

مجموعه آثار

علامه سید مرتضیٰ عسکری

سقیفه

بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از ولایت پیامبر



بسم الله الرحمن الرحيم

سقیفه حقیقه

بررسی نحوه شکل گیری حکومت پس از رحلت پیامبر

نویسنده : علامه سید مرتضی عسکری

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

فهرست

یادداشت مولف

پیشگفتار

۱- پی ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)
شان نزول آیات

۲- چگونگی برپایی سقیفه

الف: بیماری و وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله)

ب: غسل و تجهیز رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

ج: وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام)

د: نامزدهای خلافت

ه- شعارهای سقیفه

و: کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر

ز: سقیفه به روایت بخاری

ح: سقیفه به روایت طبری

ط: نقش اَسلَم در بیعت با ابوبکر

ی: دلیل انتخاب ابوبکر به خلافت

ک: بیعت همگانی

۳- نظر و داوری صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله) درباره بیعت با ابوبکر

۴- نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان خارج از مدینه

۵- نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان داخل از مدینه

۶- جنگ اقتصادی با اهل بیت (علیهم السلام)

۷- حضرت زهرا (سلام الله علیها) در بستر بیماری

۸- وضع سرزمینهای اسلامی و عملکرد ائمه (علیهم السلام)

۹- وصیت ابوبکر و خلافت عمر

۱۰- وضع حکومت در زمان عمر

۱۱- دوران خلافت عثمان

۱۲- قیام مردم بر عثمان و نقش علی (علیه السلام)

خطبه حضرت امیرالمومنین علی (علیه السلام)، معروف به ششقیه

کتابنامه

مقدمه مولف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين

این کتاب، در اصل، سخنرانی هایی بوده که در مجالس عزاداری محرم و صفر سال ۱۴۱۹ هجری ایراد شده بود و پس از پیاده کردن نوارهای آن سخنرانیها جناب آقای دکتر مهدی دشتی زحمت تدوین و تحقیق مستندات آن را بر عهده گرفتند و اکنون آماده چاپ شده است.

سقیفه در لغت عرب به معنی سایبانی است که شیوخ عرب را مهمانخانه ای بوده است که افراد قبیله نیز در آن جمع می شدند و در باره همه امور قبیله گفتگو می کردند.

انصار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) از دو قبیله اوس و خزرج بودند که هر دو قبیله در اصل از اهل یمن بودند و اجداد ایشان برای درک حضور پیامبر خاتم (صلی الله علیه وآله) و یاری حضرتش به مدینه آمده بودند.

سقیفه مشهور در تاریخ، محل اجتماع قبیله خزرج از انصار در مدینه بوده است و رئیس ایشان سعد بن عباده بوده که برای بیعت با او پس از وفات پیامبر در آن محل اجتماع کرده بودند؛ در حالی که جسد مبارک پیامبر (صلی الله علیه وآله) بین خاندانش بود و مشغول غسل دادن جسد مطهر آن حضرت بودند چون

خبر اجتماع سقیفه به گروه پیرو ابوبکر و عمر رسید ایشان نیز با سرعت به اجتماع سقیفه ملحق شدند.

آثار اجتماع سقیفه

در اثر اجتماع در آن سقیفه شریعت اسلام پس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دگرگون شد!

در اثر سقیفه تاریخ اسلام دگرگون شد.

در اثر سقیفه به در خانه فاطمه زهرا (سلام الله علیها) آتش بردند و شد آنچه شد.

در اثر سقیفه شمشیر ابن ملجم بر فرق امیر المؤمنین علی (علیه السلام) فرود آمد.

در اثر سقیفه امام حسن (علیه السلام) با زهر شهید شد.

در اثر سقیفه حضرت امام حسین (علیه السلام) شهید شد! و زینب (سلام الله علیها) و دیگر دختران پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسیر شدند!

در اثر آن سقیفه مسیر تاریخ بشریت دگرگون شد.

اثر سقیفه از آن روز تاکنون و تا ظهور حضرت مهدی موعود (عج) ادامه دارد.

سید مرتضی العسکری

ذیقعه ۱۴۲۱

پیشگفتار

درباره «سقیفه» و جایگاه آن در تاریخ اسلام، از دیرباز تاکنون، کتاب های بسیاری مستقلاً یا به مناسبت، به رشته تحریر در آمده است که، البته، از نظر ارزش و اهمیت یکسان نیستند. بیشتر این کتاب ها، سقیفه را، تنها در یک روز دیده اند و لذا غالباً کوشیده اند که، صرفاً، حوادث آن روز را بررسی کنند؛ البته، گاه، به ذکر حوادثی که در طی یک دو هفته پیش و پس از آن رخ داده است نیز پرداخته اند.

در میان کتب متقدمین کمتر کتابی را می توان سراغ گرفت که در این باره سخن نگفته باشد. نگاهی به سی اثر برجسته از منابع هزاره اول اسلامی، که در آنها ماجرای سقیفه، گاه به اجمال و گاه به تفصیل مورد بحث واقع شده، گویای این حقیقت است که ارباب تاریخ و سیره و حدیث نتوانسته اند بی اعتنا از کنار این ماجرا بگذرند. (۱)

از نویسندگان معاصر نیز افرادی بدین کار همت گماشته اند و آثاری شایان توجه عرضه کرده اند، کسانی چون: مرحوم محمد رضا مظفر (۲) محمد باقر بهبودی (۳) عبد الفتاح عبد المقصود (۴) و یلفرد مادلونگ (۵).

مرحوم مظفر در کتاب خود السقیفه کوشیده که با روش علم کلام بدین ماجرا بنگرد و اثبات کند که آنچه در سقیفه شد اولاً بر مبنای اختیار و اجماع امت نبود و ثانیاً مخالفت با نص شرعی داشت. البته این دیدگاهی تازه نیست و پیش از وی بسیاری از علمای شیعه از این منظر بدین ماجرا نگریسته اند، همچون: مرحوم شیخ مفید (ت ۴۱۳ هـ) در کتاب های امالی و محاضرات و مرحوم سید ابن طاووس

(ت ۶۶۴ه) در کتاب ارزشمند کشف المحجّه.

پاورقی:

- ۱- این منابع به ترتیب قدمت تاریخی عبارت اند از: ۱- سیره ابن هشام (ت ۲۱۳ه) ۲- طبقات ابن سعد (ت ۲۳۰ه) ۳- مسند احمد حنبل (ت ۲۴۱ه) ۴- سنن الدارمی (ت ۲۵۵ه) ۵- صحیح بخاری (ت ۲۵۶ه) ۶- الموفقیات زبیر ابن بکار (ت ۲۵۶ه) ۷- صحیح مسلم (ت ۲۶۱ه) ۸- الامامه والسیاسه ابن قتیبه الدینوری (ت ۲۷۰ یا ۲۷۶ه) ۹- سنن ابن ماجه (ت ۲۷۳ه) ۱۰- انساب الاشراف بلاذری (ت ۲۷۹ه) ۱۱- الاخبار الطوال دینوری (ت ۲۸۲ه) ۱۲- تاریخ یعقوبی (ت ۲۹۲ه) ۱۳- تاریخ الطبری (ت ۳۱۰ه) ۱۴- العقد الفرید ابن عبد ربّه (ت ۳۲۸ه) ۱۵- التنبيه والاشراف مسعودی (ت ۳۴۶ه) ۱۶- مروج الذهب مسعودی (ت ۴۱۳ه) ۱۷- الاغانی ابو فرج الاصفهانی (ت ۳۵۶ه) ۱۸- ارشاد المفید (ت ۴۱۳ه) ۱۹- امالی مفید (ت ۴۱۳ه) ۲۰- الاستیعاب ابن عبد البر اندلسی (ت ۴۶۳ه) ۲۱- صفوه الصفوه ابن جوزی (ت ۵۹۷ه) ۲۲- تاریخ ابن اثیر جزری (ت ۶۳۰ه) ۲۳- اسد الغابه ابن اثیر (ت ۶۳۰ه) ۲۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ت ۶۵۵ یا ۶۵۶ه) ۲۵- الریاض النظرة محب الدین الطبری شافعی (ت ۶۹۴ه) ۲۶- تاریخ اسلام ذهبی (ت ۷۴۸ه) ۲۷- تاریخ ابن کثیر (ت ۷۷۴ه) ۲۸- تاریخ خلفاء سیوطی (ت ۹۱۱ه) ۲۹- تاریخ الخمیس حسین بن محمد دیار بکری (ت ۹۶۶ه) ۳۰- کنز العمال متقی هندی (ت ۹۷۵ه).
- ۲- مرحوم مظفر از علمای حوزه علمیه نجف بود. کتاب وی (السقیفه) را محمد جواد حجتی کرمانی، با عنوان اسرار سقیفه، به فارسی برگردانده است. بیشتر نیز مرحوم سید غلام رضا سعیدی این کتاب را با عنوان ماجرا سقیفه به فارسی ترجمه کرده بود.
- ۳- صاحب کتاب سیره علوی، که آنرا در ۱۳۶۸ ش به چاپ رسانده است.
- ۵- عبد الفتاح عبد المقصود از نویسندگان و دانشمندان مصری و از اهل سنت است. کتاب وی، السقیفه والخلافه، توسط سید حسن افتخار زاده تحت عنوان خواستگاه خلافت به فارسی ترجمه شده است.
- ۵- ویلفرد مادلونگ، از اسلام شناسان غربی و اصلاً آلمانی است که در سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۸ م. صاحب کرسی تدریس عربی و مطالعات اسلامی در دانشگاه اکسفورد بوده است.
- کتاب وی **The Succession to Muhammad: A study of the early caliphate** نام دارد که با عنوان جانشینی حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) از طرف موسسه انتشارات استان قدس رضوی منتشر شده است.

آقای محمد باقر بهبودی در کتاب سیره علوی حوادث پس از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را تا شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مورد بررسی قرار داده و در این میان بحث مفصلی و مفیدی را درباره سقیفه مطرح کرده است. وی سقیفه را حاصل نقشه ای از پیش طراحی شده می داند که مسلمانان را در مقابل کار انجام شده قرار داد؛ منتها، دامنه این نقشه را تا زمان عثمان و معاویه نمی بیند و لذا بحث ایشان، علی رغم دقت و استناد علمی آن، ناتمام می ماند.

عبد الفتاح عبد المقصود سقیفه را محل ظهور عملیاتی از پیش طراحی شده می داند که در آن نه خبری از شورا بود و نه جای برای حاکمیت شورا. از نظر او، سقیفه می تواند آغاز حکم رانی کسانی باشد که می خواستند حکومت را چون گویی در میان خویش به گردش آورند. (۱)

گر چه عبد الفتاح عبد المقصود، نیز در این ماجرا، نشانه های روشنی از برنامه ریزی قبلی می بیند، (۲) نهایتاً، روایات متضمن تصریح عمر به نام افرادی که اگر زنده می بودند آنان را پس از خود به خلافت می گماشت، جعلی می شمارد (۳) و بر خلاف آنچه که در ابتدا کتاب خود عرضه داشته، تبانی این سه دوست (ابوبکر، عمر، ابو عبیده الجراح) را بر غصب خلافت و گرداندن آن در میان خود ضعیف شمرده گردن نمی نهد. (۴)

و اما ویلفرد مادلونگ مستشرق آلمانی الاصل در کتاب خود ابتدا نظریه لامس (Lammens) را در باره مثلث قدرت (ابوبکر، عمر، ابو عبیده الجراح) مطرح می

پاورقی:

۱- خواستگاه خلافت، ص ۲۴۱ به بعد.

۲- همان، ص ۴۲۱ به بعد.

۳- همان، ص ۴۳۷.

۴- همان ص ۴۳۸ و ۴۳۹.

کند (۱) و از قول کایتانی تصریح می کند که در این مثلث، الهام بخش اصلی، عمر بوده است (۲) و نتیجه می گیرد که پیامر اکرم به هیچ وجه در نظر نداشت که ابوبکر جانشین طبیعی او باشد و به انجام این کار رضایت نداشت. (۳) وی، مؤکداً تصریح می کند که جایگاه ممتاز حاکمیت بر جامعه اسلامی، که ابوبکر آنرا به قریش اختصاص داده بود هیچ مبنایی در قرآن نداشت. (۴)

با این همه، مادلونگ هیچ اعتقادی به تصریح پیامبر (صلی الله علیه وآله) درباره جانشینی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیز ندارد و حتی درباره واقعه غدیر خم نیز چنین اظهار نظر می کند که: «ظاهراً آن هنگام، موقع مناسبی نبود که علی را به جانشینی خود منصوب کند. احتمالاً محمد (صلی الله علیه وآله) به امید آنکه طول عمر او به اندازه ای باشد تا یکی از اسباطش را تعیین کند، این تصمیم گیری را به تأخیر انداخت. (۵)

وی، نهایتاً چنین نتیجه می گیرد که پیامبر (صلی الله علیه وآله) بدون تعیین جانشین از دنیا رفت. (۶) علاوه بر این، مادلونگ احادیث عبد الله بن عباس را هم که در آنها اعترافات صریح عمر به علت منع خلافت از علی (علیه السلام) گزارش شده است بی اعتبار می داند (۷) بی آنکه در این باره دلیل مقبول ارائه کند. در بخشی پایانی کتاب، مادلونگ پا را از این هم فراتر می گذارد، و اصلاً عدم

پاورقی:

۱- جانشین حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) ص ۱۵ و ۱۶.

۲- همان ص ۱۸.

۳- همان ص ۳۲.

۴- همان ص ۸۴.

۵- همان ص ۳۴.

۶- همان ص ۳۵.

۷- همان ص ۴۰.

تعیین جانشین را سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) اعلام می کند و حتی می گوید که شاید علی (علیه السلام) هم بنا به همین سنت، مایل نبود، در زمان خلافت خود جانشینی برای خویش انتخاب کند؛ هرچند که بالاخره به حسن (علیه السلام) وصیت کرد. (۱) البته مادلونگ معتقد است که ابوبکر طالب خلافت بود و بی تردید پیش از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) تصمیم گرفته بود که آن خلیفه خود او باشد، بدون آنکه از جانب پیامبر (صلی الله علیه وآله) بدین کار نامزد شده باشد؛ لذا تصمیم گرفت برای رسیدن به این آرزو، مخالفان قدرتمند خود را که از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودند از میان بردارد و به انتظار فرصت نشست. این فرصت را اشتباه عجلولانه انصار برای انتخاب رهبر از میان خود به دست او داد. (۲)

بدین ترتیب مادلونگ نیز بر وجود نقشه و طراحی قبلی برای رسیدن به خلافت از جانب ابوبکر تأکید دارد منتها، بروز و ظهور این تصمیم را، در سقیفه، امر اتفاقی می داند و همیاری چندتن دیگر از مردان قریش را در این کار در گردن نهادن اکثریت قریش و انصار به خلافت ابوبکر، مؤثر می شمارد. خاصه که ابوبکر، با گفتن این جمله که (قریش حق قبیله ای برای حکومت دارد) آنان را اغفال کرده بود و آنان نیز از اینکه حکومت، همچون نبوت، در انحصار خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) نمی ماند راضی بودند. (۳)

مروری اجمالی بر آنچه که از دیرباز تاکنون درباره سقیفه نگاشته شده است لازم بود تا اینکه ارزش و اهمیت کار محقق گرانمایه، علامه سید مرتضی عسکری، در کتابی که پیش روی دارید، بهتر شناخته شود.

پاورقی:

۱- همان، ص ۴۲۷.

۲- همان، ص ۶۲.

۳- همان، ص ۶۲.

بر اساس این کتاب سقیفه در یک روز و یا طراحی یک نفر برای خلافت خلاصه نمی شود بلکه سقیفه آغاز بروز و ظهور اجرائی نقشه ای حساب شده است که طی آن افرادی معین از قریش می بایست یکی پس از دیگری، زمام حکومت را به دست گیرند تا آن را، پیوسته، از **اهل بیت** پیامبر (صلی الله علیه وآله) - که بنا به نص ایشان، جانشینان بر حق پیامبر بودند - دور دارند و نهایتاً آن را به بنی امیه بسپارند. این نقشه اجرا شد، لکن با قتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ناتمام ماند. این تحلیل، که بر مبنای منابع درجه اول مکتب خلفاست، در نوع خود بی نظیر است؛ مطالب پراکنده و ناتمام و بعضاً نادرست گذشتگان و معاصران را، درباره سقیفه، منظم و کامل ساخته، تصحیح می کند و برای فهم بهتر تاریخ اسلام، از زمان رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) تاکنون، بسیار روشنی بخش و هدایتگر است.

نشر کنگره فرصت را مغنم شمرد، و با کسب اجازه از مؤلف و محقق گرانقدر، حضرت علامه سید مرتضی عسکری - دامت افاضاته - چاپ و نشر این اثر ارزشمند را وجهه همت قرار داد و برای تتمیم فایده آن، با استفاده از مآخذ معتبر، مستندات روایات حدیثی و تاریخی منقول در این کتاب را، در پی نوشت آورد و در مواردی نیز حواشی چند در توضیح بعضی مطالب درج کرد. امید که این برگ سبز، در درگاه مولی الموحّدین و امیرالمؤمنین، حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام)، به دیده قبول تلقی شود؛ إن شاء الله.

وآخرُ دَعَوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مهدی دشتی

زمستان ۱۳۷۹ - تهران

مقدمه چاپ دوم

این کتاب از نوراهاى سخنرانیهای اینجانب پیاده و جمع آوری شد و این کار با کوشش دو تن از شیعیان **اهل بیت** (علیهم السلام) انجام پذیرفت و نخواستند نامشان در مقدمه برده شود باری تعالی این کار خیر را از آنها قبول فرماید.

(۱)

پی ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)

برای بررسی نحوه پی ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) باید آیات زیر را مورد بررسی قرار دهیم.
خداوند متعال در آیات اولیه سوره تحریم می فرماید:

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاهُ أَزْوَاجُكُمُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ * قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّهُ أَيَّمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَاكَ هَذَا قَالَ تَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ * إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ ».

ای پیامبر، برای چه بر خود حرام کردی آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده بود؟ برای جلب رضایت همسرانت؟ و خداوند آمرزنده و رحیم است * خداوند راه گشودن سوگندهایتان را معین ساخت؛ و خداوند مولای شماست و او دانا و حکیم است * آنگاه که پیامبر رازی را با بعضی از زنان خویش در میان نهاد، آن زن آن راز را به

دیگری باز گفت. پس خداوند، پیامبر را از این امر آگاه ساخت. پیامبر نیز بخشی از آن (راز) را بیان کرد و بخشی را بیان نکرد. آن زن به پیامبر گفت: چه کسی تو را از این آگاه ساخت؟ فرمود: خداوند دانا مرا خبر کرد * ای دو زن، به سوی خدا توبه کنید که دل شما از حق برگشته است و اگر علیه پیامبر پشت به پشت هم دهید، همانا خداوند مولای اوست و جبرئیل و دیگر فرشتگان و مرد صالح از مؤمنان، پشتیبان اویند.

شان نزول آیات

در این آیات سه امر بیان شده است:

الف: تحریم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بر خود آنچه را که خدا بر او حلال فرموده بود برای رضای همسرانش، و اینکه خداوند راه گشودن سوگندها را بیان فرموده است.

ب: خبر دادن پیامبر (صلی الله علیه وآله) رازی را به یکی از همسرانش و خبر دادن آن زن، آن راز را به دیگری و آگاه نمودن باری تعالی، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را از افشای راز.

ج: تهدید باری تعالی آن دو همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) را،... تا آخر سوره.

در این آیات بیان نشده که پیامبر (صلی الله علیه وآله)، برای رضای همسرش،

چه حلالی را بر خود حرام کرده و چه رازی را آن همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) افشا نموده و پس از آن چه شده است که خداوند چنان عبارات تهدید آمیزی می فرماید.

شایسته است یادآور شویم که باری تعالی می فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (النحل ۴۴): ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا شما برای مردم بیان کنی آنچه را که برای ایشان نازل شده است.

قرآن با دوگونه وحی بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل می شده است.

۱- وحی قرآنی، که همان نصّ قرآن است، که از زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) تا به امروز در دسترس همه است.

۲- وحی بیانی، که با آن تفسیر قرآن بیان می شده است.

در بیان آیه اول در روایت آمده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در روز نوبت حفصه، با کنیز خود ماریه هم بستر شد و آنگاه که حفصه از آن داستان آگاه گردید، پیامبر (صلی الله علیه وآله)، برای دلجویی حفصه، ماریه را بر خود حرام فرمود. (۱)

در آیه دوم، خداوند این تحریم را رفع می کند.

در آیه سوم بیان شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله) مطلبی را به عنوان راز به همسرش - حفصه - می فرماید، او آن راز را فاش می کند. خداوند، پیامبرش را از کار وی آگاه می سازد و آن حضرت (صلی الله علیه وآله)، حفصه را از فاش کردن آن راز آگاه می سازد. حفصه از پیامبر (صلی الله علیه وآله) می پرسد که چه

پاورقی:

۱- تفسیر طبری ۲۸/ ۱۰۱ و نزدیک به همین معنا نقل شده است در طبقات ابن سعد، ۸ / ۱۳۵، چ اروپا.

کسی شما را از این کار آگاه ساخت؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) می فرماید:
خداوند عالم آگاه مرا با خبر ساخت. (۱)

در آیه چهارم لحن آیه تغییر می کند و خطاب به آن دو زن می فرماید: (اگر شما از کار خود توبه کنید (به نفع شماست) زیرا دل هایتان از حق منحرف گشته است، و چنانکه بر ضد پیامبر (صلی الله علیه وآله) پشت به پشت هم دهید، خداوند مولای اوست و جبرئیل و فرشتگان و مرد صالح از مؤمنان (علی) (۲) پشتیبان اویند.

آیا در خانه پیامبر چه پیش آمده بود که برای رفع آن نیاز به تهدیدی چنین سخت بوده است، تا آن حد که می فرماید: پیامبر تنها نیست، خدا و جبرئیل و ملائکه و صالح المؤمنین (علی) پشتیبان و حافظ اویند؟ آیا چه بوده که در آیات بعدی، خداوند، در مقام تهدید، می فرماید:

امید است که اگر او شما را طلاق دهد، پروردگارش، به جای شما، همسرانی بهتر از شما برای او قرار دهد؛ همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه کار، عابد، مهاجر، زنانی باکره و بیوه!!

ای کسانی که ایمان آورده اید، خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسانها و سنگ هاست محافظت کنید؛ آتشی که فرشتگانی بر آن گمارده شده که خشن و سختگیرند و هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی ورزند و آنچه را فرمان داده شده اند (به طور کامل) اجرا می کنند.

ای کسانی که کافر شده اید، امروز عذرخواهی نکنید، چرا که.

پاورقی:

۱- تفسیر طبری، ۲۸ / ۱۰۱.

۲- الدر المنثور سیوطی، ۶ / ۲۴۴.

تنها به اعمالتان جزا داده می شوید

ای کسانی که ایمان آورده اید، به سوی خدا توبه کنید، توبه ای خالص؛ امید است (با این کار) پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند. در آن روزی که خداوند، پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده اند خوار نمی کند، و این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است و می گویند: پروردگارا، نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیزی توانایی. ای پیامبر، با کفار و منافقان پیکار کن و بر آنان سخت بگیر، جایگاهشان جهنم است و بد فرجامی است.

خداوند برای کسانی که کافر شده اند به همسر نوح و همسر لوط مثال زده است. آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند و (ارتباط با آن دو پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت، و به آنها گفته شد: وارد آتش شوید با کسانی که وارد می شوند.

در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و گرد آن حضرت چه فتنه هایی به پا شده بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعضی از آنها را بیان فرمود و بعضی را بیان نفرمود؟ آن دو همسر پیامبر و همکارانشان چه نقشه هایی داشته اند که برای هشدار دادن به ایشان نیازمند آن همه تهدید و بیان عاقبت کار دو زن مشترک دو پیامبر (نوح و لوط) بوده است، با تصریح به اینکه آن دو زن به آن دو پیامبر نفاق و خیانت ورزیدند و در نتیجه به آن زن امر شد که به دوزخ بروند؟ نتیجه آنچه را که در این باره در کتاب های مکتب خلفا یافته ایم چنین است:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حفصه دختر عمر فرموده بود که

پدر تو با پدر عایشه (ابوبکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد. این سخن را پیامبر (صلی الله علیه وآله) به عنوان رازی بیان داشته بودند، لکن این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد. عایشه هم آن را به پدرش باز گفت. ابوبکر هم آن را با عمر در میان گذاشت. عمر از حفصه سؤال کرد داستان چیست؟ بگو (تا آماده شویم) او هم راز پیامبر (صلی الله علیه وآله) را برای پدرش برملا کرد.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) بخشی از جریان را، یعنی اینکه آن دو زن راز او را افشا کرده بودند، بیان نمود و از بازگویی بخشی دیگر اعراض کرد. آیا راز جزء آمادگی پدران آن دو برای گرفتن حکومت پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله) چه می توانست باشد؟

ابن عباس، برای آنکه از زبان خلیفه دوم شأن نزول سوره را روایت کند، با زیرکی به او گفت: من یک سال است می خواهم از شما سئوالی کنم، هیبت شما مرا مانع است. عمر گفت: چیست؟ گفت: سؤال از آیه قرآن است. خلیفه گفت: ابن عباس، تو می دانی علمی از قرآن نزد من است و از من سؤال نمی کنی؟ در اینجا ابن عباس از او پرسید: سوره تحریم درباره چه کسی نازل شده است؟ عمر گفت: درباره عایشه و حفصه. (۱)

در کتاب الدر المنثور سیوطی، جلد ۶ صفحه ۲۴۱، چنین آمده است:
و إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا. حَفْصَةُ بِنْتُ عُمَرَ أَنَّ الْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِهِ
أَبُوبَكْرٍ وَ مِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ. *

۱- تفسیر طبری، ۱۰۴/۲۸- ۱۰۵ و صحیح بخاری، ۱۳۷/۳ و ۱۳۸ و ۲۲/۴ و صحیح مسلم، کتاب الطَّلَاق، حدیث ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و مسند احمد حنبل، ۴۸/۱، و مسند طرابلسی، حدیث ۲۳.

*- در کتب مکتب خلفا، این پیشگویی پیامبر در باب خلافت ابوبکر و عمر، تأویل به بشارت آن حضرت به حکومت آن دو تن شده است! که نارواست. زیرا علاوه بر نص آیات یاد شده، که دلالت بر انذار و سرزنش و تهدید دارد و تصریح به خیانت دو تن از زنان پیامبر است که همردیف زنان نوح و لوط شمرده شده اند و چنین امری با افشای بشارت مبنایت تام دارد، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پیشگویی هایی از این دست، که دلالت بر وقوع مصیبت یا شرّ و ظلمی در آینده می کنند، بسیار داشته اند؛ مانند: انذار زنان خود از بانگ سگان حوآب (تاریخ ابن کثیر ۲/۱۲۲ و خصائص سیوطی ۲/۱۳۶ و المستدرک ۳/۱۱۹ و الاجابه ص ۶۲ و العقد الفرید ۳/۱۰۸ و السیره الحلبیه ۳/۳۲۱/۳۲۰) که نهایتاً در جنگ جمل، درباره امّ المؤمنین عایشه مصداق یافت (طبری ۳/۴۷۵ و در چاپ اروپا ۸/۳۱۰ و مسند احمد ۶/۹۷ و ابن کثیر ۷/۲۳۰ و المستدرک ۳/۱۲۰)، به نحوی که عایشه به شدت پریشان شد و گفت: «رَدُونی رَدُونی، هذا الماء الَّذی قال لی رسولُ الله: لا تکنونی الّتی تنبحک کلاب الحوآب» یعنی: مرا برگردانید، مرا برگردانید؛ این همان آبی است که پیامبر خدا به من فرمود: مبادا تو آن زنی باشی که سگان حوآب بر او بانگ خواهند زد. (تاریخ یعقوبی ۲/۱۵۷ و کنز العمال ۶/۸۳- ۸۴) لکن زبیر آمد و گفت: دروغ گفت کسی که به تو خبر داد که اینجا حوآب است. (ابن کثیر ۷، ۲۳۰ و ابوالفداء، ص ۱۷۳) ابن زبیر و طلحه نیز حرف عبدالله بن زبیر را تأکید کردند و پنجاه مرد دیگر هم از اعراب صحرائشین آن سرزمین آوردند و شهادت دروغ دادند که اینجا حوآب نیست. (مروج الذهب مسعودی ۲، ۶-۷) و پیشگویی پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره شهادت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) که فرمود: «اخبرنی جبرئیل انّ هذا [= حسیناً] یقتل بارض العراق» جبرئیل مرا خبر داد که همانا این [حسین] در زمین عراق کشته می شود. (مستدرک الصّحیحین، ۴/۳۹۸ و المعجم الکبیر طبرانی، حدیث ۵۵ و تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۹-۶۲۱ و ترجمه الحسین در طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۷ و تاریخ الاسلام ذهبی، ۳-۱۱ و سیر اعلاء النبلا، ۳/۱۹۴-۱۹۵ و مقتل خوارزمی ۱/۱۵۸-۱۵۹ و ذخائر العقبی، ۱۴۸-۱۴۹ و ابن کثیر، ۶/۲۳۰ و کنز العمال ۱۶/۲۶۶) و باز فرمود: «اشتدّ غضب الله علی من یقتله» یعنی خشم خداوند نسبت به کشنده حسین بسیار شدید است». (تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۳ و تهذیب تاریخ ابن عساکر، ۴/۲۳۵ و کنز العمال، ۲۳/۱۱۲ و الروض النّضیر، ۱/۹۳) که اینها، هیچ کدام، بشارت نیست بلکه بیان مصیبت و ظلمی است که پس از پیامبر واقع خواهد شد.

زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) (۱) و نقشه ای برای بعد از آن حضرت. آنچه که فعلاً مربوط به بحث ماست نقشه آن دو برای بعد از حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) است که خود زیر بنای سقیفه شد. آن نقشه چنان بود که ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، سالم مولای ابی حذیفه و عثمان، برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم سوگند شدند و این قرار را در نامه ای نوشتند و آن را به امانت نزد ابو عبیده جراح گذاشتند. (۲) به این سبب بود که عمر می گفت: «ابو عبیده امین این امت است»، (۳) و به سبب این قرار داد بود که خلیفه دوم بارها می گفت: «اگر ابو عبیده یا سالم مولای ابی حذیفه زنده بودند خلافت را به ایشان واگذار می کردم». (۴)

در واقعه تعیین خلیفه دوم هم این جریان آشکار می شود:
ابوبکر، در مرض وفاتش، عثمان را طلبید و گفت بنویس:

پاورقی:

۱- نقشه ای که برای زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) می کشیدند می تواند رم دادن شتر پیامبر به هنگام بازگشت آن حضرت از غزه تبوک تا حضرت (صلی الله علیه وآله) به دره بیفتد و شهید شود، که البته به فضل الهی موفق نشدند. بنا به نقل ابن حزم اندلسی- از بزرگان علمای مکتب خلفا- در کتاب ارزشمند المحلی، ۲۲۴/۱۱، از جمله کسانی که در این ماجرا شرکت داشتند و شتر پیامبر را رم دادند، ابوبکر و عمر و عثمان بودند، نص عبارت او چنین است: «ان ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص، رضی الله عنهم، اراد و قتل النبی (صلی الله علیه و سلم) و القاه من العقبه فی تبوک». البته ابن حزم این روایت را، به دلیل آنکه راوی آن ولید بن عبدالله بن جمیع الزهری است، ناموثق و از درجه اعتبار دانسته است. لکن این رأی او غیر علمی و نارواست، زیرا مسلم و بخاری، هر دو، این راوی را موثق دانسته اند، چنانکه بخاری در کتاب الادب المفرد خویش و ابن حجر در کتاب التّهذیب خویش، ترجمه ولید بن عبدالله بن جمیع را آورده و در آنجا تصریح کرده که بخاری و مسلم از او روایت نقل کرده اند و بنابراین حدیث او صحیح است.

۲- بحار الانوار، ۲۹۶/۲، روایت ۵.

۳- العقد الفرید، ۲۷۴/۴.

۴- العقد الفرید، ابن عبدربه، ۲۷۴/۴.

بسم الله الرحمن الرحيم، این آن چیزی است که ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان وصیت می کند. اما بعد... در اینجا ابوبکر بیهوش شد. عثمان نوشت: اما بعد، من بر شما عمر ابن الخطاب را خلیفه قرار دادم و از خیرخواهی شما کوتاهی نکردم. چون ابوبکر به هوش آمد گفت: بخوان. عثمان نوشته را خواند. ابوبکر گفت: الله اکبر، ترسیدی مسلمان ها بعد از من گرفتار اختلاف شوند؛ بله، همین را می خواستم بگویم. (۱)

عثمان از کجا خبر داشت که ابوبکر چه کسی را می خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟ معلوم می شود که قرار دادی در کار آنها بوده که به ترتیب ابوبکر، عمر، سالم، ابوعبیده و عثمان، یکی بعد از دیگری، خلیفه شوند. این امر نیز از دو کار خلیفه دوم، عمر، معلوم می شود:

۱- وقتی عمر به دست ابولؤلؤه مضروب شد، چون سالم و ابوعبیده در آن زمان از دنیا رفته بودند (۲) و عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد. (۳)

۲- از واقعه زیر نیز روشن می گردد که در زمان حیات عمر، خلیفه سوم تعیین شده بود:
پاورقی:

-
- ۱- تاریخ طبری، ۲۱۳۸/۱ چاپ اروپا و چاپ مصر ۵۲/۳.
 - ۲- سالم مولای ابی حذیفه، در جنگ با مُسَیْلَمَه کذاب، در سال دوم خلافت ابوبکر، کشته شد و ابو عبیده نیز در سال ۱۸ هجری، در حالی که امیر لشکر مسلمانان در جنگ با روم بود، در طرفِ شام که در آن هنگام روم شرقی نامیده می شد، به طاعونِ عَمَواس وفات کرد، العقد الفرید، ۴ / ۲۷۴ - ۲۷۵.
 - ۳- انساب الاشراف بلاذری، ۱۵/۵ - ۱۹ و طبقات ابن سعد، ۳ / ۲۳۱ ق و تاریخ یعقوبی، ۱۶۰/۲.

ابن سعد (صاحب طبقات) از سعید بن عاص اموی نقل می کند که وی از خلیفه دوم زمینی را در کنار خانه خود می خواست تا خانه اش را وسعت دهد؛ چون عمر در مورد بعضی ها از این بخشش ها می کرد. خلیفه به او گفت: بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم. سعید، به دستور خلیفه، پس از نماز صبح به نزد او رفت و با او به محل زمین مطلوب رفتند. خلیفه عمر، با پای خود، روی زمین خطی کشید و گفت: این هم مال تو.

سعید بن عاص می گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین، من عیالوارم، قدری بیشتر بده. عمر گفت: اینک این زمین تو را بس است. ولی رازی به تو می گویم، پیش خود نگهدار. بعد از من کسی روی کار می آید که با تو صله رحم می کند و حاجت را برآورده می سازد. سعید می گوید: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او، همچنان که عمر گفته بود، با من صله رحم کرد و خواسته ام را برآورد. (۱)

از این روایت روشن می شود که خلیفه دوم، با نقشه ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود می دانست که خویشاوند سعید اموی، یعنی عثمان، به خلافت خواهد رسید.

اضافه بر این، از جریانات زیر معلوم می شود که خلیفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبدالرحمن بن عوف و پس از او معاویه به حکومت برسند. دلیل این مطلب آن است که در سال «عام الرُّعاف» عثمان به بیماری خون دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد. پنهانی، در نامه ای، عبدالرحمن بن عوف را برای خلافت پس از خود تعیین کرد. عبدالرحمن بسیار ناراحت شد و گفت: من او را آشکارا خلیفه کردم ولی او پنهانی خلافت مرا می نویسد. بدین سبب بین آن دو

پاورقی:

۱- طبقات ابن سعد، ۲۰/۵-۲۲، چاپ اروپا.

دشمنی شدید ایجاد شد (۱) و نفرین حضرت امیر (علیه السلام) درباره آنها مستجاب گردید که فرموده بود: خداوند بین شما اختلاف بیندازد. (۲) عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبدالرحمن در زمان خلافت عثمان وفات کرد (۳) و امیرالمؤمنین (علیه السلام)، نیز در همان روز که عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و موجب خلافت او شد، به او فرموده بود «وَاللَّهِ مَا وَلَّيْتُ عُثْمَانَ إِلَّا لِيَرُدَّ الْأُمْرَ إِلَيْكَ»، یعنی به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر که (روزی) او نیز خلافت را به تو باز سپارد. (۴) و اما میل عمر به خلافت معاویه را، پس از این، در بخش مربوط به معاویه در زمان عمر مورد بحث قرار خواهیم داد و در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می کنیم که اصولاً عمر می خواست خلافت در قریش باشد ولی به بنی هاشم نرسد و او و یارانش، نه تنها در زمان خودشان، بلکه برای بعد از خودشان نیز نمی خواستند که بنی هاشم به حکومت برسند. (۵)

پاورقی:

- ۱- سیر اعلام النبلاء و تاریخ ابن عساکر، ذیل ترجمه عبدالرحمن بن عوف.
- ۲- قال علی (علیه السلام) «دَقَّ اللَّهُ بَيْنَكُمَا عِطْرَ مَنْشَمٍ»، نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، خطبه ۳، ۱۸۸/۱ و خطبه ۱۳۹، ۵۵/۹. این جمله مثلی بود که در زمان جاهلیت هنگامی قبائل عرب می خواستند با یکدیگر بجنگند عطر زنی را بنام (منشم) استعمال می کردند و به جنگ می پرداختند تا جاییکه این امر ضرب المثلی شد برای وسیله جنگ افروزی بی قبائل عرب.
- ۳- برای آشنایی بیشتر با دامنه خصومت میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف بنگرید به: انساب الاشراف بلاذری، ق ۵۴۶-۲/۱-۵۴۷ چاپ بیروت، ۱۴۰۰ هـ.
- ۴- تاریخ طبری، ۲۹۷/۳ در ذکر حوادث سال ۲۳ هـ. و ابن اثیر، ۳۷/۳.
- ۵- تفصیل این بحث را در همین کتاب، تحت عنوان حکومت در زمان عمر و گفت و گوی ابن عباس و عمر، ملاحظه کنید. نیز بنگرید به: الاستیعاب، ۲۵۳/۱ و الاصابه، ۴۱۳/۳ و ابن کثیر، ۱۲۰/۸ و مروج الذهب، ۳۲۱/۲-۳۲۲ و مسند احمد، ۱۷۷/۱ و طبری ۲۷۶۸/۵ و ۲۷۷۰-۲۷۷۱ و ۲۷۸۷ و ابن ابی الحدید، ۱۲/۶-۱۳.

(۲)

چگونگی بر پایی سقیفه

الف: بیماری و وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله)

در دهه آخر صفر سال ۱۱ هجری پیامبر (صلی الله علیه وآله) بیمار شد. در حال بیماری، اُسامَه فرزند زید- آزاد شده پیامبر - را، که در آن زمان هجده ساله بود، به امیری لشکری گماشت که برود به سمت شام و با نصارای روم شرقی بجنگد. (۱) دستور فرمود که در آن لشکر، ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح سَعْد بن عُباده و دیگر سران صحابه از مهاجر و انصار شرکت کنند، و تأکید فرمود که کسی از ایشان، از رفتن با آن لشکر، تخلف نکند. (۲)

و فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ أُسَامَةَ». یعنی خدای لعنت کند هرکس را که از لشکر اسامه تخلف کند (و با آن لشکر نرود). (۱)

پاورقی:

۱- الاستیعاب، رقم ۱۲ و أسدالغابه، ۶۵/۱-۶۶.

۲- طبقات ابن سعد، ۱۹۰/۲-۱۹۲، چاپ بیروت و عیون الأثر، ۲۸۱/۲. در منابع بسیاری تصریح شده به اینکه ابوبکر و عمر جزو لشکر اسامه بوده اند: کنز العمال، ۳۱۲/۵ و منتخب کنز العمال، ۱۸۰/۴ و انساب الاشراف بلاذری، در ترجمه اسامه، ۴۷۴/۱ و طبقات ابن سعد، ۴۴/۴ و تهذیب ابن عساکر، ۳۹۱/۲ و تاریخ یعقوبی، ۷۴/۲، چاپ بیروت و ابن اثیر، ۱۲۳/۲.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۵۲/۶.

پس از آن، حال پیامبر (صلی الله علیه وآله)، در اثر آن بیماری، سنگین شد. به لشکر اسامه، که در بیرون مدینه بود، خبر دادند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در حال احتضار است. آنها که می خواستند در امر خلافت دخالت کنند به مدینه بازگشتند و صبح روز دوشنبه دور پیامبر جمع شدند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «تُونِي بِدَوَاهٍ وَقِرْطَاسٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا». یعنی: قلم و کاغذ بیاورید تا (وصیت) نامه ای برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: «إِنَّ النَّبِيَّ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَ عِنْدَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ؛ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ». (۱) یعنی بیماری بر پیامبر غلبه کرده است - کنایه از اینکه نمی داند چه می گوید - و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است. دسته ای گفتند: دستور پیامبر را انجام دهید. آن دسته ای که می خواستند دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله) را انجام دهند غالب شدند. (۲)

در روایت دیگر، در طبقات ابن سعد، آمده است که، در آن حال، یک نفر از حاضران گفت: «إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ لَيَهْجُرُ»، (۳) یعنی همانا پیامبر خدا هذیان می گوید. آسمان خون گریه کن! یک صحابی، در روی پیامبر و در محضر دیگر صحابه، به پیامبر خاتم (صلی الله علیه وآله) چنین ناروا گفت. گر چه در این روایت گوینده را تعیین نکرده اند، لیکن، با توجه به روایت صحیح بخاری، که پیش از این نقل پاورقی:

-
- ۱- صحیح بخاری، بابُ کتابه العلمِ مِنْ کتاب العلم، ۲۲/۱ و مسند احمد حنبل، تحقیق احمد محمد شاکر، حدیث ۲۹۹۲ و طبقات ابن سعد، ۲۴۴/۲، چاپ بیروت.
 - ۲- همان منابع و نیز طبقات ابن سعد، ۲۴۳/۲-۲۴۴، چاپ بیروت و مسند احمد، تحقیق احمد محمد شاکر، حدیث ۲۶۷۶.
 - ۳- طبقات ابن سعد، ۲۴۲/۲، چاپ بیروت. در صحیح بخاری، بابُ جَوَائِزِ الْوَفْدِ مِنْ کِتَابِ الْجِهَادِ، ۱۲۰/۲ و باب اخراج الیهود مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ، ۱۳۶/۲، بدین لفظ آمده است: «فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)»، و در صحیح مسلم، بابُ مَنْ تَرَكَ الْوَصِيَّةَ، ۷۶/۵ و تاریخ طبری، ۱۹۳/۳، بدین عبارت آمده است: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) يَهْجُرُ».

کردیم، جز عمر از چه کسی چنین جسارتی برمی آمد؟ آری، گوینده همان کس بود که گفت: **حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ (۱)** بار الها، چه مصیبتی از این بزرگتر! »

پس از این گفت و گو و مجادله، بعضی از حاضرین خواستند که قلم و کاغذ بیاورند، اما پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: « **أَوْ بَعْدَ مَاذَا؟!** » (۲) یعنی آیا پس از چه؟! بعد از این سخن، اگر قلم و کاغذ می آوردند و پیامبر (صلی الله علیه وآله) وصیت نامه ای می نوشت که در آن اسم علی (علیه السلام) بود، مخالفان می توانستند چند نفر را بیاورند و شهادت دهند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) آن وصیت نامه را در حال هذیان نوشته است.

پس از این ناسزا گویی پیامبر فرمود: « **قُومُوا عَنِّي لَا يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَازُعٍ** »؛ یعنی از نزد من برخیزید، که در محضر پیامبر، نزاع کردن شایسته نیست. (۳)

در فجر آن روز چه گذشت؟

بلال، هرگاه که اذان نماز می گفت، می آمد به در خانه پیامبر (صلی الله علیه

پاورقی:

- ۱- خود بدین امر اعتراف کرده است. بنابه نقل امام ابوالفضل احمد بن ابی طاهر در کتاب تاریخ بغداد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۹۷/۳، در شرح حال عمر، یک روز طی مباحثه ای مفصل که میان ابن عباس و عمر در گرفت، عمر گفت: « پیامبر تصمیم داشت که، به هنگام بیماری اش، تصریح به نام او [علی بن ابی طالب] کند ولی من نگذاشتم. » نیز: المراجعات، علامه شرف الدین، ترجمه محمد جعفر امامی، ص ۴۴۲-۴۴۳.
- ۲- طبقات ابن سعد، ۲/۲۴۲، چاپ بیروت.
- ۳- تاریخ ابی الفداء، ۱/۱۵۱. در صحیح بخاری، بابُ کتابه العلم من کتاب العلم، ۲۲/۱، به این لفظ آمده است: « **قَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): قُومُوا عَنِّي وَلَا يَنْبَغِي عِنْدِي التَّنَازُعُ** ».

وآله) و می گفت: « الصَّلَاة الصَّلَاة یا رسولَ الله ». در سحر روز دوشنبه، (۱) در وقت اذانِ صبح، بلال به در خانه پیامبر آمد و ندای همیشگی را سر داد. پیامبر (صلی الله علیه وآله)، در حجره عایشه و در حال بیهوشی بود و سرش بر زانوی علی (علیه السلام) قرار داشت. عایشه به پشت در آمد و به بلال گفت: به پدرم بگو بیاید و نماز جماعت را اقامه کند. ابوبکر آمد و ایستاد به امامت نماز صبح، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به هوش آمد و متوجه شد که در مسجد نماز جماعت بر پاست در حالی که علی بر بالین او نشسته است. پیامبر (صلی الله علیه وآله) با آن حال بیماری برخاست و وضو گرفت و بر بازوان فضل بن عباس و حضرت علی (علیه السلام) تکیه کرد. پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در حالی به مسجد آوردند که از شدت بیماری پاهایش روی زمین کشیده می شد. ابوبکر ایستاده بود به نماز. پیامبر (صلی الله علیه وآله) به جلو ابوبکر آمد و نماز او را شکست و به طور نشسته نماز خواند و صحابه به پیامبر (صلی الله علیه وآله) اقتدا کردند و نماز صبح را به جای آوردند. بقیه (۲) وقایع در همان روز دوشنبه رخ داد و در همان روز، پیامبر (صلی الله علیه وآله) رحلت فرمود.

ب: غسل و تجهیز رسول خدا (صلی الله علیه وآله)
کسانی که پیکر پاک و مقدس رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را غسل دادند

پاورقی:

- ۱- در خانه پیامبر در مسجد باز می شد و شاید بلال پیامبر را از حضور مأمومین خبر می داد.
- ۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، خطبه ۱۵۶/۹۷ و در چاپ مصر، ۴۵۸/۲ و ارشاد شیخ مفید، ص ۸۶ - ۸۷. برای آشنای با مفصل این بحث بنگرید به: صحیح بخاری، ۹۲/۱ و صحیح مسلم، ۲۳/۲ و سنن ابن ماجه، بابُ ما جاء فی صَلَاة رسولِ الله (صلی الله علیه وآله): « فَكانَ ابوبکر یأتمُّ بالنَّبِیِّ وَ النَّاسُ یأتمُّونَ به » و نزدیک به همین الفاظ در مسند احمد، ۲۱۰/۶ و ۲۲۴ و طبقات ابن سعد، ۳/۹/۱ و انساب الاشراف، ۱/ ۵۵۷ آمده است.

و در مراسم خاکسپاری آن حضرت نیز شرکت داشتند عبارت بودند از: علی بن ابی طالب (علیه السلام)، عباس عموی پیامبر، فضل بن عباس، صالح (آزاد کرده پیامبر). بدین ترتیب، اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جنازه آن حضرت را در میان افراد خانواده او رها کردند و تنها همین چند نفر عهده دار تجهیز پیکر رسول خدا شدند. (۱)

بنا به روایتی دیگر، علی (علیه السلام) همراه با فضل و قثم، فرزندان عباس و شُقران (آزاد کرده پیامبر) و بنا به قولی اسامه بن زید، تمام مراسم تجهیز رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را بر عهده داشتند (۲) و ابوبکر و عمر در این مراسم حضور نداشتند. (۳)

در این وقت، عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله) به حضرت علی (علیه

پاورقی:

۱- طبقات ابن سعد، ۲ ق ۲/۷۰، کنز العمال، ۵۴۴ و ۶۰ در روایتی، اوس بن خولی الانصاری نیز همراه این چهار تن ذکر شده است. نگاه کنید به عبدالله بن سبا ۱۱۰/۱.

۲- العقد الفريد، ۶۱/۳. ذهبی نیز، در تاریخ خود، ۳۳۱/۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶ نزدیک به عبارت العقد الفريد را آورده است.

۳- عایشه نیز در این مراسم حضور نداشت و از تجهیز و دفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) باخبر نشد، مگر آن هنگام که به تصریح خود وی صدای بیل ها را در نیمه شب چهارشنبه شنید. «مَعْلَمُنَا بِدَفْنِ الرَّسُولِ حَتَّى سَمِعْنَا صَوْتَ الْمَسَاحِي مِنْ جَوْفِ اللَّيْلِ لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ». سیره ابن هشام، ۳۳۴/۴ و تاریخ طبری، ۴۵۲/۲ و ۴۵۵ و در چاپ اروپا، ۱۸۳۳/۱ - ۱۸۳۷ و ابن کثیر، ۲۷۰/۵ و اسدالغابه، ۳۴/۱ و مسند احمد، ۶/۶۲ و ۲۴۲ و ۲۷۴.

السلام) گفت: «یا ابنِ اُخی هَلُمَّ لَا بایَعَكَ فَلَا یُخْتَلَفُ عَلَیْكَ اِثْنَانِ». (۱) ای پسر برادر، بیا تا با تو بیعت کنم، که پس از آن، کسی با تو مخالفت نخواهد کرد. علی (علیه السلام) فرمود: «لَنَا بِجِهَازِ رَسُولِ اللَّهِ شُغْلٌ». (۲) اکنون کار ما تجهیز پیکر پیامبر است.

در آن حال، انصار در سقیفه بنی ساعده، برای تعیین رهبری از انصار گرد آمدند. (۳) این خبر به گروهی از مهاجران: ابوبکر و عمر و ابوعبیده و همراهانشان رسید. اینان با سرعت به انصار در سقیفه ملحق شدند. (۴)

بدین سان، بجز خویشاوندان پیامبر، کسی پیرامون پیکر آن حضرت باقی نماند و آنان عبارت بودند از: علی بن ابی طالب (علیه السلام)، عباس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر)، فضل بن عباس (پسر عموی پیامبر)، قثم بن عباس (پسر عموی پیامبر)، اسامه بن زید (آزاد کرده پیامبر)، صالح (آزاده کرده پیامبر) و اوس بن

پاورقی:

۱- مروج الذهب، مسعودی، ۲۰۰/۲ و تاریخ الاسلام ذهبی، ۳۲۹/۱ و ضحی الاسلام، ۲۹۱/۳. در کتاب الامامه و السياسه، ابن قتیبہ دینوری، ۴/۱، با این لفظ آمده است: «أَبْطُ يَدَكَ أَبَايَعَكَ فَيَقَالَ عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ بَايَعَ ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ وَ يَبَايَعُ أَهْلَ بَيْتِكَ. فَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ إِذَا كَانَ لَمْ يَقُلْ». ابن سعد در کتاب طبقات خود، ۲/ق ۲۸، ماجرا را با این عبارت آورده است: «إِنَّ الْعَبَّاسَ قَالَ لِعَلِيٍّ أَمَدَدُ يَدِكَ أَبَايَعَكَ يَبَايَعُ النَّاسُ».

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳۱/۱، چاپ اول مصر، به نقل از کتاب سقیفه جوهری.

۳- مسند احمد حنبل، ۲۶۰/۱ و ابن کثیر، ۲۶۰/۵ و صفوه الصفوه، ۸۵/۱ و تاریخ الخمیس، ۱۸۹/۱ و تاریخ طبری، ۴۵۱/۲ و در چاپ اروپا، ۱۸۳۰/۱ - ۱۸۳۱ و تاریخ ابی الفداء، ۱۵۲/۱ و أسدالغابه، ۳۴/۱ و العقد الفريد، ۶۱/۳ و تاریخ الاسلام ذهبی، ۳۲۱/۱ و طبقات ابن سعد، ۲/ق ۷۰ و تاریخ یعقوبی، ۹۴/۲ و البدء و التاریخ، ۶۸/۵ و الاستیعاب، ۶۵/۴ و أسدالغابه، ۱۸۸/۵.

۴- صحیح بخاری، کتاب الحدود، ۱۲۰/۴ و سیره ابن هشام، ۳۳۶/۴ و الریاض النضره، ۱۶۳/۱ و تاریخ الخمیس، ۱۸۶/۱ و سقیفه ابی بکر جوهری به نقل از ابن ابی الحدید، ۲/۲ و تاریخ طبری، ۱۸۳۹/۱ چاپ اروپا و البدء و التاریخ، ۶۵/۵.

خَوَلَى (از انصار) و تنها همین افراد بودند که غسل و دفن پیکر پیامبر را بر عهده گرفتند. (۱)

اقامه نماز بر جنازه پیامبر بر همه مسلمانان حاضر در مدینه واجب عینی بود، یعنی بر یک یک مسلمانان واجب بود نماز بخوانند (۲) بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مانند نماز بر جنازه دیگران نبود و امام جماعت لازم نداشت؛ چنان که امام علی (علیه السلام) می فرمود: امام همه، خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. لذا مسلمانان پنج نفر، شش نفر می آمدند و حضرت امیر (علیه السلام) ذکر نماز را بلند می خواند آنها تکرار می کردند. در ابتدا مردان نماز گزار شدند و بعد زنان مسلمان و سپس فرزندانی که به بلوغ نرسیده بودند. این کار از روز دوشنبه شروع و در عصر سه شنبه تمام شد. پیکر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شب چهارشنبه (۳) در حضور چند نفر، در همان اتاقی که وفات یافته بود، دفن شد. (۴)

بجز نزدیکان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی در به خاک سپردن پیکر آن حضرت شرکت نداشت و هنگامی طایفه بنی غنم صدای بیل ها را شنیدند که

پاورقی:

۱- مسند احمد، ۱/۲۶۰ و ابن کثیر، ۵/۲۶۰ و صفوه الصفوه، ۱/۸۵ و تاریخ الخمیس، ۱/۱۸۹ و تاریخ طبری، ۲/۴۵۱ و در چاپ اروپا ۱۸۳۰ - ۱۸۳۱ و ابن شحنه بهامش الكامل، ص ۱۰۰ و ابوالفداء، ۱/۲۵۲ و أسدالغابه، ۱/۳۴ و العقدالفرید، ۳/۶۱ و تاریخ ذهبی، ۱/۳۲۱ و طبقات ابن سعد، ۲/۷۰ و تاریخ یعقوبی، ۲/۹۴ و البدء و التاریخ، ۵/۶۸ و التنبیه و الاشراف مسعودی، ۲۴۴.

۲- این مطلب استنباط اینجانب (سید مرتضی عسکری) است، چرا که با وجود کراهت شدید تأخیر در دفن میت، جنازه پیامبر دو روز و دو شب دفن نشد تا همه مردم مدینه، از مرد و زن و کودک و پیر، بر آن حضرت (صلی الله علیه و آله) نماز گزارند.

۳- اعلام الوری باعلام الهداه، طبرسی، به تصحیح و تعلیق استاد علی اکبر غفاری، ص ۱۴۴، چاپ بیروت و طبقات ابن سعد، ۲/۲۵۶ - ۲۵۷، چاپ بیروت و بحارالانوار، ۲۲/۵۲۵ و ۵۳۹.

۴- طبقات ابن سعد، ۲/۲۹۲ - ۲۹۴ و سیره ابن هشام، ۴/۳۴۳.

در خانه های خود آرمیده بودند. (۱) عایشه می گوید: « ما از به خاک سپردن پیکر پیامبر (صلی الله علیه وآله) خبر نداشتیم تا آنگاه که در دل شب چهارشنبه صدای بیل ها به گوشمان رسید ». (۲)

ج: وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) پیش از بیان وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام)، به منظور فهم بهتر آن، مناسب است که مقدمه ای ذکر کنیم. خداوند در سوره آل عمران، آیه ۱۴۴ می فرماید: « وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَانَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمِنْ يَتَقَلَّبُ عَلَى عَقَبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ». (محمد (صلی الله علیه وآله) فقط فرستاده خداست که پیش از او پیامبرانی دیگر آمده و رفته اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما رو به عقب - و به گذشته جاهلی خود - باز می گردید؟ و هر کس به گذشته جاهلی خود باز گردد، خدای را هرگز زیان نمی رساند، خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد).

همان گونه که پیشتر گفتیم، شریعت اسلام با دو نوع وحی بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل می شد:

الف) وحی قرآنی، که عبارت است از متن همین قرآن که از زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) تا به حال سالم مانده و به دست ما رسیده است و همه الفاظ آن از خداست و در آن اصول شریعت اسلام، یعنی توحید خالق و توحید پروردگار قانون گذار و معاد و حشر و حساب و ثواب و عقاب و ارسال رسل و وجوب طاعت از آنها پاورقی:

۱- طبقات ابن سعد، ۲/۲/۷۸.

۲- سیره ابن هشام، ۴/۳۴ و مسنداحمد، ۶/۶۲ و ۲۴ و ۲۷۴ و تاریخ طبری، ۳/۳۱۳ و طبقات ابن سعد، ۲/۲۰۵.

از آدم تا خاتم، و نیز کلیت احکام و آداب اسلامی، همچون نماز و حج و جهاد و روزه و زکات و خمس و امر به معروف و نهی از منکر و نهی از غیبت و... ذکر شده است.

ب) وحی بیانی، که وحیی بوده که همراه همان وحی قرآنی نازل می شده است و در واقع تبیین و تفسیر آن را بر عهده داشته است. مثلاً در روز غدیر خم، همزمان با نزول آیه « **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ** » مائده/۶۷ این وحی بیانی آمده است که: [یا ایها الرسول بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ فِي عَلِيٍّ] پس « فی علی » (۱) وحی بیانی بوده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) آن را با حدیث خود بیان می فرموده و بنابراین « فی علی » نیز وحی خدا بوده است. پیامبر از خود چیزی بیان نمی فرمود، چنانکه باری تعالی در این باره می فرماید: « **مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ** » (نجم/۴) و محکمتر از آن می فرماید: « **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَا خَدُّنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ** » (الحاقه/۴۴). یعنی اگر پیامبر از خودش چیزی بگوید و به ما نسبت دهد، مانعش خواهیم شد و رگ قلبش را خواهیم بُرید و کسی از شما هم نمی تواند از مجازات او جلوگیری کند.

بدین سان، وحی قرآنی همان متن قرآن است که همه الفاظش از خداست و یک سوره آن را، ولو به کوچکی سوره کوثر باشد، کسی نمی تواند بیاورد (بقره/ ۲۳-۲۴) و لذا معجزه باقی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است که خداوند خود عهده دار حفظ آن است: « **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** » (الحجر / ۹). ولی وحی بیانی، معنایش از خداست، لکن بیانش با لفظ پیامبر (صلی الله علیه وآله)

پاورقی:

۱- بحارالانوار، ۱۵۵/۳۷ و ۱۸۹ و شواهد التنزیل حسّکانی، ۱/۱۸۷ و ۱۹۰ و تاریخ دمشق ابن عساکر، حدیث ۴۵۱ و اسباب النزول واحدی، ص ۱۳۵، چاپ بیروت و الدرالمثور سیوطی، ۲/۲۹۸ و فتح القدیر، ۵۷/۲ و تفسیر نیشابوری، ۶/۱۹۴.

است و در آن شرطِ تحدی و اعجاز نشده و هدف از آن تبیین معنای آیات قرآنی توسط پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است؛ چنان که خداوند فرمود: «وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ». (النحل / ۴۴)

پیامبر (صلی الله علیه وآله) هر آیه ای از قرآن را، که از طریق وحی دریافت می کرد، به هر کس که تبلیغ می فرمود، بیانی را هم که از جانب خداوند به او وحی شده بود برای وی می گفت و بدین ترتیب تبلیغ را کامل می فرمود.

عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله)، می گوید: «هفتاد سوره از دهان پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرا گرفتم». مثلاً وقتی آیه نازل می شد که: «وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ» (اسراء/۶۰) پیامبر به او می فرمود که مقصود از شجره ملعونه، بنی امیه است. (۱)

در مسند احمد حنبل، از قول صحابه پیامبر، روایت شده که: «أَنَّهُمْ كَانُوا يَفْتَرُونَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) عَشْرَ آيَاتٍ، فَلَا يَأْخُذُونَ فِي الْعَشْرِ الْأُخْرَى حَتَّى يَعْلَمُوا مَا فِي هَذِهِ مِنَ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ» (۲) یعنی صحابه پیامبر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قرآن را ده آیه ده آیه فرا می گرفتند و به ده آیه جدید آغاز نمی کردند مگر که آنچه از حیث معارف و احکام که در ده آیه گذشته بود فرا می گرفتند. مثلاً اگر از داستان پیامبران گذشته ذکر شده بود، حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) داستان آنان را بیان می فرمود، یا اگر آیه ای مربوط به قیامت بود، این را که روز قیامت چگونه است بیان می فرمود. یا اگر درباره احکامی مانند وضو و نماز و تیمم بود، نحوه دقیق عمل به آن احکام را تعلیم می فرمود. پس، پیامبر (صلی الله علیه وآله) هیچ آیه قرآنی را تبلیغ نفرموده مگر که وحیی بیانی

پاورقی:

۱- الدر المنثور، ۱۹۱/۴.

۲- مسند احمد، ۴۱۰/۵ و نیز تفسیر قرطبی، ۳۹/۱ و معرفه القرآن الکبار ذهبی، ص ۴۸ و مجمع الزوائد، ۱۶۵/۱ و تفسیر طبری، ۲۷/۱ و کنز العمال، حدیث ۴۲۱۳ و ۴۲۱۵، چاپ بیروت.

را هم با آن بیان فرموده و همراه آن به اَمّت ابلاغ فرموده است. مثلاً در تعلیم آیه: «**إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**» (احزاب/۳۳)، پیامبر (صلی الله علیه وآله) می فرمود: **اهل بیت محمد (صلی الله علیه وآله)**، علی و فاطمه و حسن و حسین هستند. (۱) همچنین در تبلیغ آیه «**إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا**» (تحریم/۴) بیان می فرمود که آن دو زوجه پیامبر، امّ المؤمنین حفصه و امّ المؤمنین عایشه اند. (۲) در تعلیم این قسم آیات، پیامبر (صلی الله علیه وآله) تعلیم معنی می فرمود با تعلیم عمل و چنان بوده است که آن گاه که مثلاً آیه کریمه «**اقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ...**» (اسراء/۷۸) نازل شد، کیفیت نمازهای پنج گانه و اذکار آنها را تعلیم می فرمود و در آن آیه که می فرماید: «**فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ...**» (مائده/۶) به طور عملی تعلیم می داد که نحوه وضو گرفتن چگونه است و با چه آبی باید باشد.

در تمام این موارد، آنچه که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به صحابه تعلیم می فرمود، هر یک از صحابه که نویسنده بود، آیه قرآن را با تفسیری که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) شنیده بود می نوشت. بنابراین، همه نویسندگان صحابه، همه قرآن را نوشته بودند با تفسیر هر آیه ای که خود از پیامبر (صلی الله علیه وآله) شنیده بودند، البته در قرآن های تک تک نویسندگان صحابه، تفسیر همه آیات نوشته نبود، ولی آن قرآنی که در خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود این چنین بود، یعنی متن کامل قرآن با تفسیر کامل همه آیات همراه بود. توضیح اینکه، آنچه از قرآن و تفسیر آن نازل می شد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) هر یک از صحابه را پاورقی:

۱- مستدرک الصحيحین، ۳/۱۴۷ و صحیح مسلم، ۷/۱۳۰ و سنن بیهقی ۲/۱۴۹ و تفسیر طبری و الدر المنثور سیوطی، ذیل آیه ۳۳ احزاب و تفسیر زمخشری و رازی ذیل آیه مباحله و أسد الغابه، ۲۰/۲.

۲- صحیح بخاری، کتاب التفسیر، ۳/۱۷۳-۱۳۸ و صحیح مسلم، کتاب الطلاق، ۲/۱۱۰۸ و ۱۱۱۱.

که نوشتن آموخته بود و نزدیک وی بود می طلبید و به او دستور می داد که آیه قرآن و بیان آن را که وحی شده بود، بر هر چه در دسترس بود بنویسد - بر روی کاغذ یا تخته یا استخوان یا شانه گوسفند و امثال آن؛ و آن نوشته ها را پیامبر (صلی الله علیه وآله) در خانه خود داشت.

به هنگام وفات، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) وصیت کرد: پس از تجهیز من، ردا بر دوش مکن و از منزل خارج مشو تا این قرآن را جمع آوری کنی. علی (علیه السلام) آیات قرآن را، که با تفسیر آن بر پوست و تخته و کاغذ و غیره نوشته شده بود (۱) سوراخ می کرد و نخ از بین آنها می گذراند و این گونه آیات و تفسیر هر سوره ای را جمع آوری فرمود. این کار از چهارشنبه (فردای دفن پیامبر) آغاز شد و در روز جمعه تمام شد.

آن حضرت، آن قرآن را با مولی و آزاد کرده خود، قنبر، به مسجد آورد. مسلمانان برای نماز جمعه در مسجد پیامبر گرد آمده بودند. آن حضرت به ایشان فرمود: این قرآن موجود در خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله) است که برای شما آورده ام. - دستگاه خلافت - آنها گفتند: ما به این قرآن حاجت نداریم ما خود قرآن داریم! حضرت فرمود: این قرآن را دیگر نمی بینید. (۲)

پاورقی:

۱- عمده القاری، ۱۶/۲۰ و فتح الباری، ۳۸۶/۱۰ و الاتقان سیوطی، ۵۹/۱ و بحارالانوار، ۴۸/۹۲ و ۵۱-۵۲ به نقل از تفسیر قمی، ص ۷۴۵.

۲- مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار فی تفسیر القرآن، شهرستانی، مقدمه، ورقه ۱۵. متن روایت چنین است: «لَمَّا فَرَّغَ مِنْ جَمْعِهِ أَخْرَجَهُ هُوَ (علیه السلام) وَ غُلَامُهُ قَنْبَرٌ إِلَى النَّاسِ وَ هُمْ فِي الْمَسْجِدِ يَحْمِلَانِهِ وَلَا يَقْلَانِهِ. وَ قِيلَ إِنَّهُ كَانَ حَمْلَ بَعِيرٍ. وَ قَالَ لَهُمْ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ كَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه وآله) جَمَعْتُهُ بَيْنَ اللَّوْحَيْنِ. فَقَالُوا: ارْقُفْ مُصْحَفَكَ لَا حَاجَةَ بِنَائِلِهِ. فَقَالَ (علیه السلام): وَاللَّهِ لَا تَرَوْنَهُ بَعْدَ هَذَا أَبَدًا، إِنَّمَا كَانَ عَلَى أَنْ أُخْبِرَكُمْ بِهِ حِينَ جَمَعْتُهُ فَرَجَعَ إِلَى بَيْتِ».

در کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۱۸-۱۹ ماجرا با تفصیل و تصریح بیشتری نقل شده است. بخشی از متن روایت این است: «... فَجَمَعَهُ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ وَ خَتَمَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَى النَّاسِ وَ هُمْ «««»»»

آن قرآن، با تفسیر تمام آیات، پس از آن حضرت، در دست یازده فرزند او دست به دست منتقل شده و اکنون در نزد حضرت مهدی (عج) است که به هنگام ظهور خویش آن را ظاهر می کند. و این قرآنی که ما اکنون در دست داریم، (۱) همان قرآن زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) است ولی بدون تفسیر، یعنی تنها وحی قرآنی است و از وحی بیانی بیانی خالی است. (۲)

پاورقی:

«...» یَجْتَمِعُونَ مَعَ أَبِي بَكْرٍ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) فَنَادَى عَلِيٌّ (علیه السلام) بِأَعْلَى صَوْتِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي لَمْ أَزَلْ مُنْذُ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) مَشْغُولًا بِغُسْلِهِ ثُمَّ بِالْقُرْآنِ حَتَّى جَمَعْتُهُ كُلَّهُ فِي هَذَا الثُّوبِ الْوَاحِدِ، فَلَمْ يَنْزِلِ اللَّهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ آيَةً إِلَّا وَقَدْ جَمَعْتُهَا وَ لَيْسَتْ مِنْهُ آيَةٌ إِلَّا وَقَدْ أَفْرَأْنِيهَا رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلَّمَنِي تَأْوِيلَهَا. ثُمَّ قَالَ لَهُمْ عَلِيٌّ (علیه السلام) لَنَلَّا تَقُولُوا غَدًا أَنَا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. ثُمَّ قَالَ لَهُمْ عَلِيٌّ (علیه السلام): لَا تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنِّي لَمْ أَدْعُكُمْ إِلَى نُصْرَتِي وَلَمْ أَذْكُرْكُمْ حَقِّي وَ لَمْ أَدْعُكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا أَغْنَانَا بِمَا مَعَنَا مِنَ الْقُرْآنِ مِمَّا نَدْعُونَا إِلَيْهِ. ثُمَّ دَخَلَ عَلِيٌّ (علیه السلام) بَيْتَهُ. (برای آشنایی با درجه اعتبار کتاب سلیم بن قیس هلالی و دیگر روایاتی که درباره این موضوع در کتاب های مکتب خلفا وارد شده است، نگاه کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، علامه عسکری، ۳۹۶/۲-۴۰۸)

۱- کافی، به تصحیح استاد علی اکبر غفاری، ۶۳۳/۲، روایت ۲۳. برای آشنایی با روایاتی که در آنها ائمه (علیه السلام) علوم خویش را به امیرالمؤمنین و به واسطه ایشان به پیامبر نسبت می دهند، نگاه کنید به: معالم المدرستین، علامه عسکری، ۳۱۲/۲-۳۲۰.

۲- توضیح آنکه ابوبکر دستور داد تا قرآنی بی تفسیر بنویسند. این کار در زمان ابوبکر آغاز شد و در زمان عمر به پایان رسید. عمر، آن قرآن را نزد حفصه گذاشت. در زمان عثمان، چون صحابه با او مخالف شدند و آیاتی را که ذم بنی امیه در آن بود و در مصاحف با تفسیر آنها ضبط شده بود بر وی می خواندند و به آنها استشهاد می کردند، عثمان آن قرآن بدون تفسیر را از حفصه گرفت و دستور داد هفت نسخه از روی آن نوشته شود. شش نسخه از آن را به مکه، یمن، دمشق، حمص، کوفه و بصره فرستاد و یک نسخه را هم در مدینه نگاه داشت. آنگاه دستور داد تا مصاحف صحابه را، که در آنها متن قرآن به همراه تفسیر آیات شنیده شده از پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود، بسوزانند. از این رو، او را حَرَّاقُ الْمَصَاحِفِ نامیدند. در این میان، تنها عبدالله بن مسعود حاضر به دادن مصحف خود نشد، لذا راویان به امر بنی امیه، روایات دروغی درباره او جعل و نقل «...»

اما چرا قرآنی را که امیرالمؤمنین (علیه السلام) جمع کرده بود و، علاوه بر متن آیات، تفسیر همه آنها را هم - به همان گونه که بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) وحی شده بود در برداشت - قبول نکردند؟ دلیل این مطلب آن است که در وحی بیانی، که بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شده و با کلمات آن حضرت (صلی الله علیه وآله) به عنوان حدیث ایشان در بیان قرآن، تلقی می شد، مطالبی وجود داشت که مخالف سیاست دستگاه خلافت بود و مانع حکومت ایشان می شد. مثلاً، چنانکه گذشت، ذیل آیه [وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ] (اسراء/۶۰) بر آن حضرت (صلی الله علیه وآله) وحی شده بود که ایشان بنی امیه می باشند؛ و این تفسیر در بعضی مصاحف ضبط شده بود. با وجود چنین روایتی، دیگر عثمان، معاویه، یزید، ولید و امثالهم نمی توانستند حاکم شوند. یا در ذیل آیات پر تهدید سوره تحریم آمده بود که مقصود از آن دو زن، عایشه و حفصه اند. یا در ذیل آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ...» (الحجرات/۲) آمده بود که در شأن ابوبکر و عمر نازل شده است. یا آنگاه که آیات ابتدای سوره توبه (۱-۱۰) نازل شد. (۱) پیامبر (صلی الله علیه وآله) آن آیات را به ابوبکر و عمر داد تا به مکه ببرند و در موسم حج به مشرکان ابلاغ کنند. وحی غیر قرآنی نازل شد که این ابلاغ را باید یا خود انجام دهی یا آن کس که از توسست. پس، پیامبر (صلی الله علیه وآله)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را فرستاد تا آن آیات را از ابوبکر و عمر گرفت و خود علی

پاورقی:

««««»»»» کردند. این قرآنی که امروز در میان مسلمانان است، همان است که در زمان عثمان استنساخ شده است و متن همان قرآنی است که بر پیامبر خاتم (صلی الله علیه وآله) نازل شده و هیچ کم و زیاد و جا به جایی (در کلمات) ندارد. فقط، کاری که کردند، وحی بیانی را از آن جدا کردند. (برای آشنایی با بحث تفصیلی در این زمینه و مدارک آن، ر. ک: القرآن الکریم و روایات المدرستین، سید مرتضی عسکری. ۲۶۴/۱-۲۷۷ و ۷۱/۲-۸۶)
۱- صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سوره الحجرات، ۱۹/۳-۱۹۱.

(علیه السلام) به مکه برد و در موسم حجّ به مشرکان ابلاغ فرمود. (۱) یا آیاتی که در شأن پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت او نازل شد، مانند آیه تطهیر «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (احزاب/۳۳)، خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را ز شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.

آیه مباحله «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». (آل عمران / ۶۱) «هر گاه بعد از علم و دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده، (باز) کسانی با تو به محاجّه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: «بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود؛ آنگاه مباحله کنیم؛ و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

و آیه در داستان واقعه غدیر «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ». (مائده / ۶۷) «ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً (به مردم) برسان؛ و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده ای. خداوند تو را از (خطر احتمالی) مردم نگاه می دارد؛ و خداوند، جمعیت کافران (لجوج) را هدایت نمی کند».

و پس از وقوع غدیر «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا». (مائده/۳) «دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم».

پاورقی:

۱- برای آشنایی با مدارک تفصیلی این بحث، ر، ک: القرآن الکریم و روایات المدرستین، ۲۲۶/۱-۲۲۷.

ولایت « إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ». (مائده / ۵۵) « سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را بر پا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند ».

آیه نجوی « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَهُ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ». (مجادله / ۱۲) « ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که می خواهید با رسول خدا نجوا کنید (و سخنان در گوشی بگویند)، قبل از آن صدقه ای (در راه خدا) بدهید؛ این برای شما بهتر و پاکیزه تر است. و اگر توانای نداشته باشید، خداوند آمرزنده و مهربان است ».

و... بسیاری آیات دیگر. لذا، نه تنها قرآن امیرالمومنین را نپذیرفتند، (۱) بلکه کوشیدند تا قرآن را مجرد از وحی بیانی بنویسند (۲) و از بیان و نشر و کتاب حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) مانع شدند و به کتمان و جعل و تحریف آن پرداختند. (۳)



پاورقی:

- ۱- برای آشنایی با مدارک تفصیلی این بحث بنگرید به منبع سابق، ص ۲۱۸-۲۴۸.
- ۲- همان، ۲۶۴/۱-۲۷۴ و ۴۱۳/۲-۴۱۷.
- ۳- همان، ۴۱۷/۲-۴۳۱ و صص ۵۱۰-۵۱۵؛ معالم المدرستین، ۱/۳۲۹-۳۹۲ و ۴۰۲-۴۸۳، چاپ پنجم، ۱۴۱۲ ه: احادیث أم المؤمنین عائشه، علامه عسکری، ج ۲، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۲-۵ و ج ۹.



پس از بیان مقدمه گذشته اکنون نامزدهای خلافت را در روز سقیفه معرفی می‌نمائیم.

د: نامزدهای خلافت پس از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) در روز سقیفه
(۱)

الف - علی بن ابی طالب (علیه السلام)، که از جانب خدا برای رهبری این امت تعیین شده و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) این امر را به مسلمانان ابلاغ فرموده بود.

ب - سعد بن عُبَّاده، که نامزد اکثر انصار بود نه همه آنان.

ج - ابوبکر، که نامزد جماعتی از مهاجران (قریش) بود، نه همه آنان.
پاورقی:

۱- مراد از خلیفه در اینجا یعنی خلیفه الرسول، یعنی کسی که پس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، امر حکومتِ ظاهری به دست اوست و حاکم است و این معنایی است که نه جنبه لغوی دارد و نه اصطلاح اسلامی، بلکه ساخته مکتبِ خلفا پس از پیامبر است. چرا که، در لغت، خلیفه هر شخص، یعنی کسی که در غیاب او کار او را انجام می‌دهد. (مفردات راغب، ذیل ماده خلف) کار اصلی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و همه پیامبران الهی، بنا به نص قرآن کریم، تبلیغ دین خدا به مردم است: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ» (مائده/۹۸)، «فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» (نحل/۳۵)، و نه حکومت. لذا، غالب پیامبران حکومت ظاهری نداشته‌اند، مانند حضرت عیسی، یحیی، زکریا، نوح (علیه السلام).

و نیز، این معنی اصطلاح شرعی نیست و در حدیث پیامبر، مراد از خلیفه الرسول به شخصی که

حدیث و سنت پیامبر را روایت می کند: قال (صلی الله علیه وآله): «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوْنَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي» (معانی الاخبار صدوق، صص ۳۷۴-۳۷۵)، مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه، فتح الکبیر سیوطی، ۲۳۳/۴، شرف اصحاب الحدیث خطیب بغدادی، ص ۳۰) همچنین مراد از آن، خلیفه الله هم نیست؛ زیرا خلیفه الله به شخصی گفته می شود که خداوند او را معین فرموده تا دین خدا را از طریق وحی (اگر پیامبر است) و یا به واسطه پیامبر (اگر وصی پیامبر است مانند ائمه علیهم السلام) بگیرد و به مردم ابلاغ کند. البته حکومت ظاهری نیز جزء شؤون این خلافت الهی است، و خلیفه الله، خود، وظیفه ای در جهت گرفتن آن ندارد، مگر آنکه مردم گرد او جمع شوند و از او بخواهند که حاکم شود و او را در این امر یاری دهند، مانند پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) که در مدینه به دلیل بیعت و یاری مردم توانست تشکیل حکومت دهد ولی در مکه (چون مردم نخواستند و یاری نکردند) بدین کار قیام ننمود و به وظیفه اصلی خود، که ابلاغ دین خدا بود، اکتفا کرد. در مورد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نیز وضع به همین گونه بود. وظیفه اصلی ایشان و همه ائمه، همچون پیامبر (صلی الله علیه وآله)، حفظ دین خدا و ابلاغ آن به مردم بود، و البته اگر مردم می خواستند و آن حضرت را یاری می کردند، ایشان قیام به حکومت نیز می کرد و این کار بر ایشان واجب می شد، لکن مردم نخواستند و نیامدند جز سه نفر (تاریخ یعقوبی، ۱۵۰/۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۴/۲) یا چهار و پنج نفر (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۴/۲، چنانکه حضرت خود می فرمود: «لَوْ وَجَدْتُ أَرْبَعِينَ ذَوِي عَزْمٍ مِنْهُمْ لَنَا هَضْمُ الْقَوْمِ» (منبع سابق). اما پس از ۲۵ سال، یعنی پس از کشته شدن عثمان، چون مردم به در خانه آن حضرت آمدند و از ایشان مُصرّانه خواستند که حکومت را به دست بگیرد، بدین امر قیام کرد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۵۰/۲ و تذکره سبط ابن جوزی، باب ششم). این عمل حضرت امیر، دقیقاً، همان چیزی بود که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از ایشان خواسته بود: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) لِعَلِيٍّ: أَنْتَ بِمَنْزِلَةِ الْكَعْبَةِ تُؤْتِي وَلَا تَأْتِي. فَإِنْ أَتَاكَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ فَسَلِّمُوا لَكَ الْأَمْرَ فَأَقْبِلْهُ مِنْهُمْ...» (اسدالغابه ۳۱/۴)

حال، اگر در اینجا نام امیرالمؤمنین (علیه السلام) جزو نامزدهای خلافت آورده شده، نه به این معناست که آن حضرت خود خواهان این امر و قیام کننده برای گرفتن آن بودند، بلکه بیانگر نظر عده قلیلی از مردم جامعه آن روز مدینه است، که به سبب آنکه حضرت علی (علیه السلام) را وصی رسول الله (صلی الله علیه وآله) می دانستند و حکومت را جزو شؤون و حق او می شمردند (مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار) یا به واسطه تعصبات خانوادگی (مانند عباس عمومی پیامبر) و یا تعصبات قبیله‌ای (مانند ابوسفیان) خواستار حکومت ظاهری امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند.

ه: شعارهای سقیفه

الف- شعارهای انصار:

- ۱- انصار اسلام را یاری کردند. (۱)
- ۲- انصار در راه پیامبر شمشیر زدند. (۲)
- ۳- شهر مدینه، شهر انصار است. (۳)

ب- شعارهای مهاجران (قریش) (۴)

- ۱- پیامبر از قبیله قریش است.
- ۲- عرب نمی پذیرد که حاکم ایشان از قبیله ای دیگر باشد و جانشین پیامبر باید از قریش باشد.

و: کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر

پس از درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند. خزرجی ها می خواستند سعد بن عباد را جانشین پیامبر (صلی الله علیه وآله) کنند. (۵) آنان، نه اینکه جانشین و وصی پیامبر را نمی شناختند و این کار را ندانسته انجام می دادند؛ خیر! می دانستند؛ کار آنان از روی تعصب قبیله ای انجام شد.

پاورقی:

-
- ۱- عبدالله بن سبا، علامه عسکری، ج ۱، ص ۱۱۳.
 - ۲- همان.
 - ۳- همان، ص ۱۱۵.
 - ۴- همان، صص ۱۱۵-۱۱۶.
 - ۵- همان، ص ۱۱۳.

در این حال گروهی از مهاجران نیز که خبر اجتماع ایشان را در سقیفه شنیدند به آنها پیوستند. (۱) همه ایشان جنازه پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در میان چند تن از خاندانش رها کردند و آمدند بر سر جانشینی حضرتش جنگ و جدال کردند.

اُوسى ها موافق سعد بن عبادۀ نبودند. در بین خزر جى ها نیز بشير بن سعد، که یکی از بازرگان خزر ج بود، در امر ریاست با سعد حسد ورزى مى کرد و موافق او نبود. (۲)

ز: سقیفه به روایت خلیفه دوم

بنا به روایت صحیح بخاری، عمر داستان سقیفه را چنین روایت کرده است: وقتی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از دنیا رفت، خبرهایی به ما رسید، که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند. من هم به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود پیوندیم و ما خود را به سقیفه رساندیم. علی و زبیر و همراهان ایشان با ما نبودند هنگامی که به سقیفه رسیدیم متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می گفتند سعد بن عبادۀ است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. ما در کنار ایشان نشستیم و سخنران آنها برخاست و، پس از حمد و سپاس خدا، گفت: «نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ» ما یاران خدايیم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسلام؛ شما گروه مهاجران، مردمی به شماره ای اندک هستید و...

پاورقی:

۱- افرادی همچون: ابوبکر، عمر، ابوعبیده جراح، مغیره بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف. - همان منبع، ص ۱۱۳-۱۱۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ۲/۲، به نقل از سقیفه جوهری.

گفت: خونسرد باش. پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت. به خدا قسم که او در سخن خویش هیچ نکته ای را که من می خواستم بر زبان بیاورم فرو گذار نکرد؛ یا همان را گفت، یا بهتر از آن را به زبان آورد. او گفت: ای گروه انصار، آنچه را از خوبی و امتیازات خود برشمردید، بی گمان، اهل و برازنده آن هستید. اما خلافت و فرمانروایی، تنها در خور قبلیه قریش است، زیرا که آنها از لحاظ شرافت و حَسَب و نَسَب مشهورند و در میان قبایل عرب ممتاز. این است که من، به شما، یکی از دو تن را پیشنهاد می کنم تا هر یک را که بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابوعبیده را گرفت و به آنان معرفی می کرد. تنها این سخن آخر او بود که از آن خوشم نیامد. در این هنگام، یکی از انصار برخاست و گفت: «أَنَا جَذِيلُهَا الْمَحَكَّ وَ عَذِيقُهَا الْمَرْحَبُ...» یعنی من به منزله آن چوبی هستم که شتران پشت خود را با آن می خاراندند و درختی که به زیر سایه اش پناه می بردند. حال که چنین است شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می کنیم.

در پی این سخن، بگو مگو و سر و صدا از هر طرف برخاست و چند دستگی و اختلاف به شدت ظاهر گردید من از این موقعیت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم که دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. او هم دستش را پیش آورد و من با او بیعت کردم. پس از اینکه از کار بیعت با ابوبکر فراغت یافتم، به سوی سعد بن عباده هجوم بردیم...

بعد از همه این حرفها، اگر کسی، بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان، با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده؛ که هر دو مستحق کشته شدن اند. (۱)

پاورقی:

۱- صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رَجْمِ الْحَبْلِي، ۱۱۹/۴-۱۲۰ و سیره ابن هشام، ۳۳۶/۴-۳۳۸ و کنز العمال، ۱۳۹/۳، حدیث ۲۳۲۶.

ح: سقیفه به روایت تاریخ طبری

طبری در داستان سقیفه و بیعت ابوبکر، در تاریخ خود چنین می نویسد:

طایفه انصار پیکر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در میان خانواده اش رها کردند تا آنان به تجهیز و دفنش بپردازند و خود در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گفتند: ما پس از محمد (صلی الله علیه وآله)، سعد بن عبادہ را به حکومت بر خود بر می گزینیم. آنان سعد را، که مریض بود، با خود به آنجا آورده بودند...

سعد خدای را ستایش کرد، سابقه انصار را در دین و برتریشان را در اسلام یادآور شد و احترامی را که آنان به پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) و اصحابش داشتند و جنگ هایی را که با دشمنان کردند یاد آور شد و تأکید کرد که پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) در حالی از دنیا رفت که از آنان راضی و خشنود بود؛ و سرانجام گفت: اینک شما گروه انصار، زمام حکومت را خود به دست گیرید و آن را به دیگری وا مگذارید.

در پاسخ سعد همه انصار بانگ برآوردند که: رأی و اندیشه ات کاملاً درست و سخنانست راست و متین است و ما هرگز بر خلاف تو کاری انجام نخواهیم داد و تو را به حکومت و زمامداری انتخاب می کنیم.

پس از این موافقت قطعی، مطالبی دیگر به میان آمد و سخنانی رد و بدل شد تا سرانجام گفتند: اگر مهاجران قریش زیر بار این تصمیم ما نروند و آن را نپذیرند و بگویند که ما مهاجران و نخستین یاران پیامبر و از خویشاوندان او هستیم و شما حق ندارید که در حکومت و زمامداری پیامبر با ما از در مخالفت درآیید، چه جواب بدهیم؟ گروهی از آنان گفتند: در آن صورت، ما به ایشان می گوئیم برای خود

پاورقی:

۱- صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رَجْمِ الحَبْلَى، ۱۱۹/۴-۱۲۰ و سیره ابن هشام، ۳۳۶/۴-۳۳۸ و کنز العمال، ۱۳۹/۳، حدیث ۲۳۲۶.

امیری انتخاب می کنیم شما هم برای خود زمامداری انتخاب کنید. سعد ابن عبادہ، تا آن زمان کہ خاموش نشستہ بود، گفت: و این خود اولین شکست و عقب نشینی ما خواهد بود. (۱)

چون خبر این اجتماع بہ گوش ابوبکر و عمر رسید، بہ ہمراہ ابوعبیدہ جراح، شتابان، رو بہ سقیفہ نہادند. اُسید بن حُصیر (۲) و عُویم بن ساعدہ (۳) و عاصِم بن عَدی (۴) از بنی عَجَلان نیز کہ از روی حسادت، نمی خواستند سعد خلیفہ شود، بہ ایشان پیوستند. همچنین، مُغیرہ بن شُعْبہ و عبدالرَّحمن بن عوف در آنجا بہ صف نشستند. ابوبکر، پس از اینکہ از سخن گفتن عمر در آن جمع جلوگیری کرد، خود برخاست و حمد و سپاس خدا را بہ جای آورد و سپس از سابقہ مهاجران و اینکہ آنان، در میان ہمہ مردم عرب، در تصدیق رسالت پیامبر (صلی اللہ علیہ وآلہ) پیشگام بودہ اند یاد کرد و گفت:

– مهاجران، نخستین کسانی بودند کہ روی زمین بہ عبادت خدا پرداختند و بہ پیامبرش ایمان آوردند. آنان دوستان نزدیک و از بستگان پیامبرند و بہ ہمین دلیل، در گرفتن زمام حکومت، بعد از حضرتش، از دیگران سزاوارترند و در این امر، جز ستمکاران، کسی با فرمانروایی ایشان بہ مخالفت و ستیزہ بر نمی خیزد.

پاورقی:

- ۱- طبری، در ذکر حوادث سال ۱۱ هـ، ۸۳۸، چاپ اروپا.
- ۲- از انصار بود؛ در عقبہ دوم و اُحد و دیگر غزوات پیامبر (صلی اللہ علیہ وآلہ) حاضر بود و ابوبکر، هیچ یک از انصار را بر او مقدّم نمی داشت در سال ۲۰ یا ۲۱ هجری درگذشت و عُمَر خود تابوت او را بہ دوش کشید. الاستیعاب، ۳۱/۱-۳۳، و الاصابہ، ۶۴۱.
- ۳- از انصار بود و در عقبہ و بدر و دیگر غزوات شرکت داشت در زمان خلافت عمر در گذشت. در سیر اعلام النبلاء برادر عمر شمرده شدہ است عمر بر سرِ قبر او گفت: هیچ کس از اهل زمین نمی تواند بگوید کہ من از صاحب این قبر بہترم. الاستیعاب، ۱۱/۳، و الاصابہ، ۴۵۳، و اسدالغابہ، ۱۵۸/۴.
- ۴- ہم پیمان انصار و سید بنی عَجَلان بود و در اُحد و غزوات پس از آن شرکت داشت. در سال ۴۵ هجری وفات کرد. - الاصابہ، ۲۳۱/۲، و الاستیعاب، ۱۳۳/۳، و اسدالغابہ، ۷۵/۳.

ابوبکر، پس از این سخنان، از فضیلت انصار سخن راند و چنین ادامه داد:
- البته، پس از مهاجران و سبقت گیرندگان در اسلام، کسی مقام و منزلت شما انصار را نزد ما نخواهد داشت. فرمان و حکومت از آن ما، و مقام و منزلت وزارت از آن شما باشد.

آنگاه، حُباب بن مُنذر از جای برخاست و خطاب به انصار گفت:

- ای گروه انصار، زمام امور حکومت را خود به دست بگیرید که این مهاجران در شهر شما و زیر سایه شما زندگی می کنند و هیچ گردنکشی را زهره آن نیست که سر از فرمان شما بتابد. پس، از دو دستگی و اختلاف پرهیزید که، اختلاف، کارتان را به تباهی و فساد خواهد کشید و شکست خواهید خورد و ریاست و حکومت از چنگتان به در خواهد شد. اگر اینان زیر بار نرفتند و بجز آنچه که از ایشان شنیدید چیزی دیگر نگفتند، در آن صورت، ما از میان خودمان فرمانروایی برمی گزینیم و آنها هم را برای خودشان امیری انتخاب کنند.

در اینجا عمر از جای برخاست و گفت:

- هرگز چنین کاری نمی شود و دو شمشیر در یک غلاف ننگند. به خدا سوگند که عرب به حکومت و فرمانروایی شما سر فرود نخواهد آورد، در حالی که پیامبرشان از غیر شماست. اما عرب با حکومت و زمامداری کسی که از خاندان نبوت و پیامبری باشد مخالفت نخواهد کرد. ما، در برابر کسی که به مخالفت ما برخیزد، دلیل و برهانی قاطع داریم و آن اینکه چه کسی حکومت و فرمانروایی محمد را از چنگ ما بیرون می کند و با ما سر آن به ستیزه و مخالفت بر می خیزد، در صورتی که ما از بستگان و خاندان او هستیم؟ (۱) مگر آن کس که به گمراهی افتاده، یا به گناه آلوده شده، یا به گرداب هلاکت افتاده باشد.

حباب، بار دیگر، برخاست و گفت:

- ای گروه انصار، دست به دست هم بدهید و به سخن این مرد و یارانش گوش ندهید که حق خود را در حکومت و زمامداری از دست خواهید داد. اگر اینان زیر

بار خواسته شما نرفتند، ایشان را از سرزمین خود بیرون کنید و حرف خود را به کرسی بنشانید و زمام امور را به دست بگیرید که، به خدا قسم، شما از آنان به فرمانروایی سزاوارترید؛ چه، کافران به ضرب شمشیر شما سر فرود آوردند و به این آیین گرویدند. من، در میان شما، به منزله چوبی هستم که شتران پشت خود را با آن می خاراندند (۲) [کنایه از اینکه در مواقع سختی و گرفتاری به رأی من پناه می برند] و همانند درخت تناوری ام که جان پناهی برای ناتوانان است. رای من این است که به خدا قسم اراده شما کافی است که جنگ و خونریزی را از سر بگیریم. (۳)

عمر گفت:

– با چنین اندیشه ای خدا تو را بکشد.

حُبَاب پاسخ داد:

– خدا تو را می کشد.

ابوعبیده، چون چنان دید، خطاب به انصار گفت:

– ای گروه انصار، شما نخستین کسانی بودید که به یاری رسول خدا (صلی الله

علیه وآله) و دفاع از دین برخاستید. اکنون در تبدیل و تغییر دین و اساس وحدت

پاورقی:

۱- وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) این احتجاج مهاجران را شنید، فرمود: «إِحْتَجُّوا؛ بِالشَّجَرَةِ وَ أَصَاعُوا النَّمْرَةَ» (ابن ابی الحدید، ۲/۲، چاپ اول) یعنی: به درخت استدلال نمودند ولی میوه همان درخت را فراموش کردند. کنایه از اینکه مهاجران بر انصار احتجاج کردند که چون از قریش اند، و پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم از قریش است، پس، خلافت حق ایشان است و نه انصار. حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید: بنا به همین استدلال، ما که اهل بیت پیامبریم و میوه درخت رسالت، به خلافت سزاوارتریم از شما مهاجران؛ لکن شما، ما را فراموش کردید و حَقِّمان را ضایع نمودید.

۲- این گفتار، مثلی است در عرب برای کسیکه در برخوردها تجربه آموخته است.

۳- نص عبارت چنین است: «أَمَا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُمْ لَنُعِيدَنَّهَا جَذَعًا».

مسلمانان، نخستین کسان نباشید!

پس از سخنان زیرکانه ابوعبیده، بشیر بن سعد خُزرجی (۱) از جای برخاست و گفت:

- ای گروه انصار، به خدا قسم که ما در جهاد با مشرکان و پیشگامی در پذیرش اسلام دارای موقعیت مقامی والا شده ایم و در این امر، به جز خشنودی خدایمان و فرمانبرداری از پیامبرمان و ریاضت و خودسازی نفسمان، چیزی نخواستیم. پس شایسته نیست که ما، با داشتن آن همه فضایل بر مردم، گردنکشی کنیم و بر آنان مَنّت بگذاریم و آن را وسیله کسب مال و منال دنیای خود سازیم. خداوند ولی نعمت ماست، او در این مورد بر ما مَنّت نهاده است. ای مردم، بدانید که محمّد (صلی الله علیه وآله) از قریش است و افراد قبیله اش به او نزدیکترند و در به دست گرفتن ریاست و حکومتش از دیگران سزاوارتر؛ و من از خدا می خواهم که هرگز مرا نبیند که امر حکومت با آنان به نزاع برخاسته باشم. پس، شما هم از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید و در امر حکومت با ایشان به ستیزه برنخیزید و دشمنی نکنید.

چون بشیر سخن به پایان برد، ابوبکر برخاست و گفت:

- این عمر و این هم ابوعبیده؛ هر کدام را که می خواهید انتخاب و با او بیعت کنید.

عمر و ابوعبیده، یک صدا، گفتند:

- با وجود تو، به خدا قسم، ما چنین متاعی را عهده دار نمی شویم...
عبدالرحمن بن عوف هم از جا برخاست و، ضمن سخنانی، گفت:

- ای گروه انصار، اگر چه شما را مقامی والا و شامخ است، اما در میان شما

پاورقی:

۱- او پدر نعمان بن بشیر و از بزرگان خُزرج بود و سابقه حسادتِ میان او و سعد بن عبادۀ بود. ابن ابی الحدید، ۲/۲.

کسانی مانند ابوبکر و عمر یافت نمی شود.

مُنْذِرُنْ أَبِي الْأَرْقَمِ نِيز بِرْخَاسْت و رُوی بَهِ عِبدِالرَّحْمَنِ کُرد و گُفت:

- ما بَرْتَری کِسانی کَهِ نَام بَرْدی مُنْکَر نِیستِیم، بَهِ وِیْژَهِ کَهِ دَر مِیَان اِیْشان مَرْدی اِست کَهِ اِگر بَرای بَهِ دَست گُرفْتَن زَمَام اُمُور حُکُومَت پِیشْکُدم مِی شُد، کِسی با او بَهِ مِخالَفت بَرنَمی خَاسْت. مَنظُور مُنْذِر، عَلی اِبْن اَبی طَالِب (عَلِیهِ السَّلَام) بُود. (۱)

آنگاه برخی از انصار بانگ برداشتند که: ما فقط با علی بیعت می کنیم. عمر، خود می گوید: سر و صدا و همه‌مه حاضران از هر طرف برخاست و سخنان نامفهوم از هر گوشه شنیده می شد، تا آنجا که ترسیدم اختلاف، موجب از هم گسیختگی شیرازه کار ما بشود. این بود که به ابوبکر گفتم: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. (۲)

اما پیش از آنکه دست عمر در دست ابوبکر قرار بگیرد، بشیر بن سعد پیش دستی کرده و دست به دست ابوبکر زد و با او بیعت کرد. (۳)

پاورقی:

۱- آنچه که در میان قَلَاب آمده، سخن یعقوبی است. تاریخ یعقوبی، ۱۰۳/۲.

۲- بعد از آن که عمر توانست انصار را از بیعت با سعد بن عبادۀ منصرف کند، انصار متوجّه علی (عَلِیهِ السَّلَام) شدند، به نحوی که گفتند: ما فقط با علی (عَلِیهِ السَّلَام) بیعت می کنیم. عمر از این گرایش شدید انصار به علی (عَلِیهِ السَّلَام) ترسید و اندیشید که اگر این جلسه بی نتیجه با پایان رسد و انصار به بنی هاشم - که دیگر از تجهیز پیکر پیامبر (صَلی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ) فارغ شده بودند - برسند، برای همیشه دست این چند نفر (ابوبکر، عمر، ابوعبیده جراح، سالم مولای ابی حذیفه، عثمان) از خلافت کوتاه خواهد ماند. لذا، با عجله، مبادرت به بیعت با ابوبکر کرد و کار تمام شد.

۳- خلفا به سه نفر از انصار مال و مقام بسیار می دادند. یکی بشیر بن سعد خزرجی، اولین بیعت کننده با ابوبکر بود و دومی زید بن ثابت، که عمر او را به هنگام سفرهایی که می رفت، جانشین خود در مدینه قرار می داد و سومین نفر، حسان بن ثابت، شاعر معروف بود که به هنگام خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (عَلِیهِ السَّلَام) از بیعت با آن حضرت امتناع کرد. ترجمه ارشاد مفید، هاشم رسولی محلّاتی، ۲۳۷/۱.

حباب بن مُنذر، که شاهد ماجرا بود، بر سر بشیر فریاد کشید:
- ای بشیر، ای نفرین شده خانواده! قطع رحمِ کردی و از اینکه پسر عمویت
به حکومت برسد حسادت ورزیدی؟
بشیر گفت:

- نه به خدا قسم، ولی نمی خواستم دست به حق کسانی دراز کرده باشم که
خداوند آن را به ایشان روا داشته است.

چون قبیله اوس دیدند که بشیر بن سعد چه کرد و قریش چه ادعایی دارد، و
از طرفی، قبیله خزرج از به حکومت رسانیدن سعد بن عبادۀ چه منظوری در سر
دارد، بعضی از آنان، کسانی دیگر از افراد قبیله خود را که اُسَید بن حُضَیر (یکی از
نقبا) نیز در میانشان بود مورد خطاب قرار دادند و گفتند:

- به خدا قسم، اگر قبیله خزرج خلافت را به دست بگیرد، برای همیشه این
افتخار نصیب آنها خواهد شد و بر شما فخر و مباهات خواهند فروخت و هرگز شما
را در حکومتشان شریک نخواهند کرد. پس، برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید.
آنگاه همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و با این کار خود، اقدام سعد
بن عبادۀ و افراد قبیله خزرج در به دست گرفتن زمام امور حکومت نقش بر آب
شد. مردم، از هر سو، برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و چیزی نمانده بود که در
این گیر و دار سعد بن عبادۀ بیمار، در زیر دست و پای آنها، لگد مال شود که یکی
از بستگان وی فریاد زد:

- مردم، مواظب باشید که سعد را لگ نکنید.

عمر، در پاسخ او، بانگ زد:

- بکشیدش که خدایش بکشد!

سپس، مردم را عقب زد و خود را بر بالای سرِ سَعد رساند و گفت:

- می خواستم چنان لگدمالت کنم که عضوی از اندامت سالم نماند!

قیس بن سعد، که بر بالای سر پدرش ایستاده بود، برخاست و ریش عمر را به

چنگ گرفت و گفت:

– به خدا قسم اگر تار مویی از سر او کم کنی، با یک دندان سالم برنمی گردی!

ابوبکر نیز به عمر گفت:

– آرام باش عمر! در چنین موقعیتی مدارا و نرمی به کار می آید نه خشونت و تندی.

عمر، با شنیدن سخن ابوبکر، پشت به قیس کرد و از او دور شد. اما سعد خطاب به عمر گفت:

– به خدا سوگند، اگر بیمار نبودم و آنقدر توانایی داشتم که از جای برخیزم، در گذرگاه ها و کوچه های مدینه چنان غرّشی از من می شنیدی که خود و یارانت، از ترس، در بیغوله ها پنهان می شدید؛ و در آن حال، به خدا سوگند تو را نزد کسانی می فرستادم که، تا همین دیروز، زیر دست و فرمانبردارشان بودی نه آقا و بالا سرشان!

آنگاه خطاب به یاران خود گفت:

– مرا از اینجا ببرید.

و آنان سعد را به خانه اش بردند.

ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه خود آورده است: عمر، در روز سقیفه بنی ساعده، همان روزی که با ابوبکر بیعت کرد، کمر خود را بسته بود و پیشاپیش ابوبکر می دوید و فریاد می زد:

– توجه! توجه! مردم با ابوبکر بیعت کردند. (۱)

به این ترتیب، آن دسته ای که از سقیفه همراه ابوبکر بودند، به هر کس که می رسیدند او را می کشیدند و می آوردند و بیعت می گرفتند.

پاورقی:

۱- به نقل ابن ابی الحدید، ۱/۱۳۳.

در تاریخ طبری، در ادامه، آمده است: افراد قبیله اَسْلَم، در روز سقیفه بنی ساعده، همگی برای خرید خواربار به مدینه آمده بودند. ازدحام ایشان در شهر به حدی بود که عبور و مرور در کوچه های آن به سختی صورت می گرفت. عمر در این باره چنین گفت:

« مَا أَيْقَنْتُ بِالنَّصْرِ حَتَّى جَاءَتْ أَسْلَمُ فَمَلَأَتْ سِكَكَ الْمَدِينَةِ ». یعنی: من به پیروزی یقین نداشتم تا قبیله اسلم آمدند و کوچه های مدینه را پر کردند. (۱)

ط: نقش قبیله اَسْلَم در بیعت با ابوبکر

این داستان را شیخ مفید در کتاب جَمَل چنین آورده است: در آن زمان، صحرانشینان عرب برای خرید خواربار، به صورت قبیله ای، به شهر می آمدند؛ چون صحرا ناامن بود و اگر تعداد کمی از آنان می آمدند، بارشان را می گرفتند و خودشان را می کشتند. لذا افراد قبیله، همه با هم، برای خرید خواربار حرکت می کردند. مردان قبیله اسلم از صحرا به مدینه آمده بودند تا آذوقه تهیه کنند. در آن زمان که وارد مدینه شدند، بیعت با ابوبکر در سقیفه انجام شده بود. عمر و بقیه به آنان گفتند: بیاید کمک کنید برای خلیفه پیامبر بیعت بگیریم، آن وقت ما هم خواربار رایگان به شما می دهیم. آنها خوشحال شدند. اول خودشان ریختند و بیعت کردند، و بعد دار و دسته ابوبکر شدند؛ دامن های عربی خود را به کمر زدند و کوچه های مدینه را پُر کردند. به هر جا می رسیدند، در بازار، کوچه، و... هر کس را که می دیدند برای بیعت با ابوبکر می آوردند. بدین ترتیب، ابوبکر به کمک قبیله اسلم خلیفه شد. (۲)

پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ۱/ ۱۸۴۳، چاپ اروپا.

۲- الجَمَل، شیخ مفید، ص ۴۳. زبیر بن بکار نیز در کتاب موفقیات خود، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۶/ آورده است که: فَقَوَى بِهِمْ - بَنَى اَسْلَمَ - اَبُو بَكْرٍ وَ لَمْ يَعْنَا مَتَى جَاءَتْ اَسْلَمُ. نیز بنگرید به: طبری، ۱/ چاپ اروپا.

ی: دلیل انتخاب ابوبکر به خلافت

مهاجران دلیل انتخاب ابوبکر را، برای انصار، این چنین بیان کردند: چون پیامبر از قریش است، جانشین او هم باید از قریش باشد (۱) (قانون عرب چنین بود). دلیل دیگر اینکه ابوبکر صحابی پیامبر و از سابقین در اسلام بوده است. (۲)

حضرت امیر (علیه السلام) در اینجا فرمایشی دارد؛ می فرماید:

– «إِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَأَضَاعُوا الثَّمَرَةَ» (۳) یعنی به درخت نبوت (که از قریش بوده) احتجاج کردند و میوه آن را (که پسر عمو و داماد پیامبر است) نادیده گرفتند. آنان حجت آوردند که از شجره پیامبرند؛ در حالی که میوه این شجره را، که بنی هاشم هستند، نادیده گرفتند. ارزش درخت خرما یا انگور، به شاخ و برگش نیست، به میوه آن است.

حضرت امیر (علیه السلام) درباره اینکه گفتند ابوبکر صحابی پیامبر است، فرمود: اینها می گویند که ابوبکر باید جانشین پیامبر بشود چون صحابی اوست. اگر خلافت به صحابه بودن است، چگونه است آنجا که صحبت و قرابت با هم جمع شده است نمی شود؟! (یعنی درباره علی بن ابی طالب، که هم صحابی پیامبر بوده و هم پسر عموی آن حضرت) همه می دانیم که علی (علیه السلام) کودکی خردسال بود که پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را از خانه پدرش ابوطالب به خانه خود آورد. حضرت علی (علیه السلام)، خود، در این باره می فرماید: پیامبر غذا را می جوید و نرم می کرد و در دهانم می گذاشت؛ بوی خوش بدنش را به مشامم می رساند؛ در غار حراء آنگاه که اولین وحی بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد

پاورقی:

۱- صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رَجْمُ الْحَبَلِيِّ مِنَ الزَّنا، ۱۲۰/۴ و سیره ابن هشام، ۳۳۹/۴.

۲- عبدالله بن سبا، جزء اول، ص ۱۲۱، به نقل از طبری.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۲/۲ چاپ اول.

با پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودم. (۱) علی (علیه السلام)، تا وقت وفاتِ پیامبر (صلی الله علیه وآله) همیشه و همه جا، با آن حضرت بود. سرِ پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر سینه علی (علیه السلام) بود که از دنیا رفت. (۲) حضرت علی (علیه السلام) هم صحابی پیامبر بود و هم از ذَوی القربای آن حضرت و همیشه، چون سایه، به دنبال پیامبر بود.

ک: بیعت همگانی

پس از بیعت با ابوبکر در سقیفه، کسانی که با او بیعت کرده بودند وی را، چون دامادی که به حجله می برند، شادی کنان به مسجد پیامبر بردند. (۳) چون ابوبکر و پیروانش وارد مسجد شدند کار خلافت تثبیت شد.

مسجد پیامبر دارالحکومه بود؛ محل بستنِ عَلم، اعزام لشکر، دیدارهای رسمی پیامبر و رسیدگی به اختلافات مسلمانان بود. در واقع همه کارهای جامعه مسلمانان آن روز در مسجد النَّبی انجام می شد. منبر پیامبر نیز حکم رادیو و تلویزیون امروز را داشت. کودتا گران، در آغاز هر انقلاب، کوشش می کنند که رادیو و تلویزیون و دارالحکومه را تصرف کنند. این سه را تصرف کنند دولت را تصرف کرده اند.

در روز سه شنبه، فردای روزی که در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت به عمل آمد، ابوبکر بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نشست. عمر، پیش از

پاورقی:

- ۱- نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، خطبه ۱۹۲ (خطبه قاصعه)، صص ۳۰۰-۳۰۱ و شرح نهج البلاغه عبده، ۱/۱۸۲، چاپ مطبعه الاستقامه.
- ۲- طبقات ابن سعد، ۲/۲۶۳؛ کنز العمال، ۲/۲۶۲ و ۷/۱۷۸-۱۷۹؛ وَقَعَه صِفِّین، نصر بن مزاحم، تحقیق و شرح عبد السلام محمد هارون، ص ۲۲۴، چاپ دوم، قم.
- ۳- الریاض البصره، ۱/۱۶۴ و تاریخ الحمیس، ۱/۱۸۸.

آنکه او سخنی بگوید، برخاست و پس از حمد خداوند گفت: که سخن دیروزش انکار وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نه بر اساس کتاب خدا و نه دستوری از پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوده است؛ بلکه او چنان می پنداشته که پیامبر شخصاً به تدبیر کارها خواهد پرداخت و حضرتش آخرین کسی است که از جهان می رود! (۱) و در پایان سخن گفت:

خداوند کتاب خود را، که دستمایه هدایت و راهنمایی پیامبرش نیز بوده، در میان شما نهاده است. اگر به آن چنگ بزنید، خداوند شما را هم به همان راه که پیامبرش را هدایت فرمود راهنمایی خواهد کرد. اکنون، خداوند شما را بر زمامداریِ بهترینتان، که یار و همدمِ غار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود، هم رأی و هماهنگ کرده است. پس برخیزید و با او بیعت کنید. (۲)

بدین ترتیب، عموم مردم، پس از بیعت بعضی از افراد در سقیفه، با ابوبکر بیعت کردند.

در صحیح بخاری آمده است: پس از آنکه گروهی در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کردند، بیعت عمومی با او، بر فراز منبر پیامبر خدا، به عمل آمد. (۳)

انس بن مالک می گوید: من در آن روز به گوش خود شنیدم که عمر، پی در پی به ابوبکر می گفت که بر منبر بالا رود، تا این که سرانجام ابوبکر بر فراز منبر نشست و حاضران همه با او بیعت کردند.

آنگاه ابوبکر خطبه ای خواند و گفت:

پاورقی:

۱- عبدالله بن سبا، ۱/۲۱، به نقل از طبری و بسیاری مدارک دیگر.

۲- همان منبع

۳- صحیح بخاری، کتاب البیعه، ۴/۱۶۵.

ای مردم، من از شما بهتر نیستم و زمام حکومت بر شما را به دست گرفتم. پس، اگر رفتارم را خوب و کارم را شایسته یافتید مرا یاری دهید و اگر بدی کردم و دچار لغزش و خطا شدم، مرا به راه آورید... اینک برخیزید و نمازتان (۱) را بخوانید که خدایتان رحمت کند. (۲)

پس از آن، به امامت او، نماز جماعت گزاردند و سپس به خانه های خویش بازگشتند. (مردم مدینه از روز دوشنبه تا شامگاه روز سه شنبه، از کفن و دفن پیامبر خود بی خبر بودند!) در این مدت، نخست به سخنرانی های ایراد شده در سقیفه بنی ساعده و بعد بیعت گرفتن برای ابوبکر در کوچه های مدینه و سپس بیعت عمومی با او در مسجد النبی و آن گاه به سخنان عمر بن خطاب و ابوبکر سرگرم بودند، تا که سرانجام ابوبکر به امامت نماز جماعت با ایشان برخاست.

پاورقی:

۱- ظاهراً نماز ظهر بوده است.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱/۱۳۲ و صفوه الصفوه، ۱/۹۸.

(۳)

نظر و داوری صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله) درباره بیعت با ابوبکر

۱- فضل بن عباس

بنی هاشم مشغول تجهیز پیکر پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودند که خبر بیعت با ابوبکر به آنان رسید. فضل بن عباس از خانه بیرون آمد و گفت: - ای گروه قریش، با اغفال و پرده پوشی، خلافت از آن شما نمی شود. سزاوار خلافت ماییم نه شما؛ ما و صاحب ما علی (علیه السلام) به خلافت سزاوارتر است از شما.

۲- عتبّه بن ابی لهب

وی نیز، چون جریان بیعت با ابوبکر را شنید، این اشعار را سرود:

ما كُنْتُ أَحْسَبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي الْحَسَنِ
عَنْ أَوَّلِ النَّاسِ إِيْمَانًا وَ سَابِقَهُ وَ أَعْلَمِ النَّاسِ بِالْقُرْآنِ وَ السُّنَنِ
وَ آخِرِ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَ مَنْ جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغُسْلِ وَ الْكَفَنِ
مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا يَمْتُرُونَ بِهِ وَ لَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ

من هرگز گمان نمی کردم که کار خلافت از خاندان هاشم و خصوصاً از

ابوالحسن [علی علیه السلام] باز گرفته شود. زیرا ابوالحسن (علیه السلام) همان است که پیش از همه ایمان آورد و حُسن سابقه او را در اسلام کسی شک ندارد. از همه مردم به علوم قرآن و سُنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله) داناتر است، و تنها کسی است که تا لحظات آخر عمر پیامبر (صلی الله علیه وآله)، همچنان، ملازم خدمتش بود، تا آنجا که کار غسل و کفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را نیز به یاری جبرئیل انجام داد. صفات حمیده و فضائل معنوی دیگران را به تنهایی داراست، ولی دیگران از کمالات معنوی و مزایای اخلاقی او بی بهره اند. (۱)

۳- سلمان

ابوبکر جوهری روایت کرده است: سلمان و زبیر و انصار مایل بودند که با علی (علیه السلام) بیعت کنند. پس، چون با ابوبکر بیعت شد، سلمان فارسی گفت: به خیر کمی رسیدید و خلافت را گرفتید، ولی معدن خیر را از دست دادید. مرد سالمند را برگزیدید و خاندان پیامبر خود را رها کردید. اگر خلافت را در خاندان پیامبر می گذاشتید، حتی دو نفر با هم اختلاف پیدا نمی کردند و از میوه این درخت، هر چه بیشتر و گواراتر، سود می بردید. (۲)

پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی، ۲/۱۰۳ و ابن ابی الحدید، ۱/ و الموفقیات، زبیر بن بکار، ۵۸۰-۶۰۷، چاپ بغداد. گفتنی است که در این هنگام، امیرالمؤمنین (علیه السلام) شخصی را به نزد فضل بن عباس فرستاد و او را نهی فرمود از ادامه اشعار و فرمود: «إِنَّ سَلَامَةَ الدِّينِ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ غَيْرِهِ» (ابن ابی الحدید، ۲/۸۰۲ چاپ مصر) ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه، ۲/۲۶۳ و نیز ابوالفداء در کتاب تاریخ خود، ۱/۱۶۴، این اشعار را به فضل بن عباس بن عتبّه بن ابی لهب هاشمی نسبت داده اند که ما آن را صحیح نمی دانیم.

۲- ابن ابی الحدید، ۲/۱۳۱-۱۳۲ و ۱۷/۶ به نقل از سقیفه ابوبکر جوهری

گفتار دیگر سلمان این بود که « کردید و نکردید » یعنی اگر نمی کردید بهتر بود و کار صحیحی نبود که انجام دادید. اگر مسلمانان با علی (علیه السلام) بیعت می کردند، رحمت و برکات الهی، از هر سو، به آنان روی می آورد و سعادت و سیادت همه جانبه را به دست می آوردند. (۱)

۴- ابوذر

در آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از دنیا رفت، ابوذر در مدینه نبود. وقتی رسید که ابوبکر زمام امور را به دست گرفته بود. وی در این باره گفت:

به چیز کمی رسیدید و به همان قناعت کردید و خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) را از دست دادید. چنانچه این کار را به اهل بیت پیامبرتان می سپردید، حتی دو نفر به زیان شما با شما مخالفت نمی کردند. (۲)

۵- مقداد بن عمرو

راوی می گوید: روزی گذرم به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) افتاد. دیدم مردی بر دو زانو نشسته است و چنان دردمندانه و به حسرت آه می کشد که گویی تمام دنیا مال او بوده و از دست داده است، و در آن حال می گفت: کردار قریش چه شگفت آور است که کار را از دست اهل بیت پیامبرشان دور ساختند، در حالی که اول کسی که ایمان آورد در میان ایشان است. (۳)

پاورقی:

۱- أنساب الاشراف، بلاذری، ۵۹۱/۱ و جاحظ در عثمانیه. اصل سخن سلمان این است « کر داد و ناکر داد » (أَيُّ عَمِلْتُمْ وَمَا عَمِلْتُمْ) لَوْ بَايَعُوا عَلِيًّا لَا كُلُّوا مِنْ قُوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ.

۲- ابن ابی الحدید، ۵/۶، به نقل از سقیفه جوهری، چاپ مصر.

۳- تاریخ یعقوبی، ۲/، چاپ سوریه ۱۱۴.

۶- نَعْمَانُ بْنُ عَجَلَانَ

نعمان بن عجلان، در جواب ابیات عمر و بن العاص، داستان سقیفه، قصیده ای سروده که چند بیت از آن نقل می شود. (۱)

وَقُلْتُمْ حَرَامٌ نَصَبُ سَعْدٍ وَنَصْبُكُمْ عَتِيقَ بْنَ عُثْمَانَ حَلَالَ أَبَا بَكْرٍ
وَكَانَ هَوَانًا فِي عَلِيٍّ وَإِنَّهُ لَا هَلَ لَهَا يَا عَمْرُو مِنْ حَيْثُ لَا تَدْرِي
وَصَيُّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَابْنُ عَمِّهِ وَ قَاتِلَ فُرْسَانَ الضَّلَالَةِ وَ الْكَفْرِ
فَلَوْلَا اتِّقَاءُ اللَّهِ لَمْ تَذْهَبُوا بِهَا وَلَكِنْ هَذَا الْخَيْرُ أَجْمَعٌ لِلصَّبْرِ (۲)

شما گفتید که نصب سعد (بن عباده) به خلافت حرام است و نصب ابوبکر صحیح و حلال است. خواسته ما علی (علیه السلام) بود. علی سزاوار این کار بود، زیرا وصی پیامبر (صلی الله علیه وآله) و پسر عم او بود؛ هم او که دلاوران گمراهی و کفر را کشته بود. پس، اگر ترس از خدا نبود، هرگز صاحب این امر نمی شدید، لیکن این خیر (اسلام) با صبر مناسب تر آمد.

۷- امّ مسطح بن أثانَه

وی، در کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله)، این اشعار را خواند:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هَبْنَاهُ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخُطْبُ
إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدْ أَلَارِضِ وَ إِبْلِهَا فَأَخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ وَلَا تَغِبْ (۳)

پاورقی:

۱- ابن ابی الحدید، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۳۱/۶، به نقل از موفقیات زبیر بن بکار.

۲- به دلیل اهمیت بحث، مناسب آمد که ابیات نعمان بن عجلان را به نحو کاملتر نقل کنیم:

۳- ابن ابی الحدید، ۱۳۱/۲-۱۳۲ و ۱۷/۶.

وَقُلْتُمْ حَرَامٌ نَصَبُ سَعْدٍ وَ نَصْبُكُمْ عَتِيقَ بْنَ عُثْمَانَ حَلَالَ أَبَا بَكْرٍ
وَ أَهْلَ أَبُو بَكْرٍ لَهَا خَيْرٌ فَاثِمٌ وَ إِنَّ عَلِيًّا كَانَ أَخْلَقَ بِالْأَمْرِ
وَ كَانَ هَوَانًا فِي عَلِيٍّ وَ إِنَّهُ لَا هَلَ لَهَا يَا عَمْرُو مِنْ حَيْثُ لَا تَدْرِي

پس از تو، ای پیامبر، گفت وگوها و حوادثی مهم روی داد که، اگر تو زنده می بودی، هرگز این همه گرفتاری پیدا نمی شد. همچون زمینی که باران به آن نرسد و طراوت و حیات خود را از دست بدهد، تو از میان ما رفتی و مردم فاسد و تباه شدند. ای پیامبر، ایشان را بنگر و شاهد باش.

۸- زنی از بنی نجار

چون کار بیعت با ابوبکر استوار شد، وی، از محل بیت المال، سهمی برای زنان مهاجر و انصار فرستاد. سهم زنی از بنی عدی بن النجار را به زید بن ثابت سپرد که به وی برساند. زید به نزد آن زن آمد و سهم او را تقدیم کرد. زن پرسید: این چیست؟ زید گفت: از سهمی است که ابوبکر برای زنان معین کرده است. وی گفت: می خواهید دین مرا به وسیله رشوه از من بستانید؟ به خدا سوگند، از او چیزی نخواهم پذیرفت. سپس آن سهمیه را به ابوبکر باز گردانید. (۱)

۹- ابوسفیان

پیامبر (صلی الله علیه وآله)، ابو سفیان را برای انجام کاری به بیرون از مدینه فرستاد بود، لذا به هنگام وفات آن حضرت در مدینه نبود. هنگامی که باز می گشت، در راه، به کسی از مدینه می آمد برخورد. پرسید:

پاورقی:

فَذَاكَ بِعَوْنِ اللَّهِ يَدْعُو إِلَى الْهُدَى
وَصِيَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَابْنِ عَمِّهِ
وَهَذَا بِحَمْدِ اللَّهِ يَهْدِي مِنَ الْعَمَى
نَجِيٌّ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ وَحْدَهُ
فَلَوْلَا اتِّقَاءُ اللَّهِ لَمْ تَذْهَبُوا بِهَا
وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْبَغْيِ وَالنُّكْرِ
وَقَاتِلَ فُرْسَانَ الضَّلَالَةِ وَالْكَفْرِ
وَيَفْتَحُ آذَانًا تَقْلُنَ مِنَ الْوَقْرِ
وَصَاحِبُهُ الصَّدِيقُ فِي سَالِفِ الدَّهْرِ
وَلَكِنْ هَذَا الْخَيْرَ أَجْمَعُ لِلصَّبْرِ

۱- ابن ابی الحدید، ۱۳۳/۲، به نقل از سقیفه جوهری، چاپ مصر؛ طبقات ابن سعد، ۲، ۱۲۹/۲.

- آیا محمد مُرد؟ (۱)

آن مرد پاسخ داد:

- آری.

پرسید:

- جانشین او که شد؟

گفت:

- ابوبکر.

ابو سفیان پرسید:

- «فَمَاذَا فَعَلَ الْمُسْتَضْعَفَانِ عَلِيُّ وَالْعَبَّاسُ؟» یعنی پس، علی و عباس، آن دو

مستضعف، چه واکنشی از خود نشان دادند؟

آن مرد گفت:

- خانه نشین هستند.

ابوسفیان گفت:

- به خدا، سوگند، اگر برای ایشان زنده بمانم، پایشان را بر فراز بلندی رسانم

«لَا رَفْعَنَّ مِنْ أَعْقَابِهِمَا».

و اضافه کرد:

- «إِنِّي أَرَى غُبْرَهُ لَا يَطْفِيهَا إِلَّا دَمٌ» یعنی: من گرد و غباری می بینم که، جز

بارش خون، چیزی آن را فرو نماند.

پس چون وارد مدینه شد در کوچه های مدینه می گشت و این اشعار را می

خواند:

بَنِي هَاشِمٍ لَا تَطْمَعُوا النَّاسَ فَيَكُم
وَلَا سِيَمَاتِيْمُ بَنٍ مُرَّةٍ أَوْ عَدِي

پاورقی:

۱- از این تعبیر می فهمیم که او عقیده به پیامبری پیامبر نداشته است، زیرا نگفت رسول الله.

فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فِيكُمْ وَ إِلَيْكُمْ وَ لَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِي (۱)

ای بنی هاشم، راه طمع حکومت کردن را بر مردم ببندید، به ویژه بر دو قبیله تَیم و عَدی (قبیله های ابوبکر و عمر). این حکومت از آن شماست، از آن شما بوده، باز هم باید به شما باز گردد. کسی لیاقت زمامداری را به جز ابوالحسن علی (علیه السلام) ندارد.

یعقوبی پس از این دو بیت، دو بیت زیر را هم روایت کرده است:

أَبَا حَسَنِ فَاشْدُدْ بِهَا كَفَّ حَازِم فَإِنَّكَ بِالْأَمْرِ الَّذِي يَرْتَجِي مَلِيٌّ
وَ إِنَّ أَمْرًا يَرْمِي قُصَى وَرَاءَهُ زَيْزُ الْحِمَى وَالنَّاسُ مِنْ غَالِبٍ قُصَى (۲)

ای ابوالحسن، با دستی کاردان و نیرومند، حکومت را قبضه کن؛ چه، تو بر آنچه امید می رود نیرومند و توانایی و البته مردی که قصی (۳) پشتیبان اوست، حق او پامال نشدنی نیست و تنها (أَخْلَاف) قُصَى، مردمی از نسل غالب اند. به روایت طبری، (۴) ابو سفیان پیش آمد در حالی که می گفت: ... ای فرزندان عبد مناف، ابوبکر را به کارهای شما چه کار؟! علی و عباس، آن دو ستمدیده و خوار گشته، کجایند؟ (۵) سپس، به نزد حضرت علی (علیه السلام) آمد و گفت: ای ابوالحسن، دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم. علی (علیه السلام) خودداری نمود و قبول نکرد و فرمود: اگر چهل نفر مردان با عزم [یعنی کسانی که ایمان به وصایت پاورقی:

-
- ۱- العقد الفريد، ۶۲/۳ و ابن ابی الحديد، ۳/، به نقل از سقیفه جوهري. ۱۲۰
 - ۲- تاريخ يعقوبی، ۱۰۵/۲ در روایت موفقیات، جریان را مفصل تر از این نقل می کند. ر.ک: به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ۷/۶.
 - ۳- بنی هاشم و بنی امیه، فرزندان عبد مناف و او فرزند قصی بود و در این دو بیت ابوسفیان به حضرت علی می گوید: قبیله قصی پشتیبان شمايند.
 - ۴- طبری، ۴۴۹/۲ و ۱۸۲۷/۱-۱۸۲۸، چاپ اروپا.
 - ۵- ابوسفیان، پیامبر و رسالت او را قبول نداشت و فقط، از روی تعصب قبیله ای، می گفت: ریاست از آن قبیله ماست.

او داشته باشند] داشتیم، مقابله می کردم، ولی یاور ندارم. (۱ و ۲)

پاورقی:

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۴۷/۲.

۲- شاید این سؤال در ذهن بعضی خطور کند که چرا علی (علیه السلام) پیشنهاد بیعت ابوسفیان را نپذیرفت؟ پاسخ مفصل این سؤال در کتاب عبدالله بن سبا، ۱۴۶/۱-۱۵۱ داده شده است؛ لکن اختصاراً بیان می داریم که پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، تعصب خانوادگی و قبیله‌ی دوباره زنده شد. گرد آمدن انصار در سقیفه کوشش در بیعت کردن با سعد بن عباده، فقط بر پایه این تعصبات بود و گرنه خود می دانستند که، در میان مهاجران، حضرت علی (علیه السلام) شایستگی جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله) دارد همچنین بیعت اوس با ابوبکر نیز، جز تعصب قبیله‌ی، پایه و اساسی نداشت. ایشان می خواستند بدین وسیله نگذارند ریاست به دست طایفه خزرج بیفتد. از سخنرانی عمر در سقیفه (صحیح بخاری، ۱۲۰/۴) نیز پیداست که دسته او نیز تا چه اندازه، در کار بیعت با ابوبکر، تحت تأثیر احساسات قبیله ای قرار گرفته بودند.

ابوسفیان نیز، مانند دیگران، تعصب قبیله ای داشت و تنها، برای آنکه ریاست در افراد قبیله اش بنی عبد مناف باقی بماند، خواستار بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد. در این میان، تنها امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که افق فکرش بالاتر و والاتر از این بود که زمام امر را با نیروی تعصب به دست گیرد. اگر علی (علیه السلام) حق حاکمیت را برای خود مطالبه می کرد، به این سبب بود که حکومتی بر قرار سازد که پایه اش جز بر حکم قرآن و دین نباشد. حضرت (علیه السلام) می خواست یارانی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار از او حمایت کنند، مردانی که هیچ عامل و محرکی برای یاری آنان جز مبدأ و عقیده الهی نباشد؛ نه چون ابوسفیان که جز اندیشه دنیا و تعصب خانوادگی محرک دیگری نداشت. لذا، اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیشنهاد بیعت ابوسفیان را می پذیرفت، عملاً همه زحمات پیامبر (صلی الله علیه وآله) و نیز خود آن حضرت (علیه السلام)، در پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در طی ۲۳ سال برای باز گرداندن جامعه به فطرت الهی و نابود کردن تعصبات جاهلی، بر باد می رفت. در خور ذکر است که ابوسفیان، چون از علی (علیه السلام) مأیوس شد، با قبول رشوه حاکمان، راضی شد و با ابوبکر بیعت کرد و انگیزه های مادی و دنیوی خویش را کاملاً آشکار ساخت. ابوبکر، بنا به پیشنهاد عمر، آنچه از زکات بیت المال که در دست ابوسفیان بود به خودش واگذار کرد (العقد الفريد، ۶۲/۳) همچنین، فرزند ابوسفیان، یزید را به عنوان امیر لشکری که به سوی شام می رفت، منصوب کرد (طبری، ۱۸۲۷/۱، چاپ اروپا)

۱۰- خالد بن سعید (از بنی امیه)

خالد بن سعید بن عاص از آنان بود که در مسلمان شدن پیشی گرفته بود. (۱)
از گروه مهاجران به حبشه بود. پس از آنکه اسلام قوت گرفت، پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را، با دو برادرش (آبان و عمرو)، مأمور وصول زکات قبیله مَذْحَج فرمود. پس از آن، مأمور آن حضرت (صلی الله علیه وآله) در صنعای یمن شدند. آنها در زمان وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مدینه نبودند. بعد از آنکه به مدینه بازگشتند به ابوبکر گفتند: ما فرزندان اَحِیَحَه، پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، کارگزار دیگران نخواهیم شد؛ (۲) و خالد به نزد امیرالمومنین (علیه السلام) آمد و گفت: یا علی (علیه السلام) دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم که، به خدا قسم، در میان مردم سزاوارتر از تو به مقام محمّد (صلی الله علیه وآله) نیست. (۳) هنگامی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد نیز با ابوبکر بیعت کرد. (۴)

۱۱- عمر بن الخطاب

عمر، در سال آخر زندگی، به هنگامی که در حج بود، شنید که عمار گفته است: «بیعت ابوبکر لغزشی بود که در آخر به پا شد. اگر عمر از دنیا برود، ما با علی (علیه السلام) بیعت خواهیم کرد». (۵) عمر خیلی پشیمان شد و وقتی آمد

پاورقی:

-
- ۱- به نوشته ابن قتیبه در کتاب المعارف، ص ۱۲۸، او پیش از ابوبکر اسلام آورده بود.
 - ۲- الاستیعاب، ۳۹۸/۱-۴۰۰ و الاصابه، ۴۰۶/۱ و اُسْدُالْغَابَةِ، ۸۲/۲ و ابن ابی الحدید، ۱۳/۶ و ۱۶.
 - ۳- یعقوبی، ۱۰۵/۲.
 - ۴- اُسْدُالْغَابَةِ، ۸۲/۲ و ابن ابی الحدید، ۱۳۵/۱، به نقل از سقیفه جوهری.
 - ۵- ابن ابی الحدید، ۱۲۳/۲.

مدینه، همان جمعه اول، در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر بالای منبر رفت و گفت: بیعت با ابوبکر لغزش و اشتباهی بود، که انجام گرفت و گذشت، آری، چنین بود، ولی خداوند مردم را از شرّ آن لغزش حفظ فرمود. (۱)

۱۲- معاویه

معاویه، در نامه ای به محمد بن ابوبکر، چنین نوشت:

ما و پدرت (ابوبکر)، فضل و برتری فرزند ابوطالب را می دانستیم و حق او را بر خود لازم می شمردیم، پس، چون خداوند برای پیامبرش - که درود خداد بر او باد - آنچه را که نزد خود بود اختیار کرد و وعده ای را که به وی داده بود وفا کرد و دعوتش را آشکار نمود و حجّتش را روشن ساخت: روح او را به سوی خود برد، پدر تو و فاروقش عمر، اولین کسانی بودند که حقّ علی را غصب کردند و با وی مخالفت نمودند. این دو، دست اتفاق به یکدیگر دادند؛ سپس علی را به بیعت خود خواندند. چون علی خودداری کرد و استنکاف ورزید، تصمیم هایی ناروا گرفتند (می خواستند علی را بکشند) و اندیشه هایی خطرناک درباره او نمودند تا در نتیجه علی با آنان بیعت کرد و تسلیمشان گردید. (۲)

پاورقی:

۱- ابن ابی الحدید، ۲۲/۲ و ۲۳ و ۴۷/۶ و ۱۳/۱۱ و ۱۴۷/۱۲ و تاریخ یعقوبی، ۱۶۰/۲ و انساب الاشراف، ۱۵/۵ و سیره ابن هشام، ۳۳۸-۳۳۶/۴ و صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رَجْمُ الْحَبَلِی مِنَ الزَّنا، ۱۱۹/۴ و کنز العمال، ۳، حدیث ۲۳۲۶.

در خور توجه است که ابوبکر، خود نیز درباره خلافت خویش همین عبارت را گفته بود: اِنَّ بَیْعَتِی کَانَتْ قُلَّتْهُ وَ قَیَّ اللّٰهُ شَرَّهَا. ابن ابی الحدید، ۴۷/۶ و ۵۰.

۲- مروج الذهب مسعودی، ۶۰/۲ و وقعه صفین نصر بن مزاحم، ص ۱۳۵، چاپ قاهره و ابن ابی الحدید، ۶۵/۲ و ۲۸۴/۱.

۱۳- سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ

سعد را، پس از ماجرای سقیفه، چند روزی به حال خود گذاشتند و سپس در پی او فرستادند که بیا و بیعت کن، که همه مردم و بستگانت با ابوبکر بیعت کرده اند. سعد پاسخ داد:

به خدا قسم، تا تمام تیرهای ترکشم را به سوی شما پرتاب نکنم و سِنان نیزه ام را با خون شما رنگین نسازم، با شما بیعت نخواهم کرد. چه تصور کرده اید؟ تا زمانی که دستم قبضه شمشیر را در اختیار دارد، آن را بر فرق شما می کوبم و به یاری خانواده و هوادارانم، تا آنجا که در توان داشته باشم، با شما می جنگم و دست بیعت در دست شما نمی گذارم. به خدا قسم، اگر همه جنّ و انس در حکومت و زمامداری شما همدستان شوند، من سر فرود نمی آورم و شما را به رسمیت نمی شناسم و بیعت نمی کنم تا هنگامی که در دادگاه عدل الهی به حسابم رسیدگی شود.

چون سخنان سعد به گوش ابوبکر رسید، عمر به او گفت:

- سعد را رها مکن تا با تو بیعت کند.

اما بشیر بن سعد گفت:

- او لج کرده است و با شما بیعت نمی کند، اگر چه جانش را بر سر این کار بگذارد. کشتن او به این سادگی نیست؛ چه، او وقتی کشته می شود که تمامی خانواده و فرزندان و گروهی از بستگانش با او کشته شوند. او را به حال خودش بگذارید (۱) که رها کردنش شما را زیانی نمی رساند، زیرا که او یک تن بیش نیست که بیعت نمی کند.

آنها راهنمایی بشیر را پذیرفتند و دست از سعد برداشتند و او را به حال خود

گذاشتند. سعد در هیچ یک از اجتماعاتشان شرکت نمی کرد و در نماز جمعه و جماعت ایشان حاضر نمی شد و در ادای مناسک حج به همراهی آنها و در کنارشان دیده نمی شد! این حال، همچنان ادامه داشت تا که زمان ابوبکر به سر آمد و نوبت خلافت به عمر رسید. (۲)

پاورقی:

-
- ۱- طبری، ۴۵۹/۳ و ابن اثیر، ۱۲۶/۲ این دو منبع، روایت را تا همین جا نقل کرده اند و کنز العمال، ۱۳۴/۳، حدیث ۲۲۹۶ و الامامه و السیاسة، ۱۰/۱ السیره الحلبیه، ۳۹۷/۴، اضافه کرده است که: سعد به هر یک از ایشان که برمی خورد سلام نمی کرد. و طبری، ۱۸۴۴/۱ چاپ اروپا.
- ۲- منابع سابق و نیز الریاض النضره، ۱۶۸/۱.

(۴)

نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان خارج از مدینه

کشتن مالک بن نویره

مالک بن نویره فردی شجاع و شاعر رئیس بخشی از قبیله بنی تمیم بود؛ صحابی پیامبر و عامل و کارگزار آن حضرت نیز بود. مالک صدقاتی را که جمع کرده بود، (۱) پس از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله)، به مدینه نفرستاد و به صاحبان آنها باز گرداند و این شعر را خواند:

فَقُلْتُ خُذُوا أَمْوَالَكُمْ غَيْرَ خَائِفٍ وَلَا نَازِظٍ فِي مَا يَجِيءُ مِنَ الْغَدِ
فَإِنْ قَامَ بِالْدِّينِ الْمُحَقَّقُ قَائِمٌ أَطْعَمَنَا وَقُلْنَا الدِّينُ دِينُ مُحَمَّدٍ (۲)

گفتم، بدون ترس و نگرانی از حوادث آینده، اموالتان را بگیرید؛ چنانچه برای دین به پا ایستاده کسی قیام کند، از وی اطاعت نموده، می گوئیم دین، دین محمد (صلی الله علیه وآله) است. (۳)

پاورقی:

۱- اصطلاح امروز زکات است، ولی صدقات صحیح است.

۲- در معجم الشعراء، ص ۲۶۰: فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمُخَوَّفِ قَائِمٌ و در شرح ابن ابی الحدید: فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمَجْدِدِ قَائِمٌ، که همه آنها تحریف است.

۳- الاصابه، ۳/۳۳۶.

تمام مورخان، طبری، ابن اثیر، ابن کثیر، یعقوبی، همه به این داستان اشاره کرده اند که: ابوبکر، خالد بن ولید را با لشکری به طرف قبایلی فرستاد که پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) با وی بیعت نکرده بودند یا زکات به گماشتگان او نمی دادند تا آنها را مجبور به پرداخت زکات کنند. عمر به ابوبکر گفت:

– اکنون در این کار اندکی صبر کن.

ابوبکر گفت:

– نه، به خدا قسم، اگر یک مهار شتر را که به پیامبر می دادند به من ندهند. من با آنها می جنگم. (۱)

و خالد بن ولید را با لشکری به جنگ آنان فرستاد. سرزمینی که مالک بن نویره در آن بود «بُطاح» می گفتند: ابو قتاده صحابی روایت می کند:

به آن سرزمین شبیخون زدند (در صورتی که پیامبر هرگز شبیخون نمی زد). چون لشکریان، شبانه، آنها را احاطه کردند، قبیله مالک به وحشت افتادند. سلاح جنگ بر تن کردند و آمدند برای مقابله. ابو قتاده می گوید: به آنها گفتیم که ما مسلمانیم. آنها در جواب گفتند: ما هم مسلمانیم. فرمانده لشکر به آنها گفت: پس چرا سلاح برداشته اید؟ گفتند: چرا شما سلاح برداشته اید؟ ابو قتاده می گوید: ما گفتیم اگر شما راست می گوئید، سلاح خود را بر زمین بگذارید. آنها سلاح را به زمین گذاشتند. سپس ما نماز خواندیم و آنها هم با ما نماز خواندند. (۲)

در روایت دیگر آمده است:

پاورقی:

-
- ۱- این مطلب مورد اجماع مورخان مکتب خلفاست.
 - ۲- عبدالله بن سبا، ۱/۱۸۱ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

همین که اسلحه را بر زمین گذاشتند، دست مردان آنها را بستند و آنها را مانند اسیر به نزد خالد بردند. (۱) همسر مالک همراه او بود. در آنجا ابو قتاده و عبدالله بن عمر نزد خالد شهادت دادند که اینها مسلمان هستند و ما دیدیم که نماز خواندند. تمام مورخان نوشته اند که همسر مالک، که همراهش بود، بسیار زیبا بود. خالد به ضرار بن أزور، رو کرد و گفت: گردن مالک را بزن! مالک، با اشاره به همسرش، گفت: این زن من را به کشتن داد. خالد گفت: خدا تو را کشت، چون از اسلام بازگشتی. مالک گفت: من مسلمانم و پای پند اسلام. خالد به ضرار گفت: گردنش را بزن. او نیز گردن مالک را زد. سایر مسلمانان را هم کشتند و خالد، همان شب، با همسر مالک هم بستر شد. (۲)

ابو قتاده از آنجا به مدینه بازگشت و گزارش حادثه را به ابوبکر داد و سوگند یاد کرد که دیگر زیر لوای خالد به جهاد نرود، زیرا او مالک را، که مسلمان بود، کشته است. عمر به ابوبکر گفت:

– خالد زنا کرده است و باید سنگسار شود. (۳)

ابوبکر گفت:

– من او را سنگسار نخواهم کرد، زیرا او اجتهاد کرده، هر چند که در اجتهاد

خطا کرده است. (۴)

پاورقی:

۱- تاریخ ابی الفداء، ص ۱۵۸؛ وفيات الاعیان، ۶۶/۵ تاریخ ابن شحنه، ص ۱۱۴، مندرج در حاشیه کامل ابن اثیر، ج ۱۱، فوات الوفيات، به نقل از رده ابن وثیمه و رده واقدی.

۲- یعقوبی، ۱۱۰/۲؛ کنز العمال، ۱۳۲/۳.

۳- ترجمه تاریخ یعقوبی، مرحوم آیتی، ۱۰/۲.

۴- دار و دسته خلافت، از هر کدامشان که کار خلاف شرع سر می زد، می گفتند: او در این کار اجتهاد کرده است و مجتهد اگر اجتهادش صواب باشد دو حسنه دارد و چنانچه به خطا اجتهاد کرده باشد یک حسنه دارد. «در این باره رجوع شود به بحث اجتهاد در مکتب خلفا، در جلد دوم از کتاب دو مکتب در اسلام، مؤلف، ص ۸۹ به بعد».

عمر گفت:

– او قاتل است و یک مسلمان را کشته است، باید او را قصاص کنی.

ابوبکر گفت:

– من هرگز او را نخواهم کشت؛ او در اجتهادش به خطا رفته است.

عمر گفت:

– لااقل او را از کار برکنار کن (تا سرلشکر نباشد).

ابوبکر گفت:

– من هرگز شمشیری را که خدا برای آنها از نیام کشیده در نیام نخواهم کرد.

لقب «سيف الله» برای خالد از اینجا پیدا شد. (۱) بعد که خالد به مدینه آمد،

باز هم عمر نسبت به او، در مسجد مدینه، شدت عمل نشان داد. خالد نزد ابوبکر

رفت و او عذر خواهی خالد را پذیرفت و خالد بازگشت و به عمر پرخاش کرد. (۲)

این بود نمونه ای از روش دارودسته خلافت با مخالفان بیعت در خارج از مدینه.

نمونه ای دیگر

عامل ابوبکر در یمن، زیاد بن لبید، زکات را جمع کرده بود. و از شترداران،

شتر زکات می گرفتند. در بین این صدقات یک بچه شتر بود. مالک بچه شتر، که

نوجوانی بود، به عامل ابوبکر گفت:

پاورقی:

۱- ما کنت أعمد سيفاً سَلَّهُ اللهُ عَلَيْهِم. به نقل از تاریخ ابی الفداء و کنز العمال، ۱۳۲/۳، حدیث ۲۲۸

و ذیل شرح حال و تیمه در وفیات الاعیان و قَوَاتُ الوفیات.

۲- عبدالله بن سبا، ۱۵۴/۱، به نقل از طبری.

– من به این بچه شتر علاقه دارم؛ آن را از من بگیرید؛ در عوض آن، یک شتر می دهم.

عامل ابوبکر گفت:

– خیر، این جزو صدقات رفته است و نمی شود آن را باز گرفت.
نوجوان به رئیس قبیله، حارثه بن سراقه، شکایت کرد. حارثه به عامل ابوبکر گفت:

– این نوجوان، بچه شترش را دوست می دارد؛ به جای آن، یک شتر بگیر.
گفت:

– خیر.

در اینجا گفت و گو بالا گرفت و منجر به درگیری شد. اهل شهر « دبا » (۱) نیز، چون از این واقعه با خبر شدند، عامل ابوبکر را از شهر بیرون کردند. (۲)

پاورقی:

۱- رجوع شود به ترجمه « دُبا » در معجم البلدان.

۲- فتوح ابن اعثم، ۴۸/۱-۴۹. رئیس قبیله، حارثه بن سراقه، با نوجوان مذکور سخنی دارد که بسیار جالب توجه و حائز اهمیت است. وی گفت: « خُذْ نَاقَتَكَ الْيَكُ فَإِنَّ كَلِمَكَ أَحَدٌ فَأَحْطِمُ أَنْفَهُ بِالسَّيْفِ! نَحْنُ إِنَّمَا أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) إِذْ كَانَ حَيًّا، وَ لَوْ قَامَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ لَا طَعْنَاهُ وَ أَمَّا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ فَلَا وَ اللَّهُ مَا لَهُ فِي رِقَابِنَا طَاعَهُ وَ لَا بَيْعَهُ » یعنی: شترت را بگیر و اگر کسی در این باره با تو (به اعتراض) سخن گفت، بینی اش را با شمشیر بزن. ما فقط و فقط از رسول خدا (صلى الله عليه وآله) اطاعت می کردیم در آن هنگام که زنده بود و اگر مردی از اهل بیت او، پس از وی، قیام به حکومت می کرد، هر آینه او را نیز اطاعت می کردیم. اما پسرِ ابی قُحافه (ابوبکر)، به خدا قسم که هیچ طاعت و بیعتی از برای او در گردن ما نیست.

سپس حارثه ابیاتی سرود و از جمله گفت:

أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ إِذْ كَانَ بَيْنَنَا فَيَا عَجَبًا مِمَّنْ يَطِيعُ أَبَا بَكْرٍ

یعنی: از رسول خدا، تا آن هنگام که زنده بود، اطاعت کردیم، پس چه شگفت است کارِ آن کس که از ابابکر اطاعت می کند! (فتوح، ۴۹/۱).

زیاد بن لبید، به کمک عشایر دیگر، شهر دَبا را محاصره کرد. اینها و آن مخالف اولی، به اتفاق، با لشکر عامل جنگیدند، ولی هر دو مغلوب شدند. اهل دَبا حصن و حصار داشتند؛ به داخل حصارشان پناه بردند، ولی باز شکست خوردند. سرانجام، به عامل ابوبکر گفتند: ما زکات می دهیم و تسلیم می شویم. عامل گفت: به شرطی از شما می گذرم که اقرار کنید که ما بر حق هستیم و شما بر باطل، و کشته ما در بهشت است و کشته شما در جهنم و هر حکمی که درباره شما صادر کنیم بپذیرید.

آنها هم ناگزیر پذیرفتند. پس، به آنان فرمان داد از شهرشان، بدون سلاح، خارج شوند. آنان نیز خارج شدند. آنگاه لشکریان وارد شهر شدند؛ بزرگان آنها را یک یک گردن زدند و زنان و کودکان را به اسارت بردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند و برای ابوبکر به مدینه فرستادند سپس، از آنجا، به قبیله «کندَه» حمله کردند. اشراف قبیله را سر بُریدند و باقی را به مدینه فرستادند. ابوبکر می خواست مردانشان را گردن بزند و زنانشان را به عنوان برده بگیرد، عمر نگذاشت.

این اسیران تا زمان عمر، به اسارت، ماندند؛ عمر آنها را آزاد کرد و به قبیله شان باز گردانید. (۱) دستگاه خلافت، درباره مخالفان خود، فرقی بین مسلمان و مُرتَد نمی گذاشت و با همه به یک روش عمل می کرد، همان روش اعراب جاهلی. در جاهلیت، وقتی نبرد می کردند و غالب می شدند، مردان را به غلامی و زنان را به کنیزی می گرفتند و اموال را به غارت می بردند. باری، حکومت، همه این افراد را، مرتد نامید، و در کتابهای تاریخ هم، تا به امروز، از آنان به عنوان مرتد نام می برند. (۲)

پاورقی:

۱- فتوح ابن اعثم، چاپ (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶ هـ. ۶۰/۱-۶۱)

۲- برای تفصیل بیشتر این بحث، رجوع شود. به عبدالله بن سبا، ۱۶۵-۱۹۲ و ۲۱-۹۹.

(۵)

نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان داخل مدینه

الف- کشتن سعد بن عبادہ

عمر پس از اینکه به خلافت رسید، روزی سعد بن عبادہ را در یکی از کوچه های مدینه دید؛ رو به او کرد و گفت:

- هان ای سعد!

سعد هم بلافاصله پاسخ داد:

- هان ای عمر!

خلیفه پرسید:

- تو نبودی که چنین می گفتی؟

سعد گفت:

- آری، من گفتم و حالا این حکومت به تو رسید. به خدا قسم که رفیقت را

بیشتر از تو دوست می داشتم. به خدا که از همسایگی تو بیزارم.

عمر گفت:

- هر کس که از همسایه اش خوشش نیاید، جا عوض می کند!

سعد گفت:

- از این امر غافل نیستم؛ به همسایگی کسی می روم که از تو بهتر باشد.

دیری نگذشت که سعد، در همان اوایل خلافت عمر، راهی دیار شام شد که قبایل یمانی ها در آنجا بودند. (۱)

انصار نیز در اصل از قبیله یمانی ها بودند که ایشان را سبائیه نیز می نامند. آنان در یمن ساکن بودند و پس از خراب شدن سد مأرب یمن، به مرزهای عراق و شام و مدینه متفرق شدند.

بلأذری در کتاب انساب الاشراف خود می نویسد: سعد بن عبادۀ با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت. عمر مردی را در پی سعد به شام فرستاد و به او گفت:

– سعد را به بیعت وادار کن و هر ترفند و حیلۀ ای که می توانی به کار گیر، اما اگر کارگر نیفتاد و سعد زیر بار بیعت نرفت، با یاری خدا او را بکش!

آن مرد رو به شام نهاد و سعد را در حوارین (۲) دیدار کرد و بی درنگ، موضوع بیعت را مطرح نمود و از او خواست که بیعت کند.

سعد در پاسخ فرستاده عمر گفت:

– با مردی از قریش بیعت نمی کنم.

فرستاده، او را به مرگ تهدید کرد و گفت:

– اگر بیعت نکنی تو را می کشم.

سعد جواب داد:

– حتی اگر قصد جانم را بکنی!

فرستاده، چون پافشاری او را دید گفت:

– مگر تو از هماهنگی با این امت بیرونی؟

سعد گفت:

پاورقی:

۱- طبقات ابن سعد، ۳ ق / ۲/۱۴۵ و ابن عساکر، ۶/۹۰ و کنز العمال، ۳/۱۳۴، حدیث ۲۲۹۶ و سیره حلبیه، ۳/۳۹۷.

۲- از دهات معروف حلب است.

- در موضوع بیعت آری؛ حساب من از دیگران جداست!

فرستاده عمر، با شنیدن پاسخ قطعی سعد، تیری به قلب سعد زد که رگ حیاتش را از هم گسیخت. (۱)

در کتاب تبصره العوام آمده است: آنها محمد بن مسلمة انصاری را به این کار مأمور کرده بودند. محمد نیز به شام رفت و سعد بن عبادہ را با تیری از پای درآورد.

نیز گفته اند که خالد بن ولید، در همان هنگام، در شام بود و محمد بن مسلمہ را، در کشتن سعد، یاری داد. (۲)

مسعودی در مروج الذهب می گوید: سعد بن عبادہ بیعت نکرد. از مدینه بیرون شد و رو به شام نهاد و در آنجا، به سال پانزدهم هجری، کشته شد. (۳)
همچنین ابن عبد ربّه می گوید: سعد بن عبادہ را، در حالی یافتند که تیری در قلبش نشسته و از دنیا رفته بود. و شایع کردند که سعد ایستاده بول کرد، جنیان دو تیر به قلبش زدند و این شعر را خواندند:

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزَرَجِ سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ

وَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُخْطِئْهُ فُؤَادَهُ (۴)

سید خزرج، سعد بن عبادہ، را کشتیم؛ دو تیر به او زدیم که قلبش نشست و یکی از انصار، در پاسخ این یاوه گویی، دو بیت زیر را سرود:

يَقُولُونَ سَعْدًا شَقَّتِ الْجِنَّ بَطْنَهُ أَلَا رَبُّمَا حَقَّقَتْ فِعْلَكَ بِالْغَدْرِ

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۵۸۹/۱ و العقد الفريد، ۶۴/۳-۶۵ با کمی اختلاف نسبت به روایت بلاذری.

۲- تبصره العوام، ص ۳۲، چاپ مجلس، طهران.

۳- مروج الذهب، ۴۱۴/۱ و ۱۹۴/۲.

۴- عقد الفريد، ۶۴/۳-۶۵.

وَمَا ذَنْبُ سَعْدٍ أَنَّهُ بَالٍ قَائِمًا وَلَكِنَّ سَعْدًا لَمْ يَبَايِعْ أَبَا بَكْرٍ (۱)

می گویند که جنیان شکم سعد را پاره کردند. آگاه باش که، چه بسا، کار خود را با نیرنگ انجام داده باشی. گناه سعد این نبود که ایستاده بول کرد؛ گناهش این بود که با ابوبکر بیعت نکرد.

به این ترتیب، دفتر زندگی سعد بن عبادہ بسته شد. ولی، از آنجا که کشته شدن چنین شخصیت یکدنده و مخالف بی باکی از سوی حکومت و زمامداران وقت سؤال برانگیز و از حوادثی بود که مورخان نوشتن و بازگویی ماجرای آن را خوش نداشته اند، جمعی از آنان از کنار این حادثه بزرگ با بی اعتنائی گذشته اند و آن را نادیده گرفته اند. (۲) گروهی نیز - چنانکه گذشت، چگونگی کشته شدن او را با اموری خرافی درهم آمیخته اند و آن را به جنیان نسبت داده اند. (۳) اما این مورخان، با طرح چنین مسأله ای خرافی، نگفته اند که علت کینه شدید و دشمنی جنیان با سعد چه بوده است و چرا در میان آن همه اصحاب، از مهاجر و انصار، تیره های جانکاه آنان تنها قلب سعد را نشانه گرفته است!

تطمیع عباس، عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله)

ابوبکر شورایی متشکل از عمر بن الخطّاب و ابوعبیده بن جراح و مغیره بن شعبه تشکیل داد تا تصمیم بگیرند که با کسانی که بیعت نکرده اند چه بکنند.

پاورقی:

۱- معجم رجال الحديث، مرحوم آیه الله العظمی خوئی، ج ۸، ص ۷۳.

۲- مانند: طبری و ابن اثیر و ابن کثیر در تاریخهای خود.

۳- مانند محب الدین طبری در الریاض النضره، و ابن عبدالبرّ در الاستیعاب.

شورا نظر داد که: بهترین راه این است که عباس را ببینیم و سهمی برای او و فرزندان او از حکومت قرار دهیم؛ بدین ترتیب، علی شکست می خورد و گرایش عباس به شما، حجتی به زیان علی در دست شما خواهد بود. (۱)

ابوبکر، به اتفاق اعضای شورای مذکور، شبانه، به خانه عباس رفتند. (۲) ابوبکر، حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

— خدا پیامبر را فرستاد که نبی و ولی مؤمنان بود، و در میانشان بود تا که خدا آخرت را را برای او پسندید؛ او هم، پس از خود، کسی را تعیین نکرد کارها را به خود مردم واگذار کرد. آنها هم مرا برگزیدند؛ و من از کسی جز خدا نمی ترسم که سستی در کار داشته باشم. (۳) آنها که با من بیعت نکرده اند با عموم مسلمانان مخالفت می کنند و به شما پناه می بردند. شما، یا با همه مردم همراه شوید و بیعت کنید، یا اگر همراه نمی شوید کاری کنید که آنها با ما نجنگند.

[این سخن ابوبکر، خود دلیل آن است که همه اصحاب پیامبر بیعت نکرده بودند] می خواهیم از کار حکومت، سهمی هم به شما بدهیم که بعد از شما برای بازماندگان نیز باشد، زیرا تو عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله) هستی. مردم،

پاورقی:

۱- عمر، برای شکستن علی (علیه السلام)، ابن عباس را بزرگ می کرد. این یک سیاست بود که ابن عباس حدیث روایت کند و تفسیر بگوید و گاهی ابن عباس آنچه را که مخالف سیاست حکومت بود بیان می کرد. (برای نمونه، بنگرید به: عبدالله بن سبا، ۱/۱۴۰-۱۴۲، گفت و گوی میان ابن عباس و عمر، به نقل از طبری، ۲/۲۸۹ در ذکر سیره عمر).

۲- بنا به نقل ابن ابی الحدید از سقیفه جوهری، این ملاقات در شب دوم از وفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بوده است.

۳- همه انبیا برای خود وصی تعیین می کردند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم، مانند همه انبیا وصی تعیین کرده بود. برای آشنایی با بحث تفصیلی « وصایت » نگاه کنید به: معالم المدرستین، مؤلف، ۱/۲۸۹-۳۴۵. چاپ پنجم، ۱۴۱۳ ه و عقائد الاسلام من القرآن الکریم، مؤلف، ۲/۲۶۴-۲۸۵. چاپ دوم، ۱۴۱۸ ه.

گرچه، منزلت شما را دیدند - که عموی پیامبری - و منزلت علی را هم دیدند، ولی این امر را از شما گرداندند. [شما را نخواستند] با این حال، ما به شما نصیب می دهیم. بنی هاشم! آرام باشید، که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ما و شماست. [ما از قریشیم و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم از قریش است].

سپس عمر، با لحنی تهدید آمیز چنین گفت:

- ما بدین خاطر به نزد شما نیامدیم که نیازمند شما بودیم؛ آمدیم چون خوش نداشتیم، در کاری که مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند، طعن و مخالفتی از طرف شما بشود و در نتیجه زیان و گرفتاری به شما و آنان برسد. پس مواظب رفتار خود باشید.

آنگاه، عباس حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

- چنان که گفتی، خداوند، محمد (صلی الله علیه و آله) را برانگیخت تا پیامبر باشد و برای مؤمنان یار و یاور و خداوند، به برکت وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله)، بر این امت منت گذارد تا آنکه وی را به نزد خود خواند و برای او آنچه در نزد خویش داشت برگزید؛ و کار مسلمانان را به خودشان وا گذاشت تا حق را بیابند و برای خود برگزینند، نه آنکه، با گمراهی ناشی از هوای نفس، از حق جدا شوند و به جانب دیگر روند. (۱) اگر تو این امر (حکومت) را به نام پیامبر (صلی الله علیه و آله) گرفته ای، پس در واقع حق ما را گرفته ای - زیرا که خویشاوند پیامبریم و نسبت به او اولی از تویم - و اگر آن را به این سبب گرفته ای که از جمله مؤمنان به پیامبری، ما هم از جمله مؤمنان بودیم. با این حال، در کاری که تو در آن پیشقدم شدی، ما قدم نگذاریم و در آن مداخله نکردیم و پیوسته به کار تو معترضیم و اگر به واسطه بیعت مؤمنان حکومت برای تو واجب شده و سزاوار

پاورقی:

۱- در مقام احتجاج گاه استدلال می کنند به دلیلی که مورد قبول طرف مقابل است لکن خود احتجاج کننده آن را قبول ندارد. ظاهراً، گفتار عباس در اینجا از همین نوع است.

آن گردیده ای، از آنجا که ما هم از مؤمنانیم و بدین کار رضایت نداده ایم و از آن کراهت داریم، این حقّ برای تو واجب و ثابت نشده است. این دو سخن تو، چه قدر از هم دورند: از یک طرف می گویی که مردم با شما مخالفت کرده اند و در امر حکومت بر شما طعن زده اند و از طرف دیگر می گویی که مردم تو را برای حکومت انتخاب کرده اند و چه دور است این نامی که به خودت داده ای خلیفه رسول الله! [یعنی کسی که پیامبر او را به عنوان جانشین خود معین کرده است] از این مطلب که می گویی پیامبر کار مردم را به خودشان وا گذار کرد تا هر که را که می خواهند برگزینند و آنها هم تو را برگزیده اند. [چون، به این ترتیب، تو خلیفه پیامبر؛ منتخب مردمی نه منتخب پیامبر (صلی الله علیه و آله)] اما درباره اینکه گفتی (اگر با تو بیعت کنم) سهمی به من وا می گذاری: اگر آنچه را که می دهی مال مؤمنان است و حق ایشان است، تو چنین حقّی نداری زیرا که تو نمی توانی حق دیگران را، از پیش خود، بذل و بخشش کنی و اگر حقّ ماست، باید تمام آن را بدهی، (۱) جزئی از حق خود را نمی خواهیم که بخشی را بدهی و بخشی را ندهی و اما این که گفتی پیامبر از ما و شماست؛ همانا پیامبر (صلی الله علیه و آله) از درختی است که ما شاخه های آن هستیم و شما همسایه آن هستید و اما سخن تو ای عمر، که گفتی از مخالفت مردم با ما می ترسی؛ پس، این (مخالفت) امری است که اوّل بار از جانب شما نسبت به ما سر زده است.

پس از این سخنان، ایشان برخاستند و از منزل عباس بیرون رفتند. (۲)

پاورقی:

- ۱- در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، به نقل از سقیفه جوهری و نیز در الامامه و السیاسة ابن قتیبہ دینوری، این جمله را در اینجا اضافه دارد: «و اگر حقّ خود توست، ما را بدان نیازی نیست».
- ۲- تاریخ یعقوبی، ۱۰۳/۲ و ابن ابی الحدید، ۱۳/۲ و ۷۴. به نقل از سقیفه جوهری. و ۲۲۰/۱-۲۲۱، و، با لفظی نزدیک به نقل ابن ابی الحدید، در الامامه و السیاسة، ۱۴/۱.

برخورد با متحصنان

۱- تحصّن در خانه حضرت زهرا (سلام الله علیها) و برخورد دستگاه خلافت با

ایشان

عمر بن الخطّاب می گوید: پس از اینکه خداوند پیامبرش را به سوی خود فرا خواند، از گزارشهایی که به ما رسید یکی این بود که علی و زبیر و همراهانشان از ما بریده اند و، در مقام مخالفت با ما، در خانه فاطمه گرد آمده اند. (۱)

مورخان، در شمار کسانی که از بیعت با ابوبکر سر باز زدند و همراه با علی (علیه السلام) و زبیر در خانه حضرت فاطمه (سلام الله علیها) بست نشستند، اشخاص زیر را نام برده اند: عبّاس بن عبدالمطلب، عتبّه بن اَبی لهَب، سلمان فارسی، ابوذرّ غِفاری، عَمّار بن یاسر، مقداد بن اُسود، براء بن عازب، اَبی بن کعب، سعد بن اَبی وقّاص، طلحه بن عبّیدالله و گروهی از بنی هاشم و مهاجران و انصار. (۲)

پاورقی:

۱- مسند احمد، ۵۵/۱ و طبری، ۲/ و در چاپ اروپا، ۱/۱۸۲۲ و ابن اثیر، ۲/۱۴۲ و ابن کثیر، ۵/۲۴۶ و صفوه الصفوه، ۹۷/۱ و ابن ابی الحدید، ۱/۱۲۳ و تاریخ الخلفا سیوطی، ص ۴۵ و سیره ابن هشام، ۴/۳۳۸ و تیسیر الوصول ۴۱/۲.

۲- علاوه بر مصادری که پیش از این ذکر شد، مصادر دیگری نیز هست که تصریح کرده اند این چند نفر از بیعت با ابوبکر سر باز زده، در خانه فاطمه (سلام الله علیها) متحصّن شدند. بعضی از این مصادر نام چند نفر از ایشان برده اند که برای بیعت با علی (علیه السلام) در خانه حضرت زهرا (سلام الله علیها) اجتماع کرده بودند. آن مصادر عبارت اند از: الریاض النضرة، ۱/۱۶۷ و تاریخ الخميس، ۱/۱۸۸ و ابن عبدربه، ۳/۶۴ و تاریخ ابی الفداء، ۱/۱۵۶ و ابن شحنه در حاشیه کامل ابن اثیر، ۱۱/۱۱۲ و جوهری، بنا بر روایت ابن ابی الحدید، ۲/۱۳۰-۱۳۴ و السیره الحلبیه، ۳/۳۹۴-۳۹۷.

موضوع خودداری علی (علیه السلام) و همراهان وی بیعت با ابوبکر و بست نشستن آنان در خانه فاطمه (سلام الله علیها)، در کتابهای سیره، تاریخ، صحاح و مسانید، ادب، کلام و شرح رجال و معاریف، به حد تواتر روایت شده است و تردیدی در صحت آن نیست. ولی چون نویسندگان کتابهای مزبور خوش نداشتند از اتفاقاتی که بین متحصنان و حزب پیروز رخ داده است پرده بردارند، به جز آن مقدار که ناخودآگاه از قلمشان تراوش کرده است، چیزی به دست نداده اند. اکنون، نمونه ای از همین مقدار را که سخن بلاذری درباره این رویداد مهم تاریخی است می آوریم.

هنگامی که علی زیر بار بیعت با ابوبکر نرفت، ابوبکر به عمر بن خطاب فرمان داد که او (علی) را گرچه به زور، در محضر وی حاضر کند! عمر فرمان برد و در نتیجه بین او و علی (علیه السلام) سخنانی رد و بدل شد تا اینکه علی به او گفت: - شتر خلافت را خوب بدوش که نیم آن سهم تو خواهد بود! به خدای سوگند، جوش و خروشی که امروز برای حکومت ابوبکر می زنی، فقط برای آن است که فردا تو را بر دیگران مقدم دارد و خلافت را به تو بسپارد. (۱)

۲- حمله به خانه فاطمه زهرا (سلام الله علیها)

مورخان نام کسانی را که، بنا به فرمان ابوبکر به خانه فاطمه (سلام الله علیها) حمله کردند، چنین آورده اند: عمر بن خطاب، خالد بن ولید، عبدالرحمن بن عوف، ثابت بن قیس ابن شماس، زیاد بن لبید، محمد بن مسلمه، زید بن ثابت، سلمه بن سلامه ابن وقش، سلمه بن اسلم، اسید بن حضیر، ... (۲)

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۵۸۷/۱.

۲- طبری، ۴۴۳/۲ و ۴۴۴ و ابوبکر جوهری، بنا بر روایت ابن ابی الحدید، ۱۳۰/۲-۱۹/۲ و ج ۱۷ در جواب قاضی القضاة ثانی.

چگونگی حمله و ورود این اشخاص را به خانه فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و برخورد آنان را با متحصّنان در آنجا چنین آورده اند: گروهی از مهاجران، از جمله علی بن ابی طالب (علیه السلام) و زبیر، که از بیعت با ابوبکر سر باز زده بودند، مسلّح و خشمگین در خانه فاطمه (سلام الله علیها) بودند. (۱) به ابوبکر و عمر گزارش دادند که جمعی از مهاجران و انصار در خانه فاطمه، دختر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله)، پیرامون علی بن ابی طالب (علیه السلام) گرد آمده اند و قصد دارند که، برای خلافت، با او بیعت کنند. (۲) ابوبکر به عمر دستور داد که به خانه فاطمه رود (۳) و آنان را از آنجا بیرون کند و اجتماعشان را پراکنده سازد و اگر مقاومت کردند با آنها بجنگد. عمر، در اجرای فرمان ابوبکر، رو به خانه فاطمه (سلام الله علیها) نهاد، در حالی که شعله ای از آتش در دست گرفته بود و تصمیم داشت که، با آن، خانه را به آتش بکشد. چون فاطمه (سلام الله علیها) به پشت در آمد، روی به عمر کرد و گفت:

– ای پسر خطّاب! آمده ای خانه ما را آتش بزنی؟

عمر پاسخ داد:

– آری، مگر اینکه با امّت همراه شوید [و با ابوبکر بیعت کنید]. (۴)

بلاذری در این باره چنین آورده است:

ابوبکر، برای بیعت گرفتن از علی (علیه السلام) در پی او فرستاد، ولی او بیعت نکرد. آنگاه عمر، با شعله آتش، به سوی خانه وی رهسپار گشت. در آستانه در،

پاورقی:

۱- الریاض النضره، ۲۱۸/۱ چاپ مصر، ۱۳۷۳ ه و سقیفه جوهری، به روایت ابن ابی الحدید، ۱۳۰/۲-

۱۹/۲ و ج ۱۷ در جواب قاضی القضاة ثانی.

۲- تاریخ یعقوبی، ۱۰۵/۲.

۳- ابن شحنه، در حاشیه کامل ابن اثیر، ۱۳/۱۱ و ابن الحدید، ۱۳۴/۲.

۴- العقد الفرید، ابن عبدربه ۶۴/۳ و تاریخ ابوالفداء، ۱۵۶/۱.

فاطمه (سلام الله علیها) با او رو به رو شد و گفت:
- ای پسر خطّاب! آمده ای تا در خانه مرا آتش بزنی؟
عمر پاسخ داد:

- آری... این کار، دینی را که پدرت آورده تقویت می کند. (۱)
در کنز العمال نیز چنین آمده است: عمر به حضرت زهرا (سلام الله علیها) گفت: هیچ کس نزد پدرت محبوب تر از تو نبود، و لکن این مرا منع نمی کند، چنانکه این گروه نزد تو جمع شوند، که فرمان دهم خانه را بر تو آتش زنند. (۲)
در کتاب الامامه و السیاسة آمده است: عمر آمد و علی (علیه السلام) و دیگر کسانی را که در خانه وی بودند صدا کرد که بیرون بیایند، ولی قبول نکردند. عمر گفت:

- قسم به خدایی که جانم در دست اوست، بیرون می آئید یا خانه را با هر که در آن هست آتش می زنم.
به عمر گفتند:

- فاطمه (سلام الله علیها) در خانه است.
گفت:

- باشد، خانه را آتش می زنم. (۳)
حافظ ابراهیم، شاعر مصری، با توجه به این رویداد، چنین سروده است:

وَقَوْلُهُ لِعَلَى قَالِهَا عُمَرُ أَكْرَمُ بِسَامِعِهَا أَعْظَمُ بِمُلْقِيهَا

پاورقی:

۱- النسّاب الاشراف، ۵۸۶/۱.

۲- کنز العمال، ۱۴۰/۳.

۳- الامامه و السیاسة، ۱۲/۱.

ما کانَ غَیْرُ اَبی حَفْصٍ یَقُوْهُ بِهَا اَمَامَ فَارِسِ عَدْنانٍ وَ حامِیْها (۱)

عمر سخنی به علی گفت که گوینده و شنونده آن، هر دو، بزرگوار و در خور تکریم اند. عمر گفت: اگر بیعت نکنی خانه را بر سرت آتش می زنم و یک تن را زنده نمی گذارم، با اینکه دختر مصطفی در آنجاست.

این سخن، در برابر پیشوای رزمندگان عدنان [یعنی قهرمان بزرگ قریش] و سرآمد آنان (علی بن ابی طالب)، از دهان کسی بجزء عمر نمی توانست بیرون آید. یعقوبی، در تاریخ خود، آورده است: آنها، به همراه گروهی، به خانه علی حمله بردند... در این گیر و دار، شمشیر علی شکست (۲) و مهاجمان جرأت و جسارت ورود به به خانه علی را پیدا کردند و وارد آنجا شدند. (۳)

طبری نیز، در تاریخ خود می نویسد: عمر به خانه علی رو آورد، در حالی که طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران در آنجا متحصن بودند. زبیر (پسر عمه علی)، با شمشیر کشیده، به مقابله او شتافت، ولی پایش لغزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد. پس مهاجمان حمله بردند و او را دستگیر کردند. (۴)

پاورقی:

۱- دیوان حافظ ابراهیم، ص ۸۲، چاپ مصر، ۱۹۸۷ م. گفتنی است که این ابیات در ضمن قصیده ای آمده که شاعر به قصد مدح عمر بن الخطاب سروده است. نگاه کنید به: الغدیر، علامه امینی، ۸/۸۶.

۲- به دو دلیل این خبر صحت ندارد: الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به آن حضرت وصیت فرموده بود که صبر کند (بحارالانوار، ۵۲۷/۲۲-۵۲۸ و مناقب ابن شهر آشوب، ۳/۳۳۶) شمشیر کشیده باشد و هیچ کس کشته نشده باشد تعارض دارد. و آن کس که شمشیر کشید زبیر بود.

۳- تاریخ یعقوبی، ۱۰۵/۲.

۴- طبری، ۴۴۳/۲ و ۴۴۴ و ۴۴۶ و در چاپ اروپا، ۱/۱۸۱۹ و ۱۸۲۰ و الریاض النضره، محب الدین طبری، ۱۶۷/۱ و تاریخ الخمیسی، ۱/۱۸۸ و ابن ابی الحدید، ۱۲۲/۲ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۵۸ و ۲/۶ و کنز العمال، ۱۲۸/۳. نص طبری چنین است: بايَعَ النَّاسُ وَ اسْتَشْبَهُوا لِلْبَيْعَةِ وَ تَخَلَّفَ عَلِيٌّ وَ الزُّبَيْرُ وَ اخْتَرَطَ الزُّبَيْرُ سَيْفَهُ وَ قَالَ لَا اَعْمَدُهُ حَتَّى يَبَايَعَ عَلِيَّ. فَبَلَغَ ذَلِكَ اَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرُ. فَقَالَ عُمَرُ: خَذُوا سَيْفَ الزُّبَيْرِ فَاضْرِبُوا بِهِ الْحَجَرَ.

پس این شبهه که امروزه مطرح می کنند که خانه های زمان پیامبر در نداشته است که عمر در خانه حضرت زهرا (سلام الله علیها) را آتش بزند صحیح نیست. با توجه به آنچه از کتابهای معتبر مکتب خلفا نقل شد و بنا به اعتراف خود خلفا، از جمله عمر و ابوبکر، آنها در خانه حضرت زهرا (سلام الله علیها) را آتش زدند و به زور وارد آن شدند. به دو دلیل ما در اینجا اشاره می کنیم:

۱- ابوبکر در بستر مرگ گفت: « أَمَا أَنِّي لَا أَسَى عَلَى شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا عَلَى ثَلَاثٍ فَعَلْتُهُنَّ وَدِدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهُنَّ... ». (۱) « فَأَمَّا الثَّلَاثُ اللَّاتِي وَدِدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهُنَّ فَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكْشِفْ بَيْتَ فَاطِمَةَ عَنْ شَيْءٍ وَإِنْ كَانُوا قَدْ غَلَّقُوهُ عَلَى الْحَرْبِ... ». (۲) من بر هیچ چیز دنیا متأثر و اندوهناک نیستم مگر به سه کار که کرده ام و ای کاش که آن کارها را نکرده بودم... ای کاش هرگز در خانه فاطمه را نگشوده بودم، گر چه برای جنگ و ستیز با من آن را بسته بودند.

یعقوبی سخن ابوبکر را در این باره، در تاریخ خود، چنین آورده است: ای کاش من [در] خانه فاطمه، دختر پیامبر را نگشوده بودم و مردان را به خانه او نریخته بودم، گر چه در آن خانه به منظور جنگ با من بسته شده بود. (۳)

پاورقی:

- ۱- در زبان عربی، کولون در را « غَلَقَ » می گفتند. حالا کوچکش را می سازند، چوبی یا تخته چوبی، که از این لنگه در به آن طرف می رود. بنابراین خانه ها در زمان پیامبر در داشتند و، به اعتراف خود ابوبکر، در را شکستند و مردان را با سلاح جنگی وارد آن خانه کردند.
- ۲- طبری، ۵۲/۴ و در چاپ اروپا، ۲۱۴۰/۱ و مروج الذهب مسعودی، ۴۱۴/۱ و العقد الفريد، ۶۹/۳ و كنز العمال، ۱۵۳/۳ و الامامه و السياسة، ۱۸/۱ و كامل مبرد، بر حسب روايت ابن ابی الحديد، ۱۳۱-۱۳۰/۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ۱۳۰/۹ و لسان الميزان، ۱۸۹/۴ و مرآت الزمان سبط ابن جوزی و تاريخ ابن عساکر، ذیل ترجمه ابی بکر و تاريخ الاسلام ذهبی، ۳۸۸/۱.
- ۳- تاريخ یعقوبی، ۱۱۵/۲ متن سخن ابوبکر، بنا به نقل یعقوبی، چنین است: « وَ لَيْتَنِي لَمْ أَفْتَشْ بَيْتَ فَاطِمَةَ بَنَتِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَدْخِلُهُ الرِّجَالَ وَ لَوْ كَانَ أَغْلِقَ عَلَى حَرْبٍ ».

۲- دلیل دوم، سخن عمر بن خطاب به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است، در کُنْزُ الْعُمَال آمده است: «... أَنْ أَمَرْتَهُمْ أَنْ يَحْرِقُوا عَلَيْكَ الْبَابَ». یعنی دستورشان می دادم در خانه ات را آتش بزنند. این عبارت برای اثبات مدعا کافی است.

داستان سوزاندن در خانه حضرت زهرا (سلام الله علیها) به قدری مشهور بوده است که، پس از گذشت سالها از این ماجرا، وقتی عبدالله بن زبیر در مکه بر بنی هاشم سخت گرفت تا به حکومت و فرمانروایی وی گردن نهند، چون ایشان زیر بار نرفتند و با او بیعت نکردند، دستور داد تا که آنان را در دره کوهی حبس کردند و هیزم فراوانی در برابر دره روی هم نباشند تا همه آنان را به آتش بسوزانند. عروه، برادر عبدالله بن زبیر، در توجیه عمل برادرش، به کار عمر، در آتش کشیدن خانه فاطمه (سلام الله علیها) در داستان بیعت ابوبکر، استناد کرد و گفت: برادرم این کار را کرد فقط برای جلوگیری از اختلاف مسلمانان و نابودی وحدت کلمه آنان، و می خواست که همه، با گردن نهادن به طاعت وی، به کلمه ای واحد بدل شوند؛ همچنان که پیش از او نیز عمر بن الخطاب همین کار را با بنی هاشم کرد، هنگامی که از بیعت سرباز زدند: او نیز هیزم حاضر کرد تا آنان را در خانه به آتش کشد. (۱)

۳- برخورد با علی (علیه السلام)

ابوبکر جوهری نقل کرده است که علی (علیه السلام)، در آن هنگام که ناخواسته به مسجد برده می شد تا ابوبکر بیعت کند می فرمود: «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله)». (۲) یعنی: من بنده خدا و برادر پیامبرم.

پاورقی:

-
- ۱- مروج الذهب، ۸۶/۳ چاپ دارالمعرفه، بیروت و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۸۱/۲۰.
 - ۲- ابن ابی الحدید، ۲۸۵/۶ به نقل از سقیفه جوهری؛ و العقد الفرید، به تحقیق و تعلیق علی شیری ۲۴۸/۴ (بیروت، داراحیاء التراث العربی)؛ صبح الاعشی، ۱۲۸/۱.

سرانجام آن حضرت را به نزد ابوبکر بردند و به او پیشنهاد کردند که با وی بیعت کند. آن حضرت در پاسخشان فرمود:

– من به حکومت و فرمانروایی از شما سزاوارترم. پس، با شما بیعت نمی‌کنم؛ این شما باید که باید با من بیعت کنید. شما این حکومت را، به استناد خویشاوندیتان با پیامبر، از انصار گرفتید؛ آنان هم زمام حکومت را، به آن دلیل، در اختیار شما نهادند. من نیز همان دلیل شما در برابر انصار را برای خودتان می‌آورم. پس، اگر از هوای نفستان پیروی نمی‌کنید و از خدا می‌ترسید، درباره ما [اهل بیت] به انصاف رفتار کنید و حق ما را در حکومت و زمامداری همان طور که انصار به شما حق دادند به رسمیت بشناسید؛ و اگر نه، وبال این ستم، که دانسته بر ما روا داشته اید، گریبانگیرتان خواهد شد.

عمر گفت:

– آزاد نمی‌شوی مگر اینکه بیعت کنی.

علی (علیه السلام) پاسخ داد:

– ای عمر، شیری را می‌دوشی که نیمی از آن سهم تو خواهد بود. اساس حکومت او [ابوبکر] را امروز محکم گردان تا فردا به تو بسپارد. به خدا قسم، نه سخن تو را می‌پذیرم نه از او پیروی می‌کنم.

ابوبکر نیز گفت:

– اگر با من بیعت نکنی، تو را به آن مجبور نمی‌کنم.

ابوعبیده جراح نیز چنین ادامه داد:

– ای ابوالحسن، تو جوانی و اینان پیرمردانی از خویشاوندان قریشی تو! تو، نه تجربه ایشان را داری و نه آشنایی و تسلط آنان را بر امور. من ابوبکر را، برای به عهده گرفتن امری چنین مهم، از تو توانا تر و بردبار تر و وارد تر می‌بینم. پس، تو هم با او موافقت کن و کار حکومت را به او واگذار، که اگر بمانی و عمری دراز یابی، برای احراز این مقام، هم از نظر فضل و هم از لحاظ خویشاوندیت با رسول خدا

(صلی الله علیه وآله) و هم از جهت پیشقدمی ات در اسلام و کوشش هایت در راه استواری دین، از همگان شایسته تر خواهی بود.

علی (علیه السلام) گفت:

– ای گروه مهاجران، خدای را در نظر گیرید و حکومت و فرمانروایی را از خانه محمد (صلی الله علیه وآله) به خانه ها و قبیله های خود مَبَرید و خانواده اش را از مقام و منزلتی که در میان مردم دارند بر کنار مدارید و حَقّش را پایمال می کنید. به خدا سوگند ای مهاجران، ما اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) – مادام که در میان ما خواننده قرآن و دانا به امور دین و آشنا به سَنّت پیامبر و آگاه به امور رعیت وجود داشته باشد – برای به دست گرفتن زمام امور این اُمّت از شما سزاوارتریم. به خدا سوگند که همه این نشانه ها در ما جمع است. پس، از هوای نفستان پیروی مکنید که قدم به قدم از مسیر حق دور تر خواهید شد.

بشیر بن سعد، با شنیدن سخنان امام (علیه السلام)، رو به آن حضرت کرد و گفت:

– اگر انصار، پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند، این سخنان را از تو شنیده بودند، در پذیرش حکومت و فرمانروایی تو، حتی دو نفرشان هم با یکدیگر اختلاف نمی کردند؛ اما چه می توان کرد که آنان با ابوبکر بیعت کرده اند و کار از کار گذشته است!

باری، علی (علیه السلام) در آن وقت بیعت نکرد و به خانه خود بازگشت. (۱)
همچنین ابوبکر جوهری نقل کرده است: چون فاطمه (سلام الله علیها) دید که با علی (علیه السلام) و زبیر چه کردند، بر درِ حجره خود ایستاد (۲) و رو به ابوبکر کرد و گفت:

پاورقی:

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۲۸۵/۶، به نقل از سقیفه جوهری.

۲- درب خانه حضرت زهرا (علیه السلام) به مسجد باز می شد، همان، ۱۳۴/۲ و ۲۸۴/۶.

- ای ابوبکر، چه زود در مقام نیرنگ با خانواده پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) برآمدید! به خدا قسم که تا زنده ام با عُمَر سخن نخواهم گفت.

در روایت دیگر آمده است: فاطمه (سلام الله علیها)، در حالی که به شدت می گریست، از خانه بیرون آمده، مردم را پس می زد و از خانه دورشان می کرد. (۱)
یعقوبی نیز، در تاریخ خود، می نویسد: فاطمه (سلام الله علیها) از خانه اش بیرون آمد و خطاب به مهاجمانی که آن را اشغال کرده بودند، گفت: از خانه ام بیرون می روید، یا که، به خدا قسم، سرم را برهنه می کنم و به خدا شکایت می برم. با شنیدن این تهدید، مهاجمان و دیگری که در خانه بودند بیرون رفتند و آنجا را ترک کردند. (۲)

مسعودی نیز، در تاریخ خود می نویسد: چون کار بیعت با ابوبکر در سقیفه به پایان رسید و روز سه شنبه، در مسجد، با وی تجدید بیعت شد، علی (علیه السلام) از خانه بیرون آمد و رو به ابوبکر کرد و گفت:
- کارهای ما مسلمانان را تباه کردی و هیچ مشورتی نکردی و حق ما را نادیده گرفتی.

ابوبکر پاسخ داد:

- آری، درست است، اما من از بروز فتنه و آشوب می ترسیدم. (۳)

پاورقی:

۱- همان.

۲- تاریخ یعقوبی، ۱۰۵/۲.

۳- مروج الذهب، ۴۱۴/۱ و الامامه و السیاسة، ۱۲/۱-۱۴، با کمی اختلاف عبد الله بن سبأ ۱۳۶/۱.

عکس العملِ اهل بیت (علیهم السلام) بعد از سقیفه

یعقوبی می گوید: گروهی دور علی (علیه السلام) را گرفتند و خواستند تا با او بیعت کنند. حضرت علی (علیه السلام) به آنان فرمود:

- فردا صبح، با سرهای تراشیده، همین جا حاضر شوید.

اما، چون صبح شد، از آن عده، بجز سه نفر، کسی حاضر نشد. (۱)

از آن پس، علی (علیه السلام)، شب هنگام، فاطمه (سلام الله علیها) را بر چهارپایی می نشاند و به در خانه های انصار می برد و از آنان می خواست تا وی را در باز پس گرفتن حقش یاری دهند. فاطمه (سلام الله علیها) نیز آنان را به یاری علی (علیه السلام) می خواند. اما، انصار در پاسخ ایشان می گفتند:

- ای دختر پیامبر، ما با ابوبکر بیعت کرده ایم و کار از کار گذشته است. اگر پسر عمویت، برای به دست گرفتن زمام خلافت، بر ابوبکر پیشی گرفته بود، البته ما ابوبکر را نمی پذیرفتیم.

علی (علیه السلام) در پاسخ آنان فرمود:

- « أَفَكُنْتُ أَتْرُكُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) مَيِّتاً فِي بَيْتِهِ لَمْ أُجِهرْهُ وَ أُخْرِجُ إِلَى النَّاسِ أَنَا زِعْمُهُمْ فِي سُلْطَانِهِ؟ » یعنی: آیا (انتظار داشتید) من جنازه پیامبر خدا (صلى الله عليه وآله) را، بدون غسل و کفن، در خانه اش رها می کردم و برای به دست گرفتن حکومت او با مردم درگیر می شدم؟! فاطمه (سلام الله علیها) نیز اضافه کرد:

پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی، ۱۲۶/۲ و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۴/۲.

- ابوالحسن آنچه را که شایسته بوده انجام داده است، ولی مردم کاری کرده اند که، سالها بعد، خدا به حسابشان خواهد رسید و جوابگوی آن باشند. (۱)

معاویه، در نامه ای که برای علی (علیه السلام) فرستاده بود، به همین موضوع اشاره دارد، آنجا که می نویسد:

دیروز را به خاطر می آورم که پرده نشین خانه ات (فاطمه زهرا) را شبانه بر چهارپایی می نشاندی و دست حسن و حسین را در دست می گرفتی، در وقتی که با ابوبکر صدیق بیعت شده بود و هیچ یک از اهل بدر و پیشگامان اسلام را از دست ننهادی، مگر که به یاری خود فرا خواندی. با همسرت بر در خانه شان می رفتی و دو فرزندت را سند و برهان ارائه می کردی و آنان را در برابر صحابی پیامبر (ابوبکر) به یاری خود می خواندی. ولی، در آخر، به جز چهار یا پنج نفر، کسی دعوت را اجابت نکرد. زیرا، به جان خودم سوگند، اگر حق با تو بود، بی شک به تو روی می آوردند و دعوت را اجابت می کردند؛ اما، تو ادعایی داشتی بیجا و باطل و سخنی می گفتی که کسی باور نداشت و قصد انجام کاری داشتی که ناشدنی بود. هرچند فراموشکار باشم، سخت را به ابوسفیان - که تو را تحریک به قیام می کرد - فراموش نکرده ام، که گفتی: اگر چهل مرد با عزم و ثابت قدم می یافتم، علیه آنان قیام می کردم. (۲)

پاورقی:

- ۱- ابن ابی الحدید، ۲۸/۶، به نقل از سقیفه جوهری: الامامه و السیاسه، ۱۲/۱.
- ۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴۷/۲ و ۱۳۱/۱ در چاپ اول مصر. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جواب این سخن معاویه فرمود: «لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتَ وَ مَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكَاً فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَاباً بِبِقِينِهِ». یعنی: به خدا سوگند، خواسته ای نکوهش کنی، ستایش کرده ای و خواسته ای رسوا سازی، رسوا شدی ازیرا، با این سخن، مظلومیت مرا هویدا ساخته ای. چون اقرار کردی که من، به ستم و اکراه و اجبار، «««»»

روشنگری پیامبر (صلی الله علیه وآله)

پیامبر (صلی الله علیه وآله)، برای هدایت مسلمانان پس از خود، برنامه ریزی دقیق فرمود که بهتر از آن نمی شد. یکی از موارد این برنامه ریزی، داستان نزول آیه تطهیر است و در این باره اُمّ سَلَمَه چنین روایت کرده است:

- روزی پیامبر (صلی الله علیه وآله) در خانه ما بود که آثار رحمت الهی را دریافت. فرمود: « اهل بیت مرا بگوئید بیایند » پرسیدم: اهل بیت شما کیان اند؟ فرمود: « علی، فاطمه، حسن و حسین » آنگاه که ایشان آمدند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) حسن و حسین را روی دو زانوی خود و علی و فاطمه را در جلو و پشت سر خود نشاند، سپس کساء یمانی را از روی تخت برداشت و بر سر خود و آنان گسترد و فرمود: « بارِ الها، اینان اهل بیت من هستند » در این هنگام، این آیه نازل شد: « إِنَّمَا يَرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا » (احزاب: ۳۳) جز این نیست که خداوند اراده کرده که رجس (گناه، زشتی، بدی، پلیدی) را از شما اهل بیت دور کند و شما را، به نهایت، پاک گرداند.

[اُمّ سلمه می گوید:] عرض کردم: یا رَسولَ الله، آیا من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمود: تو بانوی خوبی هستی، ولی از اهل بیت من نیستی؛ از زوجات پیامبری. (۱)

پیامبر (صلی الله علیه وآله)، بعد از نزول این آیه، روزی پنج بار، به هنگام هر نماز، به در خانه علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) که در مسجد باز می شد می آمد و دست بر در می گذاشت می فرمود: « السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا أَهْلَ الْبَيْتِ » و سپس، آیه مذکور را تلاوت می فرمود و بعد، آنان را به نماز جماعت می خواند و

می فرمود: « الصَّلَاة الصَّلَاة ». چون در خانه فاطمه (سلام الله علیها) در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) باز می شد، (۲) تمام صحابه این عمل پیامبر (صلی الله علیه وآله) را با این خانه و اهل آن، روزی پنج بار، می دیدند، آن عمل پیامبر (صلی الله علیه وآله) باعث روشنگری شد، ولی زشتی کار بعضی از اصحاب پیامبر را صحابه را با این خانه و اهلش دیدیم. (۳)

پاورقی:

«بیعت کردم. پس خلفا را سرزنش کرده ای و خودت را رسوا ساخته ای» و بر مسلمان، تا در دینش شک و در یقین و باورش تردید نباشد، نقص و عیبی نیست اگر که مظلوم واقع شود. (ترجمه نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۲۸، ص ۸۹۹-۹۰۰) علاوه بر این، معاویه، خود، در نامه ای که به محمد ابن ابی بکر نوشته است، صریحاً، به غصب حق امیرالمؤمنین توسط ابوبکر و عمر، که با نقشه قبلی صورت گرفته بود، اعتراف می کند. (مروج الذهب مسعودی، ۶۰/۲ و صفین نصر بن مزاحم، ص ۱۳۵، چاپ قاهره، سال ۱۳۶۵ و شرح ابن ابی الحدید، ۶۵/۲ و ۲۸۴/۱).

۱- تفسیر طبری، ۲۲/۶، ذیل آیه مورد بحث و تفسیر سیوطی، ۱۹۸/۵ و ۱۹۹ و به روایت دیگر در سنن ترمذی، ۲۴۸/۱۳ و مسند احمد، ۳۰۶/۶ و أسد الغابه، ۲۹/۴ و ۲۹۷/۲ و تهذیب التهذیب، ۲۹۷/۲. و به روایتی در مستدرک الصحیحین، ۴۱۶/۲ و ۱۴۷/۳ و سنن بیهقی، ۱۵۰/۲ و اسد الغابه، ۵۲۱/۵ و ۵۸۹ و تاریخ بغداد، ۱۲۶/۹.

۲- الدر المنثور سیوطی، ۱۹۹/۵ ذیل آیه مورد بحث و به روایت ابی الحمراء در الاستیعاب ۵۹۸/۲ و اسد الغابه، ۱۷۴/۵ و مجمع الزوائد، ۱۶۸/۹ و به روایت انس بن مالک در مستدرک الصحیحین، ۱۵۸/۳ حاکم آن را حدیث صحیح دانست، بنا به شرط مسلم. اسد الغابه، ۵۲۱/۵ و مسند احمد، ۲۵۸/۳ و تفسیر طبری، ۵/۲۲ ذیل آیه تطهیر و ابن کثیر، ۴۸۳/۳ و الدر المنثور سیوطی، ۱۹۹/۵ و مسند طرابلسی، ۲۷۴/۸ و صحیح ترمذی، ۸۵/۱۲ و کنز العمال، ۱۰۳/۷ چاپ اول و جامع الاصول، ۱۰۱/۱۰. حدیث ۶۶۹۱ و تیسیر الوصول، ۲۹۷/۳.

برای آشنایی با مدارک بیشتر این بحث، نگاه کنید به: حدیث الکساء فی کتب مدرسه الخلفاء و مدرسه اهل البيت (علیه السلام)، مؤلف، چاپ دوم تهران، ۱۴۰۲ هـ.

۳- برای آشنایی بیشتر با زشتیهای این حادثه، که در کتب مکتب خلفا نیز ذکر شده است، نگاه کنید به: عبدالله بن سبا، مؤلف، ۱۲۸/۱-۱۳۹ و إخرأق بیت فاطمه (سلام الله علیها) فی الکُتُب المُعْتَبَرة عند اهل السُنَّة، شیخ حسین غیب غلامی، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ ق.

(۶)

جنگ اقتصادی با اهل بیت (علیهم السلام)

دستگاه خلافت، که برای بیعت گرفتن از قبایل خارج مدینه نیازمند لشکرکشی بود و نیز برای گذران سایر کارهایش، احتیاج به اموال و دارایی داشت. از طرف دیگر، آنهایی که داخل مدینه و اطراف حضرت امیر (علیه السلام) بودند، برای دستگاه خلافت خطرناک بودند. در واقع، خطر حقیقی اینجا بود. لذا، برای پراکنده کردن آنان، اموال اهل بیت (علیهم السلام) را، که شامل فدک و سهم خمس و ارث پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بود از ایشان گرفتند تا خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) فقیر شوند و مردم از گرد ایشان پراکنده شوند.

مصادر اموال پیامبر (صلی الله علیه وآله) و چگونگی تملک آنها

به مصادر مالی پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت (علیهم السلام) از این دو آیه پی می بریم:

یکم- « مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ
الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ». (الحشر/۷) آنچه را که خداوند به پیامبرش، از

اموال اهل این آبادی ها (کافران)، داده است از آن خداوند و رسول خدا و خویشاوندان (او) و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است. و ایشان اولاد حضرت عبدالمطلب و اولاد مطلب می باشند. ذی القربای رسول که خویشان رسول می باشند.

نام آن اموال در اصطلاح اسلامی (فیء) است. (۱)
و فیء اموال کفاری است که بی جنگ به دست مسلمانان می افتاد، مانند فدک، (البته فدک تنها نبود). (۲)

نمونه دیگری از مصداق «فی» زمینهای قبیله بنی نضیر بود. توضیح آنکه در مدینه و اطراف آن سه قبیله از یهود سکنی گزیده بودند که عبارت بودند از: بنی نضیر، بنی قینقاع، بنی قریظه. آنها، بنا به بشارت هایی که در مکتب آسمانی خود راجع به پیامبر خاتم داشتند، در انتظار آن حضرت بودند و به مدینه آمده بودند تا، به هنگام بعثت وی به یاری اش برخیزند. ولی هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسالت خویش را آشکار کرد و به مدینه هجرت نمود، یهود به انکار پیامبریش قیام کردند گرچه او را به درستی شناخته بودند که همان پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله) است و در مقام نیرنگ بر آمدند، تا با فرو افکندن سنگی از بام خانه ای که آن حضرت، با ده تن از اصحابش، در پای دیوار آن به مذاکره نشسته بود، وی را از پای در آورند. خداوند پیامبرش را، از طریق وحی، از این نیرنگ با خبر ساخت. حضرت به شتاب به مدینه آمد و به یهود فرمان داد، که به دلیل پیمان شکنی و خیانتی که کرده بودند، آن منطقه را ترک کنند. بنی نضیر زیر بار نرفتند و در دژ خود متحصن شدند تا آن که پس از پانزده روز عاقبت تسلیم شدند و از قلعه خارج و به سوی خیبر و دیگر جاها کوچ کردند. خداوند آن پاورقی:

۱- لسان العرب، ذیل واژه «الفیء».

۲- برای بحث تفصیلی «فدک» نگاه کنید به: دو مکتب در اسلام، مؤلف ترجمه آقای سردارنیا.

چه را، از اسلحه و زمین ها و نخلستان ها، بر جای گذاشته بودند به پیامبرش اختصاص داد. عمر روی به رسول خدا کرد و گفت:

- آیا خمس این غنائم را بر نمی گیری و باقی را میان مسلمانان قسمت نمی کنی؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

- چیزی را که خداوند (به موجب آیه هفت سوره حشر) تنها ویژه من ساخته است و برای مسلمانان دیگر سهمی قرار نداده، میان آنان قسمت نمی کنم.

اقدی و دیگران نوشته اند که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از اموالی که از بنی نضیر به دست آورده و ویژه خودش بود بر خانواده اش انفاق می فرمود و به هر کس که می خواست از آن اموال می بخشید و به آن کس که مایل نبود چیزی نمی داد و اداره امور اموال بنی نضیر را به ابو رافع، آزاد کرده خویش سپرده بود. (۱)

در سال چهارم هجرت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، به میل خود، بخشی از اراضی بنی نضیر را به ابوبکر، عمر بن خطاب، عبدالرحمن به عوف، زبیر بن عوام، ابودجانه، سهل بن حنیف، سماک بن خرشه ساعدی و دیگران بخشید. (۲)

این اموال حقّ پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود و حضرتش، از آن، به خویشاوندان خود و نیز به یتیمان و مساکین (یعنی فقرا) و ابن السبیل از بنی هاشم انفاق می فرمود. (ابن السبیل به آن کس گفته می شود که در شهر خودش دارایی دارد، ولی در سفر، به دلیلی، مانند آنکه پولش را دزد برده باشد، نیازمند کمک شده است) به این سبیل غیر ذوی القربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پاورقی:

-
- ۱- مغازی واقدی، ص ۳۷۸-۱۷۸ و امتاع الاسماع مقریزی، ص ۱۷۸-۱۸۲ و تفسیر طبری، ذیل آیه ۷ سوره حشر و طبقات ابن سعد، ۵۸/۲، سنن ابوداود ۴۸/۳ و کتاب الخرائج سنن نسائی، باب قسم الفی، ۱۷۸/۲؛ ابن ابی الحدید، ۷۸/۴ و الدر المنثور سیوطی، ۱۹۲۰/۶.
 - ۲- طبقات ابن سعد، ۵۸/۲ و فتوح البلدان بلاذری، ۱۸/۱-۲۲.

از صدقات، که آن را زکات می گویند، داده می شود.

دوم - « وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَ
الْيَتَامَىٰ وَالمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ... ». (انفال/۴۱) بدانید که
هرگونه سود و بهره ای که به دست آورید، پنج یک آن برای خدا و پیامبر و
نزدیکان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان (رسول خدا، از بنی هاشم) است،
اگر به خدا ایمان دارید...
لذا، شیعیان هر چه سود می بردند، یک پنجم آن را به عنوان خمس می
پردازند.

سوم و چهارم و پنجم - سه قلعه از قلاع خیبر بود. خیبر مشتمل بر هفت یا
هشت قلعه بوده است که سه قلعه آن از آن پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودند.
قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی، در کتابهای الاحکام السلطانیه، آورده اند که:
رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از قلعه های هشتگانه خیبر، سه دژ را به نامهای
«الکتیبه»، «الوطیح» و «السَّلام» مالک گردید. به این ترتیب که «کتیبه» را به
حساب خمس غنیمت برداشت و «وطیح» و «سَّلام» از عطیه های الهی به
حضرتش بود. زیرا پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) آنها را از طریق صلح و سازش
گشوده بود. این سه قلعه که «فیء» و بخشایش خداوند و خمس غنائم جنگی آن
حضرت بودند. خالصه شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به حساب آمده اند.

(۱)

در وفاء نیز آمده است: اهالی «وطیح» و «سَّلام» با پیامبر خدا (صلی الله
علیه وآله) از در صلح درآمدند، این بود که آن دو، جزو خالصه آن حضرت به
پاورقی:

۱- احکام السلطانیه، ماوردی، ص ۱۷۰ و احکام السلطانیه ابویعلی، ص ۱۸۴-۱۸۵ و اموال ابوعبیده،
ص ۵۶.

حساب آمدند و «کتیبه» جزو خمس وی (صلی الله علیه وآله) محسوب گردید و این بدان سبب بود که قسمتهایی از قلاع خیبر از راه جنگ و غلبه و پاره ای از طریق مذاکره و صلح، به دست آمد. (۱)

ششم - فدک: که از جمله حُصُونِ (قلعه های) خیبر پس از اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) خیبر را گشود، و کار آنجا را یکسر کرد، اهالی فدک فرستاده ای به خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرستادند و با وا گذاشتن نیمی از فدک به وی، پیشنهاد صلح و سازش دادند و خالصه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود، زیرا مسلمانان در تصرف آنجا، پای در رکاب نکرده، اسبی بر آن نتاخته بودند. این بود که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) محصولات آنجا را که به دست می آمد خود به مصرف می رسانید. (۲)

و چون آیه «وَاتِ ذَٰلَ الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» (سراء/۲۶) نازل گردید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دخترش فاطمه (علیه السلام) را طلبید و فدک را به او بخشید. (۳)

یاقوت حموی می نویسد: فدک قریه ای است در حجاز که از آنجا تا شهر مدینه دو یا سه روز راه است و در آن چشمه های جوشان و نخلستانهای فراوانی وجود دارد. (۴)

هفتم - وادی القُری؛ قریه هایی که بین مدینه و شام بود وادی القُری نامیده

پاورقی:

۱- وفاء الوفاء، ص ۱۲۱۰ و نیز نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ۲/۴۰۴ و مغازی واقدی، ص ۶۸۳-۶۹۲ و دو مکتب در اسلام، ترجمه کرمی.

۲- فتوح البلدان، بلاذری، ۴۱/۱، چاپ دارالنشر، بیروت ۱۹۵۷ م.

۳- تفسیر آیه ۲۶، سوره اسراء در شواهد التنزیل خشکانی، ۱/۳۳۸-۳۴۱؛ الدر المنثور سیوطی، ۴/۱۷۷؛ میزان الاعتدال، ۲/۲۲۸، چاپ اول؛ کنز العمال، ۲/۱۵۸، چاپ اول؛ مجمع الزوائد، ۷/۴۹؛ کشاف، ۲/۴۴۶، ابن کثیر، ۳/۳۶.

۴- معجم البلدان،

می شد. تعداد آنها هفتاد قریه (ده) بود و اهالی آنها همه یهودی بودند. آنها شورش کرده بودند و هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد، تسلیم شدند و با آن حضرت قرار بستند که یک سوم محصول از آن خودشان و دو سوم آن از آن پیامبر (صلی الله علیه وآله) یا کسی باشد که آن حضرت به او وا گذار می کند.

هشتم - زمین هایی را که آ بگیر نبود، انصار به پیامبر بخشیدند؛ (۱) و همه ملک پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود. (۲)

پاورقی:

۱- فتوح البلدان، ۳۹۱/۴۰؛ مغازی واقدی، ص ۷۱۰-۷۱۱؛ امتاع الاسماع، ص ۳۳۲؛ الاحکام السلطانیة ماوردی، ص ۱۷۰ و الاحکام السلطانیة ابویعلی، ص ۱۸۵.

۲- البته به جز آنچه که بیان شد، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) دارای املاک دیگری نیز بود، مانند « مهزور » که زمین وسیعی بود در ناحیه « عالیہ » که یهودیان بنی قریظه در آن منزل ساخته بودند و ظاهراً پس از گسترش مدینه به بازار تبدیل شد؛ نیز از مادر خود، آمنه بنت وهب، خانه اش را، که در مکه قرار داشت و حضرت در آنجا به دنیا آمده بود و در شعب « بنی علی » قرار داشت، به ارث برده بود؛ و از همسرش، خدیجه (سلام الله علیها)، خانه مسکونی وی را، در مکه، بین « صفا و مروه » و پشت بازار عطارها واقع بود به ارث برده بود. البته این خانه را، وقتی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مدینه هجرت کرد، عقیل ابن ابی طالب به فروش رساند (معالم المدرستین، ۱۴۶/۲، چاپ ۱۴۱۲ ه) وقتی ابوبکر به خلافت رسید، با طرح حدیثی که تنها راوی آن خودش بوده و بس مدعی شد که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) شنیده است که فرموده: « نحنُ معاشِرُ الانبیاء لا نُورِثُ ما ترکناه صدقه » (صحیح بخاری، ۲/۲۰۰، باب مناقب قرا به رسول الله و سنن نسائی، ۲/۱۷۹، باب قسم الفیء و مسند احمد، ۶/۱ و ۹ و طبقات ابن سعد، ۲/۳۱۵ و ۲۸/۸) همه این اموال را گرفت و آنها را صدقه نامید و از آن تاریخ تا به امروز، ما ترک رسول خدا (صلی الله علیه وآله) « صدقات » نامیده شده است و تنها اشیاء شخصی پیامبر (صلی الله علیه وآله)، مانند شمشیر و شتر و پای افزار آن حضرت را به علی (علیه السلام) داد و گفت: به غیر از اینها، هر چه که هست صدقه است به دلیل آنکه خود ابو بکر که مدعی بود به تنهایی این حدیث را به پیامبر نسبت داد. (الاحکام السلطانیة ماوردی، ص ۱۷۱ و الاحکام السلطانیة ابویعلی، ص ۱۸۶).

شان نزول آیه [وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ]

پیامبر (صلی الله علیه وآله) از زمینهایی که داشت، به ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه بخشیده بود (۱) و به دیگران نیز؛ و به یکی از اصحابش (۲) در وادی القری گفت: بایست و تیرت را پرتاب کن؛ هر جا به زمین نشست، تا آنجا از آن توست. (۳)

اما پیامبر (صلی الله علیه وآله) به حضرت زهرا (سلام الله علیها) چیزی واگذار نفرموده بود در این باره این آیه نازل شد: [وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ] (اسراء/۲۶) حقّ نزدیکان را بده. آری حضرت خدیجه، مادر حضرت زهرا (سلام الله علیها)، آنچه را که از مال دنیا داشت در راه اسلام داده بود؛ پس، از جانب خداوند در آیه [وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ] به پیامبر امر شد که، در قبال آن فداکاری و ایثار، حق حضرت زهرا را بدهد. پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیز فدک را به حضرت زهرا بخشید. (۴)

پاورقی:

۱- طبقات ابن سعد، ۵۸/۲ و فتوح البلدان، ۱۸/۱-۲۲.

۲- حمزه بن نعمان عذری.

۳- فتوح البلدان، ۴۰/۱.

۴- برای مدارک این بحث، نگاه کنید به: پی نوشت علاوه بر آن، از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نامه ای باقی مانده است که در آن، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله)، مالکیت حضرت زهرا (سلام الله علیها) را بر فدک تصدیق کرده اند بحار الانوار، علامه مجلسی، ۱۰۹/۱۶ روایه ۴۱، باب ۶ و ۳۷۸/۱۷.

رفتار خلفا با فدک

چنانکه گذشت، پیامبر (صلی الله علیه وآله) از اموالی که داشت به مسلمانان وا گذار کرده بود و آن اموال در تصرف آنان بود. حکم شرعی داریم که کسی که مالی در دست اوست، شرعاً، مالک و صاحب آن است؛ این حکم به عنوان «قاعده ذوالید» نامیده می شود.

فدک را پیامبر (صلی الله علیه وآله) به حضرت زهرا (سلام الله علیها) بخشیده بود و آن حضرت (سلام الله علیها) در آن تصرف کرده بود، لذا ذوالید بود. با این همه، ابوبکر (۱) فدک را از آن حضرت گرفت حضرت زهرا (سلام الله علیها) گفت:

– فدک را به من باز گردانید، زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) آن را به من بخشیده است.

به آن حضرت گفتند: شاهد بیاور؛ ولی از کسان دیگر (یعنی کسانی که پیامبر، در زمان حیات خود، اموالی را بدیشان بخشیده بود) شاهد نخواستند! حضرت زهرا (سلام الله علیها) اُمّ ایمن را شاهد آورد. (۲)

مسعودی در این باره چنین نقل می کند: حضرت زهرا (سلام الله علیها)، علاوه بر علی (علیه السلام) و ام ایمن، حسنین را هم به عنوان شاهد آوردند. پاورقی:

-
- ۱- هنگامی که فرمان مصادره فدک از جانب ابوبکر صادر شد، کارگران حضرت زهرا (سلام الله علیها) که در آن مشغول کار بودند بیرون کرد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۲۱۱/۱).
 - ۲- بنابه نوشته مروج الذهب، ۲۰۰/۲.

گواهی دادند و گفتند که پیامبر (صلی الله علیه وآله)، فدک را در زمان حیات خود به فاطمه (سلام الله علیها) بخشیده است. (۱) ابوبکر گفت: نمی شود! در شهادت دادن باید دو مرد یا یک مرد و دو زن باشند. (۲)

و بلاذری نیز می گوید: غلامی از غلامان پیامبر (صلی الله علیه وآله)، به نام رباح، نیز به حقیقت حضرت زهرا (سلام الله علیها) گواهی داد. (۳)

در روایتی دیگر آمده است که خلیفه، پس از اقامه شهادت شهود، تصمیم گرفت که فدک را به حضرت زهرا (سلام الله علیها) باز گرداند؛ پس، در ورقه ای از پوست قباله فدک را به نام حضرت زهرا (سلام الله علیها) نوشت، لکن عمر سر رسید و مانع شد و قباله را پاره کرد. (۴)

غصب ارث پیامبر (صلی الله علیه وآله)

ارث پیامبر (صلی الله علیه وآله) را نیز از اهل بیت (علیه السلام) گرفتند. (۵)

پاورقی:

- ۱- مروج الذهب، ۲/۲۰۰، وفاء الوفاء ۲/۱۶۰.
- ۲- سیره حلبی ۲/۴۰۰؛ فتوح البلدان، ص ۴۳؛ معجم البلدان، ج ۴، در ترجمه فدک.
- ۳- فتوح البلدان ص ۴۳.
- ۴- سیره حلبی، ۳/۴۰۰ و ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۷۴.
- ۵- عمر گفت: زمانی که پیامبر خدا در گذشت، من به همراه ابوبکر، به نزد علی رفتیم و گفتیم: درباره ما ترک رسول خدا چه می گویی؟ علی گفت: ما از هر کس دیگر [در تصرف ما ترک] به رسول خدا سزاوارتریم. من گفتم: و آنچه مربوط به خیبر است؟ گفت: آری، و آنچه مربوط به خیبر است. گفتم: هر چه که به فدک مربوط می شود؟ گفت: آری، و هر آنچه که به فدک مربوط می شود. گفتم: این را بدان، به خدا قسم، اگر با شمشیر گردنمان را هم بزنی، چنین چیزی ممکن نخواهد شد. یعنی غیر ممکن است که اینها را به شما بدهیم (مجمع الزوائد، ۹/۳۹).

حضرت زهرا (سلام الله علیها) به ابوبکر فرمود:

- ارث من از پیامبر (صلی الله علیه وآله) را باز گردان.
ابوبکر گفت:

- اثاث خانه را می خواهی یا زمینهای زراعی و باغ های پیامبر را؟

حضرت زهرا (سلام الله علیها) فرمود:

- هر دو را. من اینها را از پیامبر (صلی الله علیه وآله) به ارث می برم، همچنان که دختران تو از تو، بعد از مُردنت، ارث می برند.
ابوبکر گفت:

- به خدا قسم، پیامبر (صلی الله علیه وآله) از من بهتر بود، شما هم از دختران من بهتر هستید، ولی چه کنم که پیامبر فرمود: از ما گروه انبیاء کسی ارث نمی برد؛ هر چه می گذاریم صدقه است. (۱)

خطبه حضرت زهرا (سلام الله علیها) (۲) در مسجد ده روز پس از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) آنگاه که فاطمه (سلام الله علیها) همه شهود و دلایل خود را در مطالبه حقش ارائه کرد (۳) و ابوبکر از پذیرش آنها خودداری نمود و چیزی از ما ترک رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و بخشش او را به وی باز پس نداد، آن بانو پاورقی:

۱- ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه، ۸۲/۴، می نویسد: مشهور آن است که حدیث نفی ارث انبیاء را به جز شخص ابوبکر، کسی دیگر روایت نکرده است و باز، در ص ۸۵، می گوید: بیشتر روایات حاکی از آن است که آن حدیث را به جز شخص ابوبکر، کسی دیگر روایت نکرده است. سیوطی نیز، در کتاب الخلفاء ص ۸۹، آنجا که روایات ابوبکر را می شمارد، می نویسد: بیست و نهم، حدیث لا تُورث ما تَرَکناه صدَّقَه است. (با این همه، بعدها احادیثی ساخته شد و به غیر ابوبکر نسبت داده شد تا چنین وانمود شود که افراد دیگری هم این حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه وآله) روایت کرده اند (نگاه کنید به: ابن ابی الحدید، ۸۵/۴).

۲- طبقات ابن سعد، ۳۱۶/۲ نیز بنگرید به: دو مکتب در اسلام، مؤلف، ترجمه آقای کرمی.

۳- ابن ابی الحدید، ۹۷/۴.

تصمیم گرفت که موضوع را در برابر همه مسلمانان مطرح کند و اصحاب و یاران پدرش را به یاری طلبد. از این رو، بنا به گفته محدّثان و مورّخان، رو به سوی مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) آورد. این موضوع در کتاب سقیفه ابوبکر جوهری، بنا به روایت ابن ابی الحدید معتزلی و بلاغات النساء احمد ابن ابی طیفور بغدادی آمده است. ما سخن ابوبکر جوهری را می آوریم (۱) که گفته است: وقتی فاطمه دریافت که ابوبکر تصمیم دارد که فدک را به او باز پس ندهد، روسری (۲) خود را بر سر کشید و چادری (۳) بر خود پیچید و به در میان گروهی از زنان از بستگانش، در حالی که دامن پیراهنش پاهای شریفش را پوشانده بود و همچون پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) قدم برمی داشت، به مسجد درآمد و بر ابوبکر که در میان گروهی فشرده از مهاجر و انصار و دیگران نشسته بود، وارد شد. پس، پرده ای پیش رویش کشیدند. آنگاه (حضرت زهرا) ناله ای از دل کشید که مردم را سخت منقلب کرد و به شدّت به گریه انداخت و مجلس متشنج شد. پس اندکی درنگ کرد تا جوشش آنان فرو نشیند و ناله ها و خروشان به آرامی گراید. سپس، سخن را به سپاس و ستایش خدای عزّوجلّ گشود و درود بر پیامبر خدا فرستاد و سپس گفت:

– من فاطمه دختر محمّد... «پیامبری از خود شما در میانتان آمد که ضرر و

پاورقی:

- ۱- علاوه بر این، در بحارالانوار (چاپ قدیم) علامه مجلسی، ۱۰۸/۸ به بعد و احتجاج طبرسی، ۲۵۳/۱، چاپ انتشارات اسوه نیز این مطلب نقل شده است.
- ۲- مقصود از روسری، خمار است. خمار چیزی بوده که زنان با آن سر و گردن و سینه خود را می پوشاندند و از روسری معمول، که فقط روی سر را می پوشاند، بزرگتر بوده است. در قرآن هم آیه «وَلْيَضْرِبْنَ عَلَىٰ خُيُوبِهِنَّ» (نور/۳۱) اشاره به همین معنا دارد.
- ۳- مقصود از چادر «جلباب» است؛ چیزی مانند عبا یا پیراهن عربی بلند که محیط بر بدن باشد، و جمع آن جلابیب است.

هلاک شما بر او گران است و به هدایت و راهنمایی تان سخت مشتاق و حریص و بر مؤمنان رئوف و مهربان « (توبه/۱۲۸) اگر به او و دودمانش بنگرید و نسبش را از نظر بگذارید، او را پدر من می یابید نه پدر خود، و برادرِ پسر عموی من است نه مردان شما... (تا آنجا که فرمود:) و شما اکنون چنین گمان می برید که ما از پیامبر ارث نمی بریم، مگر در پی قوانین و احکام دوره جاهلیت هستید؟ « و فرمان چه کسی بهتر از خداست برای کسانی که او را باور دارند؟ « (مائده/۵۰) ای پسر ابوقحافه، تو از پدرت ارث می بری، ولی من از پدرم ارث نمی برم؟ همانا که ادعایی شگفت و هولناک کرده ای! اینک فدک، چون شتری مهار کشیده و پالان نهاده، ارزانی ات باد تا در روز بازپسین به دیدارت آید؛ که خداوند داوری نیکوست و پیامبر دادخواهی شایسته، و دادگاه در روز بازپسین و در آن هنگام است که تبهکاران زیان خواهند برد.

آنگاه رو به سوی قبر پدر خود کرد و این دو بیت شعر را خواند:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هُنْبَاءَةٌ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثِرِ الْخَطْبُ
إِنَّا فَقَدْ نَاكَ فَقَدْ الْأَرْضِ وَ إِبْلِهَا وَ اخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ لَقَدْ نَكَبُوا (۱)

آراوی می گوید که تا آن روز، آن مردم را، از زن و مرد، چنان گریان و نالان ندیده بودم، آنگاه زهرا (سلام الله علیها) رو به جمع انصار کرد و فرمود:

پاورقی:

۱- یعنی: (ای پیامبر)، همانا بعد از تو اخبار و شادان و غائله هایی پیش آمد که اگر می بودی گفت و گوی و مصیبت زیاد نمی شد. ما تو را از دست دادیم، گویی که زمین یاران سرشار خود را از دست داد. قوم تو فاسد شدند و از حق کناره گرفتند. پس تو شاهد باش.

پایان بیت دوم در اغلب منابع « وَ لَا تَغِبْ » است مانند بلاغات النساء، ص ۱۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۲۵۱/۱۶ و بحارالانوار، ۱۹۵/۴۳ و احتجاج طبرسی، ج ۱۰۶/۱ چاپ مشهد لکن، برای پرهیز از عیب قافیه و نیز آنسب بودن معنی « لَقَدْ نَكَبُوا » آورده شد. به نقل از دو مکتب در اسلام، مؤلف، ترجمه سردارنیا، ۲۲۹/۲ چاپ اول، بنیاد بعثت.

- ای گروه برگزیدگان! و بازوان ملت و نگهبانان اسلام! شما این چه سنتی است که در کمک به من می کنید؟ و از حق من چشم می پوشید و از دادخواهی ام غفلت می ورزید؟ مگر رسول خدا نگفته است که حقوق مرد درباره فرزندانش پاسداری می شود؟ احترام به فرزند در حکم احترام به پدر است، چه زود آئین خدا را تغییر دادید و شتابان بدعت ها نهادید. حالا که پیامبر از دنیا رفته، دینش را هم از بین برده اید؟! به جان خودم سوگند که مرگ او (پیامبر) مصیبتی بس بزرگ است و شکافی بس عمیق که همواره به وسعت آن افزوده می شود و هرگز به هم نخواهد آمد. امیدها بعد از او بر باد رفت و زمین تیره و تار شد و کوه ها از هم پاشید. پس از او حدود برداشته شد و پرده حرمت پاره شد و ایمنی و حفاظت از میان رفت و این همه را قرآن، پیش از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله)، خبر داده و شما را از آن آگاه کرد بود، در آنجا که می فرماید که: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ». (۱) (آل عمران/ ۱۴۴) هان ای بنی قبیله! در برابر چشمانتان ارث پدرم را غصب می کنند و فریاد دادخواهی ام را هم می شنوید ولی کاری نمی کنید! در حالی که نیرو و نفر دارید و از احترام و تکریم برخوردارید. نخبگانید که خدایتان بر کشیده و نیکانی که برگزیده. با عرب در افتادید و سختی ها را پذیرا شدید و با مشکلات پنجه در افکندید و آنها را از میان برداشتید، تا آنگاه که آسیا سنگ اسلام به همت شما به گردش افتاد و پیروزی ها به دست آمد و آتش جنگ فرو نشست و جوش و خروش شرک و بت پرستی آرام گرفت و هرج و مرج از میان برخاست و نظام دین استحکام یافت.

پاورقی:

۱- یعنی: محمد پیامبری بیش نبود که پیش از او نیز پیامبرانی آمده و رفته اند؛ آیا هرگاه بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می گردید؟ و هر کس که به گذشته خود باز گردد خدای را هزگز زبانی نمی رساند؛ و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد.

اینک، پس از این همه پیشتازی، عقب نشینی کرده اید و، پس از آن همه پامردی، شکست خورده اید و، پس از آن همه دلیری، از مشتی مردم واپس گرا- که ایمانشان را پس از پیمانی که بر سر وفاداری آن بسته بوده اند پشت سر انداخته اند و طعنه به دین و آیین شما می زنند- ترسیده اید و به کنجی خزیده اید؟ « با سردمداران کفر بجنگید که آنها را امانی نیست تا مگر کوتاه آیند ». (توبه/۱۲) اما می بینم که به پستی و تن آسایی گراییده اید و به خوشی و تن پروری روی آورده اید و به تکذیب باورهای خود پرداخته اید و آنچه را که آسان به دست آورده بودید، به یکباره، از دست داده اید. ولی بدانید که « اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید، بی گمان، خداوند بی نیاز خواهد بود ». من آنچه را که گفتنی بود با شما در میان گذاشتم؛ گرچه از خواری و زبونی و واپسگرایی تان آگاهی داشتم. اینک این (روش) شما را ارزانی باد؛ آرام و مطیع و پر بار، آن را، با همه ننگ و رسوایی اش، که با آتش افروخته الهی - که از دلها زبانه خواهد کشید - پیوندی ناگسستنی دارد، در دست بگیرید که خداوند ناظر بر کارهای شماست و «به زودی ستمگران در خواهند یافت که به کجا باز خواهند گشت». (شعرا/۲۲۷)

راوی می گوید: محمد بن زکریا (از محمد بن ضحاک)، از هشام بن محمد، از عَوانه بن الحکم نقل کرده است که چون فاطمه آنچه را که در نظر داشت با ابوبکر در میان نهاد، ابوبکر حمد و سپاس خدای را به جای آورد و بر پیامبرش درود فرستاد و آنگاه گفت:

- ای بهترین بانوان و ای دختر بهترین پدران! به خدا سوگند که من خلاف رأی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کاری نکرده ام و عملی جز به فرمان او انجام نداده ام. پیشاهنگ به کاروانیان دروغ نمی گوید. تو گفتنی خود را گفتی و مطلب را رساندی و با خشم سخن گفتی و سپس روی برتافتی. پس، خداوند ما و تو را مورد رحمت و بخشایش خود قرار دهد. اما بعد، من ابزار جنگی و چهارپای سواری و کفشهای پیامبر را به علی تحویل داده ام! اما جز اینها را، من خود از پیامبر خدا

شنیده ام که می فرمود: ما پیامبران، طلا و نقره و زمین و اموال و خواسته و خانه ای به ارث بر جای نمی گذاریم، بلکه ارث ما ایمان و حکمت و دانش و سنت است! من هم آنچه را که حضرتش فرمان داده بود به جای آورده ام، و در این راه توفیق من جز از جانب خداوند نیست؛ به او توکل می کنم و نیاز خود را به او می برم!

بنا به روایت کتاب بلاغات النساء (۱) فاطمه (سلام الله علیها) پس از سخنان ابوبکر گفت:

- ای مردم! من فاطمه ام و پدرم محمد است. همان طور که پیش از این گفتم «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ...» پیامبری از خودتان برای شما آمد... شما کتاب خدا را، به عمد، پشت سر انداخته اید و دستورهایش را نادیده گرفته اید؛ در حالی که خداوند می فرماید: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» (نمل/۱۶) ارث برد سلیمان پیامبر از پدرش داود پیامبر و در داستان یحیی بن زکریا، از زبان زکریا می فرماید: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ...» به من ببخشای و ارثی که ارث ببرد از من و از دودمان یعقوب (مریم/۵ و ۶) و نیز می فرماید: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (انفال/۷۵) نیز می فرموده است: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» (نساء/۱۱) و می فرماید: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ» (بقره/۱۸۰). با این همه، می گوئید که مرا حقی و ارثی از پدرم نمی باشد و هیچ بستگی و پیوندی بین ما نیست؟! آیا خداوند شما را به آیه ای ویژه امتیاز بخشیده و پیامبرش را از آن استثنا کرده است؟ یا می گوئید که ما اهل دو ملت [دین] هستیم که از یکدیگر ارث نمی بریم؟! مگر من و پدرم اهل یک ملت نیستیم؟ شاید شما از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آیات قرآن و خصوص و عموم آن بیشتر آگاهی دارید! آیا در پی

پاورقی:

۱- ص ۱۲-۱۷ چاپ ۱۳۶۱ ه و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۴/۷۸-۷۹ و ۹۳.

احیاء قوانین جاهلیت هستید؟... من آنچه را باید می گفتم، گفتم و می دانم که شما چه اندازه سست هستید و نمی خواهید کمک کنید؛ چوب نیزه هایتان سست و یقینتان ضعیف شده است. این [فدک] از آن شما. این شتری که شما سوار آن شده اید پایش زخمی است [و شما را به منزل نخواهد رساند]. این عار بر جبین شما باقی خواهد ماند، تا به آتش خدا در روز قیامت پیوندد و خدا عمل شما را می بیند؛ «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (شعرا/۲۲۷) و آنانکه ظلم کرده اند بزودی خواهند فهمید به کدام جا - مکان - باز خواهند گشت.

ابن ابی الحدید می نویسد: داستان فدک و حضور فاطمه (سلام الله علیها) در نزد ابوبکر، پس از گذشت ده روز از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) اتفاق افتاد؛ و درست این است که بگوییم هیچ کس از مردم، از زن و مرد، پس از بازگشت فاطمه (سلام الله علیها) از آن مجلس، درباره میراث آن بانو حتی یک کلمه سخنی بر زبان نیاورده است. (۱)

گفتگوی حضرت زهرا (سلام الله علیها) با حضرت علی (علیه السلام)

حضرت زهرا (سلام الله علیها)، پس از بازگشت از مسجد، خطاب به حضرت امیر (علیه السلام) کرد و گفت:

«يَا أَبَا طَالِبٍ إِشْتَمَلَتْ شَمْلَهُ الْجَنِينِ وَقَعَدَتْ حُجْرَهُ الظَّنِّينَ»: (۲) ای پاورقی:

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۹۷/۴.

مؤلف گوید در نتیجه یاری نکردن انصار حضرت زهرا را بود که در چند صفحه بعد بیان خواهد شد.

۲- برای علی (علیه السلام) نشانه بزرگواری است که فرزند ابوطالب نامیده شده است.

فرزند ابوطالب در کیسه ای شده ای همانند کیسه جنین در شکم مادر، و خود را (ازمردم) پوشانده ای و در اتاقی، چون متهمان، پنهان شده ای. «نَقَضَتْ قَادِمَهُ الْأَجْدَلِ فَخَانِكَ رَيْشُ الْأَعْزَلِ»: چنگال قوچ شکاری (همچون عمرو بن عبدود) را در هم شکستی، اینک زیر پر مرغ بی پر و بال (کنایه از حاکم وقت) که به تو خیانت کرد (أَضْرَعْتُ حَدَّكَ يَوْمَ أَضَعْتُ حَدَّكَ): صورتت را خوار کردی آنگاه که شمشیرت را از کف نهادی. «افْتَرَسَتْ الذُّنَابَ وَافْتَرَشْتَ التُّرَابَ»: گرگان را شکار کردی و از هم دریدی و اینک بر خاک نشست. «هَذَا ابْنُ قُحَافَةٍ يَبْتَرِنِي نُحَيْلَهُ أَبِي وَبَلِيغَهُ ابْنِي»: این پسر ابو قحافه (ابوبکر) است که آنچه را پدرم به من بخشید، که برای دو پسرم مایه زندگی قانعانه ای بود، به زور از من گرفت. «جَهْدَ فِي خِصَامِي»: در دشمنی با من کوشید. (۱) «وَأَلْفَيْتُهُ أَلَدٌ فِي كَلَامِي»: و او در گفت و گو با خود دشمن سخت یافت. «حَتَّى مَنَعْنِي قَبِيلَهُ نَصْرَهَا»: تا آنجا که انصار یاری خود را از من باز داشتند. «وَالْمُهَاجِرَةَ وَصَلَهَا»: و مهاجران (که به دلیل خویشاوندی باید صله رحم می کردند) از صله رحم دست کشیدند. «وَيَلَايَ فِي كُلِّ شَارِقٍ»: وای بر من در هر صبحگاه. «وَيَلَايَ فِي كُلِّ غَارِبٍ»: وای بر من در هر شبانگاه. «مَاتَ الْعَمَدُ»: تکیه گاه و پشتیبان من (پیامبر) رفت. «وَوَهِنَ الْعَصْدُ»: و بازوی من سست شد. «وَوَغَضَّتِ الْجَمَاعَةُ دُونِي طَرَفَهَا»: جماعت مسلمانان چشم از من پوشیدند. «فَلَا دَافِعَ وَلَا مَانِعَ»: (اکنون) نه کسی از من دفاع می کند و نه کسی از من (دشمنانم را) مانع می شود. «خَرَجْتُ كَاطِمَةٍ وَعَدْتُ رَاغِمَةً»: خشمگین (از خانه) بیرون شدم و با دماغ شکسته باز آمدم. «وَلَاخِيَارَ لِي لَيْتَنِي مِتَ قَبْلَ ذَلَّتِي»: پاورقی:

۱- حضرت زهرا (سلام الله علیها) در اینجا صحبت از خمس نمی کند، چون حضرت امیر (علیه السلام) هم در خمس شریک است؛ صحبت از ارث هم نمی کند؛ مرادش «فدک» است، که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به وی بخشیده بود و آن را برای فرزندان، حسن و حسین (علیه السلام)، می خواست.

ای کاش پیش از آنکه خوار شوم مرده بودم. «عَذِرِي اللَّهُ مِنْكَ عَادِيًا وَ مِنْكَ حَامِيًا». به جای یاری تو، (ای) شیر درنده، و به جای حمایت تو، خدا مرا یاری و حمایت کند. «شَكَوَايَ إِلَى رَبِّي»: به پروردگارم شکایت می کنم. «وَعَدَوَايَ إِلَى أَبِي»: و عرض حالم را به پدرم می برم. «اللَّهُمَّ أَنْتَ أَشَدُّ قُوَّةً»: خداوندا، تو (از این غاصبان فدک و خلافت) نیرومندتری.

امیرالمؤمنین در پاسخ به حضرت زهراء (سلام الله علیها) فرمودند:

- «لَاوَيْلَ لَكَ»: وای بر تو نیست. «بَلِ الْوَيْلُ لِمِثْلِكَ»: بلکه وای بر دشمنان توست. «تَهْنِئِي عَنْ وَجْدِكَ»: از این ناراحتی خویشتنداری کن. «يَا ابْنَةَ الصَّفْوَةِ»: ای دختر برگزیده خدا. «وَبَقِيَةِ النَّبُوَّةِ»: و باز مانده (یادگار) نبوت. «فَمَا وَ نَيْتُ عَنْ دِينِي»: من از دینم سستی نکردم. «وَلَا أَخْطَأْتُ مَقْدُورِي»: و در انجام آنچه می توانستم کوتاهی و خطا نکردم. «فَإِنْ كُنْتَ تُرِيدِينَ الْبُلْغَةَ فَرِزْقُكَ مَضْمُونٌ»: چنانچه رسیدن به معاشی اندک را بخواهی، همانا روزی تو ضمانت شده است. «و كَفَيْكَ مَأْمُونٌ»: و کفیل تو خداست. «وَمَا أَعَدَّكَ خَيْرٌ مِمَّا قُطِعَ عَنْكَ»: آنچه خدا برای تو آماده کرده است بهتر از آن است که از تو بریدند. «فَاحْتَسِبِي اللَّهَ»: پس نزد خدا حساب کن آنچه را که بر تو رفت.

پس، حضرت زهرا (سلام الله علیها) فرمود:

- «حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ»: خدا مرا کافی است و اوست بهترین وکیل. (۱)

پاورقی:

۱- بحارالانوار، ۱۴۸/۴۳ روایت ۴ و احتجاج طبرسی، ۱۰۷/۱ چاپ مشهد، ۱۴۰۳ ه با مختصری اختلاف در الفاظ.

(۷)

حضرت زهرا (سلام الله علیها) در بستر بیماری

حضرت زهرا (سلام الله علیها) بیمار شد. اولین کسی که به عیادت آن حضرت آمد امّ سلمه بود. گفت:

– ای دختر رسول خدا، شب را چگونه صبح کردی؟
فرمود:

– حزن و اندوه قلبم را فرا گرفته، به سبب از دنیا رفتن پیامبر و ستمگری به وصی پیامبر، حجاب علی را هتک کردند [کنایه است از جسارت به حضرت زهرا (سلام الله علیها)؛ همان که امامتش را غصب کردند، بر خلاف آنچه که خدا در قرآن نازل کرده و پیامبر در سنت خود بیان فرموده بود. سبب این کار کینه هایی بود که از بدر (از علی) به دل داشتند و انتقام و طلب خون هایی که در اُحد ریخته بود. این منافقان دشمنی علی را در دلهایشان پنهان داشتند (۱) و آنگاه که خلافت را گرفتند و به هدف رسیدند، یکباره، ابر اهل شقاق بر ما باریدن گرفت و بلا بر ما پاورقی:

۱- در غزوه بدر، از هفتاد نفر از بزرگانی که کشته شده بودند، سی و پنج به دست حضرت علی (علیه السلام) کشته شدند. ترّه: خون طلب داشتن. در اُحد، در اول جنگ، یازده نفر از پهلوانان قریش را حضرت علی (علیه السلام) کشت.

فرو ریخت. بند کمان ایمان از سینه های آنان بُرید و آنچه دل‌هایشان می خواست، به سبب غرور دنیا به ما آزار کردند. اینها همه به جهت آن بود که علی پدران آنان را در نبردهای سخت و در منازل شهادت کشته بود. (۱)

شوق حضرت زهرا (سلام الله علیها) به شنیدن صدای اذانِ بلال

از هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) رحلت کرد بلال نیز خاموشی گزید و لب به اذان نگشود. روزی حضرت زهرا (سلام الله علیها) شوق شنیدن صدای اذان مُؤدِّنِ پدر را کرد. چون این خبر به بلال رسید، و اذان گفت. حضرت زهرا (سلام الله علیها)، در اثر شنیدن صدای اذان بلال، به یاد پدر و روزگار حیات وی افتاد پس ناله ای کرد و به روی زمین افتاد و بی هوش شد. مردم گفتند:

– بلال، بس کن که دختر پیامبر از دنیا رفت.

پنداشتند که حضرت فاطمه (سلام الله علیها) از دنیا رفته است. بلال اذان را قطع کرد. وقتی زهرا (سلام الله علیها) به هوش آمد از او خواست تا اذان را تمام کند قبول نکرد و گفت:

– می ترسم بر شما، از آنچه هنگام شنیدن صدای اذان من بر سر خود می

پاورقی:

۱- بحار الانوار، ۱۵۶/۴۳ روایت ۵. به نقل از مناقب ابن شهر آشوب. متن روایت چنین است: دَخَلَتْ أُمُّ سَلَمَةَ عَلَى فَاطِمَةَ (سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهَا) فَقَالَتْ لَهَا: كَيْفَ أَصْبَحْتَ عَنْ لَيْلَتِكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَتْ: أَصْبَحْتُ بَيْنَ كُمَدٍ وَ كَرْبٍ، فَقَدْ النَّبِيُّ وَ ظَلِمَ الْوَصِيُّ. هُتِكَ وَ اللَّهُ حِجَابُهُ، مَنْ أَصْبَحَتْ إِمَامَتُهُ مَعْصُوبَةً عَلَى غَيْرِ مَا شَرَعَ اللَّهُ فِي التَّنْزِيلِ وَ سَنَّهَا النَّبِيُّ فِي التَّأْوِيلِ وَلَكِنَّهَا أَحْقَادُ بَدْرِيهِ وَ تِرَاتٍ أَحَدِيهِ، كَانَتْ عَلَيْهَا قُلُوبُ النَّفَاقِ مَكْتُمَتِهِ. فَلَمَّا اسْتَهْدَفَ الْأَمْرَ. أَرْسَلَتْ عَلَيْنَا شَائِبِبُ الْأَثَارِ، مِنْ مَخِيلَةِ الشَّقَاقِ. فَيَقْطَعُ وَتَرُ الْإِيمَانِ مِنْ قَسِي صُدُورِهَا عَلَى مَا وَعَدَ اللَّهُ مِنْ حِفْظِ الرِّسَالَةِ وَ كِفَالَةِ الْمُؤْمِنِينَ أَحْرَزُوا عَائِدَتَهُمْ غُرُورَ الدُّنْيَا، بَعْدَ اسْتِنصَارِ مِمَّنْ فَتَكَ بِأَيَّامِهِمْ فِي مَوَاطِنِ الْكَرْبِ وَ مَنَازِلِ الشَّهَادَاتِ.

آوريد.

پس آن حضرت، بلال را از اذان گفتن معاف داشت. (۱)

عیادت زنان مهاجر و انصار از حضرت زهرا (سلام الله علیها)

آنگاه که حضرت زهرا (سلام الله علیها) به بیماری منجر به وفاتش دچار شد، زنان مهاجران و انصار به عیادت وی رفتند و به او گفتند:

– ای دخترِ پیامبر، با این بیماری در چه حال هستی؟

حضرت زهرا (سلام الله علیها) حمد و ثنای خدا را بجا آورد و صلوات بر پدرش

فرستاد، سپس فرمود:

– من از دنیای شما سیر شده ام؛ از مردان شما کراهت دارم و به دورشان

افکنده ام، پس از آنکه آزمایششان کردم. (۲) زشت باد کندی آنها، شکستگی

پاورقی:

۱- لَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ إِمْتَنَعَ بِلَالٌ مِنَ الْأَذَانِ وَقَالَ: لَا أُؤَذِّنُ لِإِحْدٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله). وَ إِنْ فَاطِمَةُ (سلام الله علیها) قَالَتْ ذَاتَ يَوْمٍ: إِنِّي أَشْتَهِي أَنْ أَسْمِعَ صَوْتَ مُؤَذِّنِ أَبِي بِالْأَذَانِ. فَأَخَذَ فِي الْأَذَانِ. فَلَمَّا قَالَ «اللَّهُ أَكْبَرُ» ذَكَرَتْ أَبَاهَا وَ إِيَّامَهُ فَلَمْ تَتِمَّا لَكَ مِنَ الْبُكَاءِ. فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى قَوْلِهِ «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شَهِقَتْ فَاطِمَةُ شَهْقَهُ وَ سَقَطَتْ لَوَجْهِهَا وَ غَشِيَ عَلَيْهَا. فَقَالَ النَّاسُ لِبِلَالٍ أَمْسِكْ يَا بِلَالُ، فَقَدْ فَارَقَتْ ابْنَهُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) الدُّنْيَا، وَ ظَنُّوا أَنَّهَا قَدْ مَاتَتْ. فَقَطَعَ أَذَانَهُ وَ لَمْ يَتِمَّ. فَأَقَافَتْ فَاطِمَةُ وَ سَأَلَتْهُ أَنْ يَتِمَّ الْأَذَانُ. قَالَ يَا سَيِّدَةُ النِّسْوَانِ إِنِّي أَخْشَى عَلَيْكَ مِمَّا تُنْزِلِينَهُ بِنَفْسِكَ إِذَا سَمِعْتَ صَوْتِي بِالْأَذَانِ. فَأَعَفْتَهُ عَنْ ذَلِكَ. مَنْ لَا بِحُضْرَةِ الْفَقِيهِ، شَيْخِ صَدُوقٍ، بِهِ تَحْقِيقُ عَلِيِّ أَكْبَرِ غَفَارِي، ۲۹۷/۱-۲۹۸، حَدِيث ۹۰۷؛ وَ بَحَارِ الْأَنْوَارِ، ۴۳/۱۵۷.

۲- لَمَّا مَرَضَتْ فَاطِمَةُ (سلام الله علیها) الْمَرَضَةَ الَّتِي تَوَفَّيْتُ فِيهَا، اجْتَمَعَ إِلَيْهَا نِسَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَقُلْنَ لَهَا: كَيْفَ أَصْبَحْتَ مِنْ عِلَّتِكَ يَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ؟ فَحَمِدَتْ اللَّهَ وَصَلَّتْ عَلَى أَبِيهَا، ثُمَّ قَالَتْ: أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ عَائِفَهُ لِدُنْيَاكَنَّ قَالِيهِ لِرَجَالِكُنَّ لَفْظَتُهُمْ بَعْدَ أَنْ عَجَمْتُهُمْ وَشَنَأْتُهُمْ بَعْدَ أَنْ سَبَرْتُهُمْ.

شمشیرشان، سستی نیزه هایشان و تباهی رأیشان. طناب گناهشان را بر گردنشان انداختم و ننگِ کارشان را بر خودشان افکندم. (۱) دور باد قوم ستمگر و بریده باد گوش و دماغشان! وای بر ایشان، جانشینی پیامبر را از جایگاهش کردند و از پایگاه رسالت دورش کردند؛ از کوه های بلند و استوار خاندان پیامبر، از جایگاه پیامبری و از محلّ نزول وحی، از آنان که به امر دنیا و دین عارف اند. همانا این زیانی آشکار است. (۲) مگر چه ایرادی به ابوالحسن داشتند؟! آری، خوش نداشتند از علی برندگی شمشیرش را، سخت لگدکوب کردنشان را، به سخت کیفر دادن در کارهایش را، و سخت گیری اش را در راه خدا. اینها باعث دشمنی آنان با علی شد. اگر دوری نمی کردند از بند ریسمانی که پیامبر به او سپرده بود، آنان را به نرمی می راند [یعنی حکومتی ملایم می داشت]، چنانکه بینی شتر حکومت مجروح نمی شد و سوارش به شدّت تکان نمی خورد. (۳) [یعنی در همه حال در راحتی بودند] و آنان را به آبخوری گوارا وارد می کرد که آب از دو سوی آن لبریز بود، و درهای برکات زمین و آسمان بر آنان باز می شد. [اما، حال که چنین نشد] خداوند آنان را به آنچه کرده اند مؤاخذه و عقاب خواهد کرد. (۴)

پس، پیش بیا و بشنو. اگر زنده بمانی، روزگار کارهای عجیب به تو نشان می

پاورقی:

- ۱- فَقُبْحًا لِفُلُولِ الْحَدِّ وَاللَّعِبِ بَعْدَ الْجِدِّ وَ خَوْرِ الْقَنَاءِ وَ خَطَلِ الرَّأْيِ. لَا جَرَمَ لَقَدْ قَلَّدْتَهُمْ رِبْقَتَهَا وَ شَنَنْتُ عَلَيْهِمْ عَارَهَا.
- ۲- فَجَدَعًا وَ عَقْرًا وَ سَحْقًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَيَحَهُمُ، أَنِّي زَخَزَخُوهَا عَنْ رِوَاسِي الرِّسَالَةِ وَ قَوَاعِدِ النُّبُوَّةِ وَ مَهَبِطِ الْوَحْيِ وَالطَّبِينِ بِأَمْرِ الدُّنْيَا وَالْدِينِ. أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ.
- ۳- وَ مَا نَقَمُوا مِنْ أَبِي الْحَسَنِ؟ مَا نَقَمُوا وَاللَّهِ مِنْهُ إِلَّا نَكِيرَ سَيْفِهِ وَ شِدَّةَ وَطْئِهِ وَ نَكَالَ وَقْعَتِهِ وَ تَنَمُّرَهُ فِي ذَاتِ اللَّهِ. وَاللَّهِ لَوْ تَكَافَوْا عَنْ زِمَامِ نَبَذَةِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) إِلَيْهِ لَاعْتَلَقَهُ وَ لَسَارِبِهِمْ سَيِّرًا سُجْحًا لَا يَكْلُمُ خِشَاشُهُ وَ لَا يَتَعَتَّعُ رَاكِبُهُ.
- ۴- وَ لَأَوْرَدَهُمْ مِنْهُلًا نَمِيرًا قُضْفَاضًا، تَطْفَحُ ضَغْنَتَاهُ، قَدْ تَحِيرَ بِهِمُ الرُّيُّ، وَ لَفَتَحَتْ عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٌ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ. وَ سَيَأْخُذُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.

دهد. اگر تعجب کننده ای، از این پیشامد تعجب کن. به چه تکیه گاهی تکیه کردند [به ابوبکر] به چه ریسمانی دست انداختند! به جای سر حیوان به دم آن چسبیدند [این مثلی عربی است]. بریده باد بینی آن گروهی که گمان می برند کاری درست کرده اند. هان، ایشان اند فساد کاران، لکن نمی دانند. (۱) « آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند سزاوار پیروی و تبعیت است یا آن کس که نمی تواند هدایت کند مگر آنکه اول خود هدایت شود؟ پس شما را چه می شود، چگونه حکم می کنید؟ » قسم به خدا، این کار شما آبستن فتنه و فساد شد؛ کمی صبر کنید تا نتیجه دهد. در این کاسه شیر، شما خون خواهید دوشید؛ آنجاست که بازماندگان می فهمند که گذشتگان چه کردند. (۲) آماده فتنه ها باشید. مژده باد شما را به شمشیر کشیده و هرج و مرجی که همه را فرا گیرد و استبدادی از ستمگران که آنچه را دارید از شما خواهند گرفت. آنچه کشتید، آیندگان [یعنی فرزندان] درو می کنند. [حضرت اشاره دارد به آنچه که بعد از آن برای انصار پیش می آید] پس، حسرت و اندوه بر شما باد. به کدامین سو هستید؟ راه حق و رحمت خدا بر شما گم شده است. آیا ما شما را وادار کنیم به رحمت خدا، حال آن که خود از آن کراحت دارید؟ (۳)

پاورقی:

- ۱- اَلَا هَلُمَّ فَاسْمَعْ وَ مَا عِشْتَ اَرَاكَ الدَّهْرَ الْعَجَبَ. وَ اِنْ تَعْجَبْ فَقَدْ اَعْجَبَكَ الْحَادِثُ. اِلَى اَيِّ سَنَادٍ اسْتَنْدُوا وَ اَبَايَ عُرُوهُ تَمَسَّكُوا. اسْتَبْدَلُوا الذَّنْبَابِيَّ وَاللَّهَ بِالْقَوَادِمِ وَ الْعَجَزَ بِالْكَاهِلِ. فَرَعَمًا لِمَعَاطِسِ قَوْمٍ يَحْسُبُونَ اَنَّهُمْ يَحْسِنُونَ صُنْعًا.
- ۲- اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلٰكِنْ لَا يَشْعُرُونَ. « اَقَمْنِ يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ اَنْ يَتَّبِعَ اَمَ مِنْ لَا يَهْدِي اِلَّا اَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ » اَمَّا لَعَمْرُ الْهِكَنْ لَقَدْ لَقِحتْ، فَتَنْظَرُهُ رَبِّشَا تَنْتَجِ، ثُمَّ اَحْتَلِبُوا طِلَاعَ الْقَعْبِ دَمًا عَبِيطًا وَ دُعَا فَا مُمْقَرًا. هُنَالِكَ يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ وَ يَعْرِفُ التَّالُونَ غَبًّا مَا اَسَّسَ الْاَوَّلُونَ.
- ۳- ثُمَّ طَيَّبُوا عَنْ اَنْفُسِكُمْ اَنْفُسًا وَ اَطْمَنُّوا لِلْفِتْنَةِ جَاشًا، وَ اَبْشَرُوا بِسَيْفٍ صَارِمٍ وَ اسْتِدَادٍ مِنَ الظَّالِمِينَ يَدْعُ قَبِيَّتَكُمْ زَهِيدًا وَ زَرْعَكُمْ حَصِيدًا. فَيَا حَسْرَتِي لَكُمْ وَ اَتَى بِكُمْ وَ قَدْ عَمِيَتْ قُلُوبُكُمْ عَلَيْكُمْ. اَنْلَزْ مَكْمُوها وَ اَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ.

و (۱) آنچه حضرت زهرا (سلام الله علیها) در اینجا پیشگوئی فرموده در وقعه حرّه زمان حکومت یزید واقع شد. (۲)

زنان مهاجر و انصار آنچه را که حضرت زهرا (سلام الله علیها) شنیده بودند برای شوهران خود باز گفتند. پس دسته ای از بزرگان مهاجر و انصار، به عنوان عذر خواهی، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند:

– ای سرور زنان، اگر ابوالحسن پیش از آنکه با ما بیعت و پیمان خود را با ابوبکر استوار کنیم این نکته را به ما گوشزد می کرد، هرگز ما او را رها نمی کردیم و به دیگری روی نمی آوردیم.

حضرت زهرا (سلام الله علیها) فرمود:

– «إِلَيْكُمْ عَنِّي، فَلَا عَذْرَ بَعْدَ تَعْذِيرِكُمْ وَلَا أَمْرَ بَعْدَ تَقْصِيرِكُمْ»: یعنی: دور شوید از من، که دیگر، بعد از عذر خواهی های غیر صادقانه، عذری باقی نمانده است و بعد از این تقصیر [و گناه] شما، امری وجود ندارد. (۳) (یعنی بعد از آنکه کوتاهی کردید و علی (علیه السلام) را خانه نشین نمودید و به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) جسارت روا داشتید و مأمور ابوبکر، به اتکای بیعت شما، برای سوزاندن خانه دختر رسول خدا آتش آورد و... دیگر کار از کار گذشته است و عذری پذیرفته نیست و دوره ظلم و تباهی آغاز گشته است).

پاورقی:

- ۱- بحار الانوار، ۴۳/۱۵۸-۱۵۹ به نقل از معانی الاخبار صدوق؛ احتجاج طبرسی، ۱۰۸/۱-۱۰۹، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ. کشف الغمّه اربلی، ص ۱۴۷؛ اعلام النساء عمر رضا کحّال، ۴/۱۲۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، به نقل از سقیفه جوهری، ۱۶/۲۳۳-۲۳۴، چاپ ایران. نیز بلاغات النساء، ص ۳۲ که سخنان حضرت زهرا (سلام الله علیها) را از سقیفه جوهری نقل کرده است. البته در این کتب، مختصر اختلافی در بعضی از الفاظ وجود دارد.
- ۲- وقعه حرّه بحوله تعالی در آخر کتاب به تفصیل می آید.
- ۳- احتجاج طبرسی، ۱۰۹/۱، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ.

عیادت ابوبکر و عمر از حضرت زهرا (سلام الله علیها)

وقتی حال حضرت زهرا (سلام الله علیها) رو به وخامت گذارد و بیماری اش شدت گرفت، ابوبکر و عمر خواستند که سابقه خوبی برای خود درست کنند و بگویند که به دیدن زهرا (سلام الله علیها) رفتیم و، در آخر، با هم صلح کردیم و حضرت از ما گذشت. لذا از حضرت امیر (علیه السلام) تقاضا کردند که برای آن دو از حضرت زهرا (سلام الله علیها) اجازه بگیرد تا بیایند به احوالپرسی وی. حضرت زهرا (سلام الله علیها) میل نداشت. حضرت امیر (علیه السلام) اصرار کرد. زهرا (سلام الله علیها) فرمود:

– خانه، خانه شماست و بانوی [خانه] هم، بانوی شماست. (۱)

ابوبکر و عمر آمدند. حضرت زهرا (سلام الله علیها) روی به دیوار و پشت به آنها کرد. گفتند:

– آمده ایم که رضای شما را حاصل کنیم.

حضرت (سلام الله علیها) فرمود:

– من با شما حرف نمی زنم مگر که قول بدهید که آنچه را که می گویم، اگر راست است، به راستی آن شهادت بدهید.

قبول کردند. حضرت زهرا (سلام الله علیها) فرمود:

– یادتان می آید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: رضای فاطمه، رضای

پاورقی:

۱- الْبَيْتُ بَيْنَكَ وَالْحَرَّةَ حُرَّتِكَ.

خداوند است، و خداوند به سبب غضب فاطمه، غضب می فرماید؟ (۱)
گفتند:

- بلی.

حضرت (سلام الله علیها) فرمود:

- خدایا، شاهد باش که من بر این دو نفر غضبناکم! و از این دو راضی نیستم.

(۲)

ابوبکر، چون همیشه، تظاهر به گریستن کرد. عمر او را سرزنش کرد و سپس برخاستند و رفتند. این آخرین کاری بود که آن دو انجام دادند. (۳)

وصیت حضرت زهرا (سلام الله علیها) و دفن شبانه آن حضرت

حضرت زهرا (سلام الله علیها) فرمود:

- وصیت می کنم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند و بر جنازه من حاضر نشوند، و جنازه من شبانه دفن شود. (۴)
پاورقی:

۱- رِضَا اللّٰهِ مِنْ رِضَا فَاطِمَہ. اِنَّ اللّٰهَ یَغْضِبُ لِعْظَبِ فَاطِمَہ و یرضی لِرِضَا فَاطِمَہ.

۲- بخاری در صحیح خود می نویسد: پس از آنکه دختر پیامبر میراث خود را از خلیفه خواست و او گفت که از پیغمبر شنیدم که ما میراث نمی گذاریم، زهرا دیگر با او سخن نگفت تا مُرد (صحیح بخاری، ۱۷۷/۵).

۳- بحارالانوار، ۱۷۱-۱۷۰/۴۳ به نقل از دلایل الامامہ. نیز رجوع شود به: علل الشرائع صدوق، ۱۷۸/۱ و الامامہ و السیاسة ابن قتیبہ دینوری، ۱۴/۱ و اعلام النساء عمر رضا کحّالہ، ۱۲۱۴/۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱۶ / ۲۷۳.

۴- بحارالانوار، ۱۵۹/۴۳ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب، ۵۰۴/۱.

حضرت علی (علیه السلام) به وصیت حضرت زهرا (سلام الله علیها) عمل کرد (۱) و او را در خانه خودش دفن کرد. (۲) سپس در بقیع چند صورت قبر ساخت، و بر آنها آب پاشید تا مانند قبر تازه به نظر آیند. (۳)

مرحوم ثقه الاسلام کلینی می نویسد: چون فاطمه (سلام الله علیها) در گذشت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را پنهانی به خاک سپرد و آثار قبر او را از میان برد. سپس رو به مزار پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کرد و گفت: ای پیامبر خدا، از من و از دختری، که به دیدن تو آمده و در کنار تو به زیر خاک خفته است، بر تو درود باد... مرگ زهرا ضربتی بود که دلم را خسته و اندوهم را پیوسته کرد، و چه زود جمع ما را به پریشانی کشاند. شکایت خود را به خدا می برم و دختری را به تو می سپارم. به زودی به تو خواهد گفت که امتت، پس از تو، با وی چه ستم ها کردند. آنچه خواهی از او بجو و هرچه خواهی بدو بگو، تا سر دل بر تو بگشاید و خونی که خورده است بیرون آید و خدا، که بهترین داور است، میان او و ستمکاران داوری نماید... خدا گواه است که دختری پنهانی به خاک می رود. هنوز روزی چند از مرگ تو نگذشته و نام تو از زبانها نرفته که حق او را بردند و میراث او را خوردند. درد دل را با تو در میان می گذارم و دل را به یاد تو خوش می دارم، که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خدا بر فاطمه. (۴)

صبح که شد، اهل مدینه با خبر شدند که دختر پیامبر را شبانه دفن کرده اند. گمان کردند که قبر حضرت زهرا (سلام الله علیها) در بقیع است.

پاورقی:

۱- طبقات، ۱۸/۸-۱۹ و انساب الاشراف، ص ۴۰۵ و صحیح بخاری، ۷۷/۵.

۲- کافی، ۴۶۱/۱ و مناقب ابن شهر آشوب، ۳۶۵/۳.

۳- بحارالانوار، ۱۸۳/۴۳.

۴- اصول کافی، ۴۵۸-۴۵۹ و نیز بنگرید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۲۶۵/۱۰، چاپ ایران.

عمر و یارانش آمدند و گفتند:

- زنها را می آوریم و این قبرها را می شکافیم تا ببینیم جسد زهرا در کجاست، و بر آن نماز می خوانیم.

حضرت امیر (علیه السلام)، غضبناک، به بقیع آمد و فرمود: چنانچه کسی از شما به این قبرها دست بزند، زمین را از خورش رنگین می کنم.

آنان نیز، چون حضرت علی (علیه السلام) را در آن حال دیدند، آنجا را ترک کردند. (۱)

أَصْبَغَ بَنُ نُبَاتَه، از امیرالمؤمنین سؤال کرد که چرا شبانگاه حضرت زهرا (سلام الله علیها) را به خاک سپردند؟ حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

- اِنَّهَا كَانَتْ سَاخِطَةً عَلٰی قَوْمٍ كَرِهَتْ حُضُورَهُمْ جَنَازَتَهَا وَ حَرَامٌ عَلٰی مَنْ يَتَوَلَّاهُمْ اَنْ يَصَلُّیْ عَلٰی اَحَدٍ مِنْ وَلَدِهَا. (۲)

چون حضرت زهرا (سلام الله علیها) از آن قوم خشمگین بود، حضور آنان را بر جنازه اش خوش نداشت؛ و هر کس که از آن قوم پیروی کند، حرام است که بر کسی از فرزندان زهرا (سلام الله علیها) نماز بگذارد.

آری، پنهان داشتن قبر دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله) ناخشنودی او را از کسانی چند نشان می دهد و پیدااست که او می خواسته است، با این کار، دیگران نیز از این ناخشنودی آگاه شوند.

وضع مدینه پس از شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) و تحقق پیشگویی های آن حضرت بعد از شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها)، دستگاه خلافت، برای مقابله با آنان که در خارج از مدینه با ابوبکر بیعت نکرده بودند و گروهی از ایشان نیز از قبایل مرتد بودند، سپاهییانی فرستاد. در آن لشکرکشیهای کسی از

پاورقی:

۱- بحار الانوار، ۴۳/۱۷۱-۱۷۲.

۲- همان، ۴۳/۱۸۳.

انصار را سرکرده سپاه قرار ندادند و دستگاه حکومت، یکسره، قریشی شد. (۱)
قریش را در همه چیز بر غیر قریش مقدّم می داشتند. در شهرهایی که فتح کردند، آمرای لشکر و والیان شهرها را همه از قریش گماشتند. (۲)

پاورقی:

۱- قریش، برای تحکیم سیادت خود، حتی دست به جعل احادیثی زدند و آنها را به پیامبر (صلی الله علیه وآله) نسبت دادند که مناسب است در اینجا به چند مورد از آنها اشاره کنیم:
الف: بعد از این [فتح مکه] تا روز قیامت، فردی از قریش را نمی شود کشت (صحیح مسلم، ۱۴۰۹؛ سنن دارمی، ۲/۱۹۸؛ مسند احمد، ۴/۱۲۳ و ۴/۲۱۳).

ب: هر کس به قریش توهین کند، خدا او را پست کند (مسند احمد، ۱/۶۴ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و ۸۳؛ مسند طیالسی، حدیث ۲۰۹).

ج: مردم در امر حکومت تابع قریش اند. مسلمان این امت تابع مسلمان قریش و کافرشان تابع کافر قریش است (صحیح بخاری، ۲/۱۷۶؛ صحیح مسلم، ۱۴۱۵؛ مسند احمد ۱/۱۰۱ و ۲/۲۴۳ و ۲۶۱ و ۳۹۵ و ۴۳۳؛ مسند طیالسی، ۳۱۳؛ حدیث ۲۳۸۰).

د: حکومت از آن قریش است. حتّی اگر دو نفر روی زمین باشند، قریش باید بر آنها حکومت کند (صحیح بخاری، ۴/۱۵۵؛ مسند احمد، ۲/۲۹ و ۹۳ و ۱۲۸؛ صحیح مسلم، ۱۴۵۲؛ مسند طیالسی، ۲۶۴؛ حدیث ۱۹۵۶).

ه: امر قریش را فرمان بَرید و کاری به کارهایشان نداشته باشید (مسند احمد، ۴/۲۶۰؛ مسند طیالسی، حدیث ۱۱۸۵).

۲- البتّه چون حضرت امیر (علیه السلام) به حکومت رسید، این انحصار حکومت قریشی را در هم شکست. بیت المال را، بالسویه، در میان مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرقی میان قریش و غیر قریش نگذاشت. خود نیز، همچون بقیه مسلمین، تنها سه دینار برداشت و قنبر غلام خود هم سه دینار داد. در انتصابات از افراد غیر قریشی هم استفاده کرد و انصار را به امارات ولایات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حنیف را والی بصره و برادر او را والی مدینه کرد و قیس بن سعد بن عباد و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریه کرد. در مقابل، معاویه قریشی را از حکومت شام عزل نمود و درخواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام ردّ کرد. البته یکی دو نفر از قریش را هم به کار گماشت، ولیکن انحصار حکومت در قریش را از بین برد. (برای تفصیل بیشتر، نگاه کنید به: نقش ائمه در احیای دین، مؤلف، ۱۴/۱۵۹ به بعد).

بدین سبب، انصار فقیر شدند و عقب افتادند تا جایی که نان شب نداشتند. اینک در سیره حضرت سجاد (علیه السلام) و حضرت باقر (علیه السلام) و حضرت صادق (علیه السلام) می خوانیم که شبانه به در خانه فقرای مدینه می رفتند و به آنان نان و پول می رساندند، آن فقرا فرزندان همان انصار بودند. مُعَلّی بن خُنَیس یکی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) می گوید: امام را دیدم که در شب تاریک از خانه بیرون آمد و بر دوش خود باری داشت. گفتم: - ای پسر رسول خدا، اجازه دهید به شما کمک کنم. فرمود:

- این بار را باید خود بردارم.
و به راه افتاد. من هم به دنبال آن حضرت رفتم. چیزی از آن بار بر زمین افتاد. حضرت خم شد و گفت:
- خدایا این را به دستم برسان.

آن را پیدا کرد و در توپره ای که بر دوشش بود انداخت و به سقیفه بنی ساعده (۱) رفت و بالای سر هر یک از آنان که خوابیده بودند دو قرصه نان گذاشت. وقتی که باز می گشت، مُعَلّی بن خُنَیس از آن حضرت پرسید:
- ای پسر رسول خدا، آیا اینان حقّ (امامت) را می شناسند؟ فرمود:

- اگر اینان حق را می دانستند، ما نمک سائیده خانه مان را هم با آنان قسمت می کردیم؛ نه، اینها حق را نمی شناسند. (۲)
حضرت سجاد (علیه السلام) نیز غذا به در خانه ها می برد. اهل آن خانه ها در

پاورقی:

۱- همان جایی که انصار جمع شدند تا برای سعد بن عبادہ بیعت بگیرند، بعدها فقرای انصار در آنجا می خوابیدند. در سقیفه بنی ساعده کسی جز انصار نبود.

۲- بحارالانوار، ۴۰/۴۷، روایت ۱۷.

کنارِ درِ خانه هایشان در انتظار آن کس که شب به آنجا می آمد می ایستادند و غذا را از وی می گرفتند. در وقتِ غسل دادنِ پیکر آن حضرت، دیدند که پشت وی پینه بسته است. از حضرت باقر (علیه السلام) علت را پرسیدند. فرمود:

– از بارهایی است که شبها بر دوش می کشید. (۱)

چون حضرت سجاد (علیه السلام) وفات کرد کمک هایی که شبانه به مردم می شد قطع گردید. در آن هنگام بود که دریافتند آن کسی که به درِ خانه هایشان غذا می آورد حضرت سجاد (علیه السلام) بوده است. (۲) تمام این فقرا از انصار بودند. اما قریش، صاحبان ثروت و جاه و کنیزان و در عیش و طرب بودند. عبدالرحمن بن عوف وقتی که مُرد (در زمان عثمان) طلاهایش را آوردند تا عثمان در میان وارثان او قسمت کند. آنقدر طلا در مجلس خلافت به روی هم انباشته شد که فاصله بین دو طرف مجلس را پُر کرد و دو طرف مجلس همدیگر را نمی دیدند! (۳) اینها از مواردی بود که حضرت زهرا (سلام الله علیها) به زنان انصار پیشگویی فرمود که کارشان به اینجا می رسد. کارشان به بالاتر از آن هم رسید. وقتی که لشکر یزید در وقعه حرّه آمدند به مدینه و قتل عام کردند، یزید دستور داده بود

پاورقی:

۱- حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ۱۳۶/۳، چاپ پنجم، بیروت، ۱۴۰۷ هـ کشف الغمه علی ابن عبسی اربلی ۲/۲۸۹، چاپ تبریز، ۱۳۸ هـ مناقب ابن شهر آشوب، ۱۵۴/۴: خصال صدوق، تصحیح علی اکبر غفاری، صص ۵۱۷ و ۵۱۸.

۲- کشف الغمه اربلی، ۲/۲۸۹: نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار، ص ۱۴۰، چاپ قاهره؛ بحارالانوار، ۸۸/۴۶، چاپ مکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۴ هـ؛ مناقب ابن شهر آشوب، با تصحیح و تعلیق سید هاشم رسولی محلاتی، ۴/۱۵۴ چاپ قم؛ طبقات ابن سعد، ۲۲۲/۵: دار صادر بیروت؛ اسعاف الراغبین در حاشیه نورالابصار، الشیخ محمدالصّبان، ص ۲۱۹: الأتحاف بحب الاشراف، الشیخ عبدالله الشّبراوی الشافعی، ص ۱۳۶، افست قم. نیز بنگرید به: حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ص ۱۴۰ و بحارالانوار، ۸۸/۴۶ و تذکره خواصّ الأمّه، سبط ابن الجوزی، ص ۳۲۷، چاپ نجف، ۱۳۸۳ هـ.

۳- مروج الذهب مسعودی، ۲/۳۴۰، به تحقیق یوسف أسعد داغر، چاپ بیروت.

که لشکریان، سه روز، آنچه می خواهند بکنند. (۱) انصار را قتل عام کردند، به طوری که در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) خون به راه افتادند؛ آنچه در خانه ها بود به یغما بردند؛ هزار دختر بی شوهر بعد از این واقعه باردار شدند. (۲)

بیعت (۳) امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) و دلیل آن

در صحیح بخاری، حدیثی را زُهری از عایشه نقل می کند که در آن از ماجرای بین فاطمه (سلام الله علیها) و ابوبکر درباره میراث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سخن رفته است و عایشه در پایان آن می گوید: فاطمه از ابوبکر روی بگردانید و تا زنده بود با او سخن نگفت. او شش ماه پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) زنده بود و چون از دنیا رفت، همسرش علی (علیه السلام) بر او نماز پاورقی:

۱- طبری، ۱۱/۷؛ ابن اثیر، ۴۷/۳؛ و ابن کثیر، ۸ / ۲۲۰.

۲- تاریخ ابن کثیر، ۲۳۴/۶ و ۳۲/۸.

۳- بیعت صحیح آن است که از سر اختیار و با رضایت باشد، و الاً بیعت نیست و تنها دست به دست مالیدنی است و، به عبارتی، بیعتی است ظاهری. همچنان که اگر خرید و فروش بر مبنای اختیار و رضایت فروشنده انجام شود. «بیع» تحقق می یابد، و الاً ظلم و غصب است. لذا بیعت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز، که پس از شش ماه از سر اکراه و فقط به جهت حفظ اسلام و بدون هیچ رضایتی انجام گرفت، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست مالیدنی بود و بس. این روایت هم که ائمه (علیه السلام) فرموده اند؛ هیچ یک از ما نیست مگر که بیعت طاغی در گردن اوست، مگر امام زمان (عج) نیز به همین معناست؛ یعنی حقیقتاً بیعتی انجام نشده، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست زدنی انجام گرفته است و بس.

خواند و به خاکش سپرد و ابوبکر را خبر نکرد. فاطمه (سلام الله علیها) مایه افتخار و احترام علی (علیه السلام) بود. تا فاطمه (سلام الله علیها) زنده بود، علی (علیه السلام) در میان مردم احترام داشت و چون از دنیا رفت، مردم از او رویگردان شدند.

در اینجا کسی از زُهری پرسید:

- علی در این شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟

زهری گفت:

- نه او، نه هیچ یک از افراد بنی هاشم؛ مگر هنگامی که علی (علیه السلام) با

ابوبکر بیعت کرد. (۱)

در خارج از مدینه گروهی با بیعت با ابوبکر مخالف بودند. یک دسته، وقتی خبر وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنیدند، از اسلام بیرون شدند که آنان را در تاریخ «مُرتَدین» می خوانند. مهمترین آنها، مُسَیْلَمَه در یمامه بود که ادعای پیامبری می کرد. در نزدیک یمن چهار هزار نفر آماده حمله به مدینه شدند، که اگر می آمدند، مدینه را نابود می کردند. یعنی مسأله عظیم تر از جنگ خندق بود. زیرا در خندق ده هزار نفر آماده بودند، ولی اینها چهار هزار نفر بودند؛ اگر حمله می آوردند و مدینه را فتح می کردند، از اسلام هیچ اثری، باقی نمی ماند، حتی قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را هم ویران می کردند. لذا عثمان آمد به خدمت

پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ۴۴۸/۲ و در چاپ اروپا، ۱۸۲۵/۱ و صحیح بخاری، کتاب المغازی باب غزوه خیبر، ۳۸/۳ و صحیح مسلم، ۷۲/۱ و ۱۵۳/۵ و ابن کثیر، ۲۸۵-۲۸۶ و ابن عبدربه، ۶۴/۳ و ابن کثیر، ۱۲۶/۲ و کفایه الطالب گنجی، ۲۲۵-۲۲۶ و ابن ابی الحدید، ۱۲۲/۲ و مروج الذهب مسعودی، ۴۱۴/۲ و التنبیه و الاشراف مسعودی، ص ۲۵۰ و الصواعق المحرقة، ۱۲/۱ و تاریخ الخمیس، ۱۹۳/۱ و الاستیعاب، ۲۴۴/۲ و تاریخ ابوالفداء، ۱۵۶/۱ و البدء و التاریخ ۶۶/۵ و انساب الأشراف، ۵۸۶/۱ و أسدالغابه، ۲۲۲/۳ و تاریخ یعقوبی ۱۰۵/۲ و الغدیر، ۱۰۲/۳ به نقل از الفصل ابن حزم، ص ۹۶-۹۷.

حضرت امیر (علیه السلام) و عرض کرد: ای پسر عمو (۱) تا وقتی که تو بیعت نکنی، کسی به جنگ با این دشمنان بیرون نخواهد شد و... آنقدر از این مطالب زمزمه کرد تا آن حضرت (علیه السلام) را به نزد ابوبکر برد و علی (علیه السلام) با او بیعت کرد. پس از بیعت علی (علیه السلام) با ابوبکر، مسلمانان خوشحال شدند و کمر به جنگ با مُرتَدین بستند و از هر سو، سپاه به حرکت در آمد. (۲)

در نهج البلاغه (۳) نیز آمده است که آن حضرت فرمود:

« فَأَمْسَكَ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَهُ النَّاسُ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ (۴) يَدْعُونَ إِلَى مَحْقِ دِينِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثُلُمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمَصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوْتِ وَلَايَتِكُمْ (۵) الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَاكَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ أَوْ كَمَا يَنْتَفِشُّ السَّحَابُ، فَتَهَفُّتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ، حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَهَنَّنَهُ.»

پاورقی:

۱- پسرعمو گفت، چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بنی هاشم و عثمان از بنی امیه بود و هاشم و امیه، هر دو، پسران عبدمناف بودند.

۲- انساب الاشراف بلاذری، ۵۸۷/۱.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، کتاب الرسائل رسائل ۶۲ ص ۱۳۰.

۴- کففتها عن وترکت الناس وشأنهم، حتی رأیت الراجعین من الناس قد رجعوا عن دین محمد بأرتکابهم خلاف ماأمر الله، واهمالهم حدوده، وعدولهم عن شریعته، یرید بهم عمال عثمان وولاته علی البلاد، ومحق الدین: محوه وازالته.

۵- ثلما أی: خرقا، ولولم ينصر الاسلام بازاله أولئك الولاه وكشف يدعهم لكانت المصيبة علی أمير المؤمنين بالعقاب علی التفریط أعظم من حرمانه الولایه فی الامصار الامصار: فالولایه يتمتع بها أياماً قلائل ثم تزول كما يزول السراب. فنهض الامام بين تلك البدع فبدها حتى زاح - أی: ذهب - الباطل، و « زهق » أی: خرجت روحه ومات، مجاز عن الزوال التام. ونهنه عن الشی: كفه فنهنه، أی: كف، وكان الدين منزجاً من تصرف هؤلاء نازغاً الى الزوال، فكفه أميرالمؤمنين و منعه، فاطمأن وثبت.

پس دست نگه داشتم بیعت نکردم، در حالی که یقین داشتم که، همانا در میان مردم، من به مقام محمد (صلی الله علیه وآله) سزاوارترم از کسانی که حکومت را بعد از او به دست گرفتند. پس در این حال درنگ کردم تا آن زمان که خدا بخواهد. تا که دیدم گروهی از مردمی که مرتد شده اند و از اسلام برگشته اند، دعوت به نابودی دین خدا و آیین پیامبر (صلی الله علیه وآله) می کنند. پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه و ویرانی ببینم که مصائب حاصل از این دو، بسیار عظیم تر باشد بر من تا از دست دادن سرپرستی و حکومت بر کارهای شما: حکومتی که کالایی چند روزه بیش نیست و آنچه از آن حاصل می شود از میان می رود، مانند سراب یا ابری که پراکنده گردد. پس، در این هنگام، خود با پای خویش، به نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در هنگامه این پیشامدها قیام کردم تا که باطل نابود شد و کلمه الله [اسلام]، همچنان که برتر بود، باقی ماند، هر چند که کافران ناخوشدل باشند.

(۸)

وضع سرزمین های اسلامی و عملکرد ائمه (علیه السلام)

سرزمین های اسلامی دارای چند مرکز اصلی بود که والی آنها را خلیفه تعیین می کرد. اسکندریه از آن جمله بود که تمام بلاد آفریقا (که اسلام آورده بودند) زیر حکومتش بوده است. والی اسکندریه برای تمام آفریقا قاضی تعیین می کرد؛ بر شهرها والی می گماشت؛ خراج شهرها به او می رسید؛ لشکر می کشید به شهرهایی که فتح نشده بود و فتح می کرد؛ و...

یکی دیگر از این مراکز، کوفه بود. وقتی گفته می شود که ولید والی کوفه بود، بدین معنا نیست که تنها والی شهر کوفه بوده است؛ والی کوفه، مرکز حکومتش شهر کوفه بود. ولی عراق تا مدائن آن روز، بغداد تا موصل و کرمانشاه و ری و خراسان تا بعضی شهرهای آسیای مرکزی - که بلاد شرقی اسلامی اش می نامیدند - همه تحت حکومت والی کوفه بود. ولید برای آن شهرها، والی تعیین می کرد، امام جمعه تعیین می کرد، لشکر می فرستاد برای شهرهای مرزی اسلامی.

والی بصره نیز مرکز حکومتش بصره بود، ولی حکومت شهرهای جنوب غربی ایران و کشورهای امروزه خلیج فارس، بجز عربستان سعودی، را نیز داشت. تمام سرزمین های پهناور عربستان سعودی امروز، بجز مکه و مدینه و جدّه و ریاض، نیز

جزو حکومت بصره بوده است. والی بصره حکومت بر دریا را نیز، تا هند، بر عهده داشت. شهرهای هند که فتح می شد جزو حکومت بصره در می آمد.

بصره را بندر هند می نامیدند، زیرا ارتباط این منطقه با هند از این بندر بوده است.

شام دارای دو مرکز حکومت بوده است: یکی دِمَشَق و دیگری حِمص.

شام، یعنی اردن، لبنان، فلسطین و سوریه امروز. اینها همه در قلمرو آن دو حکومت بوده است. این منطقه را روم شرقی می گفتند. در همه این سرزمین ها، پنج شهر لشکرگاه مسلمانان بوده است: کوفه، بصره، دمشق، حمص، اسکندریه. این شهرها، علاوه بر اینکه مرکز حکومتی بودند، مرکز لشکرگاه اسلامی هم بودند.

شایان توجه است که در تمامی لشکرکشیهای و جنگهایی که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان انجام شد، ائمه ما شرکت نکردند؛ نه حضرت امیر (علیه السلام)، نه امام حسن (علیه السلام) و نه امام حسین (علیه السلام)، هیچکدام شرکت نکردند. ائمه بعدی نیز، یعنی حضرت سجاد (علیه السلام) تا امام حسن عسکری (علیه السلام)، بر همان سنت و سیره سلف صالح و آباء طاهرین خود رفتار کردند.

(۹)

وصیتِ ابوبکر و خلافتِ عمر

ابوبکر در جمادی الثانیه سال ۱۳ هجری بیمار شد. در بستر مرگ، عثمان را خواست تا وصیت نامه خود را بنویسد. ابوبکر گفت:

– بنویس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این وصیت ابوبکر بن اَبی قُحَافَه است به مسلمانان.

بعد از این جمله، از شدت بیماری بیهوش شد. عثمان وصیت نامه را این چنین تمام کرد: من عمر بن خطاب را به جانشینی خود و خلافت بر شما برگزیدم و در این راه خیرخواهی شما فروگذاری نکردم.

در این هنگام، ابوبکر چشم گشود و به عثمان گفت:

– بخوان ببینم چه نوشته ای.

عثمان نیز آنچه را نوشته بود برای ابوبکر خواند.

ابوبکر، با شنیدن مطالب نوشته عثمان، گفت:

– با آنچه نوشته ای موافقم. خدایت از اسلام و مسلمانان پاداش خیر دهد.

آنگاه همان نوشته را امضاء کرد. (۱)

طبری در تتمه این ماجرا می نویسد:

عمر، در حالی که چوبی از سَعَف درخت خرما در دست داشت، در میان مردم در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) نشست بود. شدید، آزاد کرده ابوبکر، که فرمان ولایت عهدی عمر را در دست داشت، در آن جمع حاضر شد. عمر رو به مردم کرد و گفت:

– ای مردم، به سخنان و سفارش خلیفه رسول خدا گوش دهید و از فرمان وی اطاعت کنید؛ او می گوید من در خیرخواهی شما کوتاهی نکرده ام. (۲)
در ماجرای وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله)، زمانی که حضرتش فرمود:
«آتُونِي بِدَوَاتٍ وَ قِرَاطَسٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ»، گفتند:
– بیماری بر پیامبر غالب شده است.

عمر گفت:

– «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ».

بعضی خواستند بروند و قلم و دوات بیاورند. یک تن از حاضرین گفت:

– «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ»: این مرد هذیان می گوید! (۳)

و گوینده سخن جز صحابی عمر دیگری نمی توانست باشد، چه قدر فرق می کند رفتار و سخنان عمر در هنگام وصیت نوشتن پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) قبل از وفات آن حضرت و رفتار و سخنان او درباره وصیت نامه ابوبکر که در حال بیهوشی اش نوشته شده بود!

پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ۱/۲۱۳۸، چاپ اروپا و ۵۲/۳.

۲- همان منابع.

۳- صحیح بخاری، باب کتابه العلم من کتاب العلم، ۱/۲۲ مسند احمد، تحقیق احمد شاکر، حدیث ۲۹۹۲؛ طبقات ابن سعد، ۲/۲۴۴، چاپ بیروت. نیز بنگرید به: صحیح بخاری، ۲/۱۲۰ و صحیح مسلم، ۵/۷۶ و تاریخ طبری، ۳/۱۹۳.

(۱۰)

وضع حکومت در زمان عمر

حکومت عمر، سیاست حکومت عربی بود و در مدینه، که پایتخت اسلام بود، منع کرده بود که غیر عرب ساکن شود. تنها به دو نفر غیر عرب اجازه ماندن در مدینه را داده بود: یکی هُرْمُزَان پادشاه سابق شوش و شوشتر [تُسْتَر] که مسلمان شده بود و برای عمر نقشه های جنگی در فتح شهرهای ایران می کشید، (۱) و دیگری اَبُولُوْلُوْه که غلامِ مُغیره بن شُعْبَه بود. او کارگری ماهر بود و نقّاشی و آهنگری و نجّاری را به خوبی انجام می داد. مغیره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولؤلوه در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد. (۲) باری، تعصب عربی تا این حد بوده است. در پایتخت اسلام کسی از غیر عرب اجازه ماندن نداشت. (۳) همچنین، عمر منع کرده بود که غیر عرب از عرب دختر بگیرد، یا عرب غیر

پاورقی:

-
- ۱- برای آشنایی با نمونه ای از این مشورت ها، بنگرید به: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۴۳-۱۴۴.
 - ۲- مروج الذهب مسعودی، ۳۲۲/۲.
 - ۳- تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۳. البته سلمان و بلال هم بودند که از زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مدینه ساکن بودند و جزو اصحاب پیامبر به شمار می رفتند.

قریش از قریش دختر بگیرد. بدین گونه، عمر جامعه اسلامی را جامعه ای طبقاتی کرد. (۱)

در مُوطَّأ مالک آمده است که عمر حکم کرده بود - و حکم عمر، از نظر مردم، حکم شرع بود - اگر مرد عرب از عجم [غیر عرب] زن گرفت و بچه ای از این ازدواج به دنیا آمد، چنانچه آن بچه در بلاد عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی برد! (۲)

حکومت عمر، با اهداف و فرهنگ حکومت عربی قریشی بود؛ هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمی کرد. البته یک استثنا داشت و آن این بود که در میان فامیل های قریش، به بنی هاشم ولایت نمی داد. در این باره سه ماجرا از تاریخ طبری نقل می کنیم که بین عمر و ابن عباس گذشته است. (۳)

گفتگوی ابن عباس با عمر

۱- روزی عمر به ابن عباس گفت:

پاورقی:

- ۱- معالم المدرستین، مؤلف، ۳۶۴/۲، به نقل از وافی، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ.
- ۲- موطا، ۶۰/۲، چاپ مصر، ۱۳۴۳ هـ «أَبِي عَمْرٍو بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ يُوْرِثَ أَحَدًا مِنَ الْأَعَاْجِمِ إِلَّا أَحَدًا وَلَدَ فِي أَرْضِ الْعَرَبِ».
- ۳- عرب به دو دسته از قبایل تقسیم می شدند: عدنانی و قحطانی. قحطانی ها در اصل اهل یمن بودند و انصار از آنها بودند؛ عدنانی ها، که قریش از ایشان بودند، اهل مکه و نجد بودند. سیاست عمر این بود که ابن عباس را به خود نزدیک می کرد و دنبال خودش می برد تا او را در مقابل حضرت علی (علیه السلام) بزرگ کند. ابن عباس در میان قریش و بنی هاشم، بعد از حضرت امیر (علیه السلام)، در سخنوری و مُحَاجَّه قوی بود. (برای آشنایی بیشتر با این مطلب، بنگرید به: طبقات ابن سعد، ۲/ق ۱۲۰/۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید).

- چه شد که قریش نگذاشتند شما - بنی هاشم - به حکومت برسید؟

ابن عباس گفت:

- نمی دانم.

عمر گفت:

- من می دانم؛ قریش از حکومت شما بر خود کراهت داشتند.

ابن عباس گفت:

- چرا؟ ما برای آنها خیر بودیم - این سخن را از آن رو گفت که پیامبر (صلی

الله علیه وآله) از بنی هاشم بود.

عمر گفت:

- کراهت داشتند که پیامبری و خلافت در شما جمع شود و بر قریش گردن

فرازی کنید. شاید بگویید کار ابوبکر بود؛ نه، به خدا قسم، ابوبکر خردمندانه ترین

کاری که به نظرش رسید کرد. (۱)

۲- در روایت دیگر، عمر به ابن عباس می گوید:

- آیا می دانی قوم شما (یعنی قریش) چرا بعد از محمد (صلی الله علیه وآله)،

حکومت را از شما دریغ و منع کردند؟

ابن عباس می گوید: من خوش نداشتم به عمر جواب دهم؛ گفتم:

- اگر ندانم تو ما را آگاه می کنی؟

گفت:

- قریش کراهت داشت از اینکه نبوت و خلافت در شما جمع بشود...

قبلاً بیان کردیم که سیاست آنها این بود که می گفتند: حکومت را در قبایل

قریش بگردانید تا همه را فراگیرد. راست گفتند. آنگاه که خلافت را از خاندان

پاورقی:

پیامبر (صلی الله علیه وآله) بیرون کردند قبیله ٔ تیم را، قبیله ٔ عدی را، بنی امیه را فرا گرفت.

عمر گفت:

– قریش برای خود چنین کاری را پسندید و کارش درست و موفق بود.

ابن عباس می گوید گفتم:

– یا امیرالمؤمنین، اگر اجازه می دهی و غضب نمی کنی، سخن می گویم وگرنه ساکت می مانم.

عمر گفت: سخن بگو. گفتم:

– یا امیرالمؤمنین، این که گفתי قریش خلیفه را برگزید و موفق بود، اگر قریش آن کس را اختیار می کرد که خدا اختیار کرده بود [یعنی علی (علیه السلام)] را [موفق بود. اما اینکه گفתי قریش کراحت داشت که خلافت و نبوت در ما جمع بشود، همانا خداوند عزوجل در قرآن قومی را که کراحت داشتند وصف کرد، آنجا که فرمود: «ذَلِك بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ» (محمد/۹) آنها از آنچه خدا در قرآن نازل کرده است کراحت داشتند [که تعیین وصی بعد از پیامبر باشد]؛ خداوند هم اعمالشان را تباه کرد.

عمر گفت:

– سخنانی از تو به من می رسید و نمی خواستم قبول کنم که از تو سر زده است، مبادا که منزلتِ تو نزد من زائل شود.

– ابن عباس گفت: اگر حرف حق زده باشم، قاعده اش این نیست که مقام من نزد تو از بین برود، و چنانچه آن سخن را نگفته باشم و دروغ به تو رسیده باشد، من کسی هستم که می تواند از آنچه که به دروغ به او نسبت داده باشند دفاع کند.

عمر گفت:

– به من خبر رسیده است که گفته ای: «خلافت را از ما، از راه ظلم و حسد،

دور کردند؟».

ابن عباس گفت: ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانی دریافته است (۱) اما این که می گویی که من گفته ام حسادت کردند؛ ابلیس هم بر آدم حسد برد و ما هم فرزندان آدم هستیم.
عمر گفت:

- دور است دل های شما بنی هاشم؛ چیزی در آن نیست مگر حسدی که از قلب شما بیرون نمی رود و کینه و غشی که زائل نمی شود و همیشه خواهد ماند.
ابن عباس گفت:

- یا امیرالمؤمنین، آرام باش. گفתי بنی هاشم این چنین اند. پیامبر از بنی هاشم است و خدا فرموده است: «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (احزاب/۳۳)
عمر گفت:

- دور شو از من ابن عباس.

ابن عباس گفت:

- باشد از تو دور می شوم.

و برخاست تا برود. عمر شرم کرد و گفت:

- ابن عباس سر جایث بنشین. (۲) به خدا قسم، من حق تو را مراعات می کنم و آنچه تو را مسرور می کند من هم آن را می خواهم و دوست می دارم.
ابن عباس گفت:

پاورقی:

۱- با کارهایی که حضرت زهرا (سلام الله علیها) تا هنگام دفنش کرد، حقیقت بر هیچ یک از اهل آن عصر که اخبار به آنان می رسید مخفی نماند.

۲- برای عمر بد بود اگر بنی هاشم از این ماجرا باخبر می شدند. بنی هاشم قبیله بزرگی بودند و سیاست حکومت این نبود که با بنی هاشم بد شود.

- یا امیرالمؤمنین، من بر تو و هر مسلمانی حق دارم؛ هر که حق مرا حفظ کند به خوشبختی خود رسیده است و هر که آن را گم کند بدبخت شده است.
عمر دیگر نتوانست تحمل کند، بلند شد و رفت. (۱)

۳- روایت دیگر چنین است که عمر در پی ابن عباس فرستاد و چون آمد به او گفت:

- والی حِمص شخص خوبی بود و از دنیا رفت. برآیم که تو را به آنجا بفرستم، ولی بیم دارم.

ابن عباس گفت:

- چرا؟

گفت:

- می ترسم که مرگم برسد و تو در آنجا باشی (۲) [که مرکز سپاه است] و مردم را بعد از من به سوی خودتان [بنی هاشم] بخوانید. مردم نباید به سوی شما بیایند؛ از این [نگرانی] می خواهم راحت بشوم.
ابن عباس گفت:

- بهتر است کسی را والی کنی که خیالت از او راحت باشد. (۳)

آری، سیاست کلی حکومت در زمان عمر این بود که حکومت، عربی و قرشی

پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ۲۷۷۰/۵-۲۷۷۱، چاپ اروپا.

۲- حِمص، مانند کوفه و بصره و اسکندریه و دمشق، دارای پادگان نظامی بود. بدین جهت، والی این شهرها که امیر لشکر هم بوده، می توانسته سپاه آن ناحیه را برای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسیج کند. چنانکه معاویه، پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر (علیه السلام) این کار را کرد.

۳- مروج الذهب، ۳۲۲/۲-۳۲۱.

باشد و بنی هاشم هم از حکومت دور باشند. (۱)

معاویه در زمانِ عمر

آنگاه که عمر به سمت شام رفت، معاویه به استقبال او آمد با شُکوهِ دستگاه کسروی. عمر، چون موبکِ عظیم او را از دور دید، گفت: این کسرای عرب است و چون به نزدیک او رسید، بدو گفت:

- این وضعِ توست و می شنوم که نیازمندان در قصر تو معطل می مانند؛ چرا چنین می کنی؟

معاویه عذرخواهی کرد و گفت:

- ما در بلادی هستیم که جاسوسانِ دشمن (رومیان) در آن بسیارند؛ پس، ضرورت دارد که شکوهِ سلطنت خویش را آشکار کنیم تا از ما بهراسند. (۲)

معاویه در زمانِ عمر، در یکی از جنگ های مسلمانان (با رومیان) شرکت جست. نبرد به پیروزی مسلمانان انجامید و غنیمت هایی به دست آمد. در میانِ غنائم مقداری ظروفِ نقره بود که به فرمانِ او برای فروش عرضه شد تا پولِ آن را در میان مردم تقسیم کنند.

پاورقی:

۱- در این باره، حضرت امیر (علیه السلام) نیز در قضیه شورای شش نفری برای تعیین خلیفه، پس از کشته شدن عمر، چنین فرمود: « مردم به قریش می نگرند و در انتظار کار آنها هستند و قبیله قریش در کار خود می اندیشند و می گویند: " اگر بنی هاشم به خلافت برسند، هیچ گاه خلافت از آنها بیرون نخواهد رفت و چنانچه خلافت به غیر بنی هاشم از خاندان های قریش برسد، بین همه آن خاندان ها می گردد و به همه آنها می رسد ". (تاریخ طبری، ۲۷۸۷/۵، چاپ اروپا).

۲- الاستیعاب، ۲۵۳/۱؛ الاصابه، ۴۱۳/۳؛ ابن کثیر، ۱۲۰/۸.

مردم برای خرید ظروف نقره روی آوردند. یک مثقال از این ظروف را با دو مثقال درهم (سکه نقره) معامله می کردند که معامله ای ربوی بود و حرام. عباده بن صامت، صحابی بزرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله) که در شام بود، از جای برخاسته فریاد برآورد که من از رسول خدا شنیدم که از خرید و فروش طلا به طلا و نقره به نقره، جز به طور مساوی، نهی کرده می فرمود: هر کس در این گونه معاملات زیاده تر بدهد یا بگیرد، گرفتار ربا شده است. با شنیدن این سخن، مردم هر آنچه را که گرفته بودند باز گرداندند. چون معاویه از جریان آگاه شد، با ناراحتی، خطبه ای خواند و گفت:

– چه شده است که مردمان احادیثی از رسول خدا بازگو می کنند که ما، که آن حضرت را دیده و با او مصاحب بوده ایم، هرگز چنین سخنانی از وی نشنیده ایم؟!۱

عباده از جای برخاست و گفت:

– ما آنچه را که از پیامبر خدا شنیده ایم باز خواهیم گفت، اگرچه معاویه از آن ناخشنود و ناراضی باشد.

معاویه او را از لشکر بیرون کرد و او به مدینه بازگشت. عمر از او پرسید که چرا به مدینه باز آمدی؟ (زیرا او را برای تعلیم قرآن به شام فرستاده بود)

عباده اعمال ناشایست معاویه را برای وی بازگو کرد. عمر گفت:

– به مکان خود باز گرد. خدا آن سرزمین را روسیاه کند که تو و امثال تو در

آن زندگی نتوانند کرد! و معاویه هرگز بر تو فرمانروایی نخواهد داشت. (۱)

عباده به شام بازگشت، لکن عمر با معاویه برخوردی نکرد.

پاورقی:

۱- صحیح مسلم، ۴۶/۵ و تهذیب ابن عساکر، ۲۱۲/۵، نیز بنگرید به: مسند احمد، ۳۱۹/۵ و سنن نسائی، ۲۲۲/۲۰.

اعترافات عمر، شورا و بیعت عثمان

در آخرین سالی که عمر به حج رفته بود، عَمَارِ یاسر در مِنی به دوستانش گفت: بیعت با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد؛ اگر عمر بمیرد ما با علی (علیه السلام) بیعت می کنیم. (۱)

این خبر، هنگامی در مِنی به عمر رسید که می خواست حرکت کند، گفت به سوی مدینه. اولین جمعه که در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه بر منبر رفت، خطبه ای مفصل خواند و در آخر آن گفت که بیعت با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد و خدا شرش را از مسلمانان دور کرد؛ بعد از این باید بیعت (با خلیفه) با مشورت باشد و اگر کسی بدون مشورت با کسی بیعت کند، باید هر دو کشته شوند. (۲)

در آن زمان که ابولؤلؤ به شکم عمر خنجر زد و چون به او آب دادند آب از جای زخم بیرون زد و معلوم شد که روده هایش پاره شده و خواهد مُرد، به او گفتند: بعد از خود کسی را تعیین کن. گفت:

– اگر ابو عبیده جراح زنده بود او را جانشین خود می کردم؛ و اگر خدا دلیل آن را از من می پرسید، در جواب می گفتم که پیامبرت می گفت که او امین امت است! و اگر سالم، آزاد کرده ابو حذیفه، زنده بود، بی شک او را به جای خود برمی پاورقی:

۱- ابن ابی الحدید، ۱۲۳/۲.

۲- انساب الاشراف بلاذری، ۵۸۳/۱ - ۵۸۴ و سیره ابن هشام، ۳۳۶/۴ - ۳۳۷، برای آشنایی با مدارک دیگر این بحث، مراجعه کنید به: عبدالله بن سبا، مؤلف، ۱۵۹/۱.

گزیدم؛ و اگر خدا مرا بازخواست می کرد، می گفتم که از پیامبرت شنیدم که می گفت: سالم آنقدر خدا را دوست دارد که اگر از خدا هم نمی ترسید او را نافرمانی نمی کرد. (۱)

به او گفتند:

– ای امیرالمؤمنین، در هر صورت، یکی را به جانشینی خود تعیین کن.

جواب داد:

– تصمیم داشتم که مردی را به حکومت و فرمانروایی شما برگزینم که بی گمان شما را به سوی حق و عدالت راهبر می بود [اشاره است به علی (علیه السلام)]. اما نخواستم کار شما، در حال حیات و بعد از مرگ، بر دوش من باشد! (۲) بلاذری، در انساب الاشراف، می گوید: در روزی که عمر زخم برداشت، گفت تا علی (علیه السلام) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد ابن ابی و قاص حاضر شوند. آنگاه، جز با علی (علیه السلام) و عثمان با دیگری سخن نگفت. به علی (علیه السلام) گفت:

– ای علی، شاید این گروه [اهل شورا] حق خویشاوندی ات را با پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اینکه داماد او بوده ای و میزان دانش و فقهی را که خداوند به تو ارزانی داشته است در نظر بگیرند و تو را به حکومت خویش انتخاب کنند؛ در آن صورت، خدا را فراموش مکن! آنگاه رو به عثمان کرد و گفت:

– ای عثمان، شاید آنان داماد پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودن و سالمندی ات را رعایت کنند [و تو را به خلافت برگزینند]. پس، اگر به حکومت رسیدی، از خدا بترس و آل ابو مَیْط را بر گردن مردم سوار مکن.

پاورقی:

۱- آیا این دو حدیث را غیر از عمر صحابی دیگری شنیده است.

۲- العقد الفرید، ابن عبدربه، ۴/۲۶۰، چاپ اول، بیروت، ۱۴۰۹ هـ.

پس دستور داد تا صُهِيب را حاضر کنند و چون آمد به او گفت:

- تو به مدت سه روز با مردم نماز می‌گزاری و اینان نیز در خانه ای جمع می‌شوند و در کار تعیین خلیفه شور می‌کنند. پس اگر به خلافت یک نفر از بین خودشان هم‌رأی شدند، هر کس را که مخالفت کند گردن بزن و چون آن گروه از مجلس عمر بیرون شدند، عمر گفت:

- اگر مردم أَجَلَح (۱) را به خلافت انتخاب کنند، آنان را به راه است هدایت خواهد کرد. (۲)

بلاذری، در انساب الاشراف، از قول واقدی می‌نویسد: عمر درباره جانشین خود از اطرافیان پرسید که چه کسی را انتخاب کند. به او گفتند:
- نظرت درباره عثمان چیست؟
گفت:

- اگر او را انتخاب کنم، آل ابو مُعِيط [بنی امیه] را برگردن مردم سوار می‌کند!

پاورقی:

-
- ۱- اجلح به مردی گفته می‌شود که موی جلوی سرش ریخته و در دو طرف سر اندکی مو داشته باشد. منظور عمر، از به کار بردن این کلمه، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بوده است.
- ۲- انساب الاشراف، ۱۶/۵. قریب به همین مضمون در طبقات ابن سعد، ۳ ق ۲۴۷/۱ است. نیز نگاه کنید به: ترجمه عمر در الاستیعاب و منتخب کنز العمال، ۴۲۹/۴. شایان ذکر است که، بنابر الریاض النضره، ۷۲/۲: نسائی، صاحب صحیح، این روایت را آورده و در آن اضافه نموده است که عمر گفت: «لِلَّهِ دَرَهُمْ»، چه نیک مردانی هستند «إِنْ وَلَّوْهَا الْأُمَیَّةَ» اگر که زمام خلافت را به دست آن مرد پیشانی بلند [علی (علیه السلام)] بسپارند «كَيْفَ يَحْمِلُهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ السَّيْفُ عَلَى عُنُقِهِ» آنگاه خواهند دید که چگونه آنان را برحق وامی‌دارد هرچند که همواره شمشیر به دوش باشد. محمد ابن کعب به عمر گفت: گفتم تو سابقه چنین لیاقتی را از او [علی (علیه السلام)] داری، ولی خلافت را بدو واگذار نمی‌کنی؟ عمر گفت: «إِنْ تَرَكْتَهُمْ فَقَدْ تَرَكْتَهُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي». یعنی: اگر من مردم را به حال خود وامی‌گذارم از آن است که کسی که بهتر از من بود [ابوبکر] نیز همین کار را کرد.

گفتند:

- زبیر چطور است؟

گفت:

- او در حالت خشنودی مؤمن است، و در هنگام خشم کافر دل!

گفتند:

- طلحه چه؟

گفت:

- او مردی است متکبر و خودپسند که بینی اش رو به بالاست و نشیمنگاهش

در آب. (۱)

گفتند:

- سعد بن ابی وقاص چطور؟

گفت:

- فرماندهی اش بر سوارکاران جنگی حرف ندارد، اما اداره یک آبادی هم
برایش زیاد و سنگین است.

پرسیدند:

- درباره عبدالرحمن بن عوف چه می گویی؟

جواب داد:

- او همین که بتواند به خانواده اش برسد کافی است! (۲)

بلاذری، در جای دیگر، می نویسد: چون عمر بن خطاب زخم برداشت، صُهیّب،
آزاد کرده عبد الله بن جُدعان، را فرمان داد که سران مهاجر و انصار را در مجلس
او حاضر کنند. چون آنان بر وی وارد شدند، گفت:

پاورقی:

۱- مثلی عربی است که کنایه از تکبر و خود بزرگ بینی دارد.

۲- انساب الاشراف، ۱۷/۵.

- من کارِ خلافت و حکومت شما را در میان شش نفر از مهاجران نخستین، که هنگام وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) مورد رضای آن حضرت بوده اند، به شما نهادم تا یک تن را از میان خود به پیشوایی شما و امت برگزینند.

آنگاه یک یک اعضای شما را نام برد و سپس رو به ابوطَلْحَه زید بن سَهْل خَزَرَجی کرد و گفت:

- پنجاه نفر از انصار را انتخاب کن تا تو را همراه باشند، و چون من درگذشتم این چند نفر را وادار تا ظرف سه روز، نه بیشتر، یک نفر را از بین خود به پیشوایی خویش و امت انتخاب کنند.

سپس صهیب را فرمان داد تا هنگامی که پیشوایی انتخاب نکرده اند با مردم نماز بگزارد.

در آن هنگام طلحه بن عبید الله حضور نداشت و در ملک خود در سَراه (۱) بود. عمر گفت:

- اگر ظرف این سه روز طلحه حاضر شد که شد، وگرنه منتظر او نشوید و به جد در انتخاب خلیفه برآیید و با آن کس که بر او اتفاق نظر حاصل کردید بیعت کنید و هر کس با رأی شما مخالفت کرد گردنش را بزنید. (۲)

عمر اعضای شما را فرمان داد تا مدت سه روز برای انتخاب خلیفه به مشورت بنشینند. اگر دو نفر با خلافت مردی و دو نفر دیگر با خلافت مردی دیگر موافقت کردند بار دیگر به رایزنی پردازند و مشورت از سر گیرند. اما اگر چهار نفر با یکی موافقت کردند و یک تن مخالف بود، تابع رأی آن چهار نفر باشند و چنانچه آراء پاورقی:

۱- السَّراه نام کوهی بوده است در اطراف طائف. به جز آن، به امکن دیگر نیز اطلاق شده است (معجم البلدان).

۲- انسَاب الاشراف، ۵۱۸. در خور ذکر است که طلحه، بعداً، یعنی پس از مرگ عمر و برپایی شما و بیعت با عثمان، به مدینه آمد و بالاخره با عثمان بیعت کرد. (انسَاب الاشراف، ۲۰/۵)

سه به سه در آمد، رأی آن دسته را بپذیرند که عبدالرحمن بن عوف در آن است، زیرا دین و صلاح عبدالرحمن قابل اطمینان و رأیش برای مسلمانان مورد قبول و اعتماد است. (۱)

متقی هندی نیز، در کنز العمال، از محمد بن جبیر از پدرش روایت کرده است که عمر گفت:

– اگر عبد الرحمن بن عوف یک دستش را، به عنوان بیعت، به دست دیگرش بزند فرمائش را اطاعت کنید و با او بیعت نمایید. (۲)

از این مطالب چنین بر می آید که عمر، صدور حکم خلافت را، بنابر سیاستی، به دست عبدالرحمن بن عوف نهاد و او را از امتیازی خاص برخوردار کرد تا در تعیین خلیفه از آن بهره گیرد و معلوم می شود که با عبدالرحمن بن عوف قراری داشته که تبعیت از سیره و رفتار شیخین را در شرایط قبول خلافت بگنجاند و از پیش می دانسته که امام علی (علیه السلام) از اینکه عمل به رفتار شیخین در ردیف عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گیرد خودداری کرد، ولی عثمان آن را می پذیرد و در نتیجه به خلافت می رسد. بنابراین، از پیش، حکم عدم انتخاب علی (علیه السلام) را صادر کرده بود.

دلیل این سخن، علاوه بر آنچه در پیش آوردیم، مطلبی است که ابن سعد، در طبقات، از قول سعید بن عاص (اموی) آورده است که: سعید بن عاص از عمر خواست که مقداری بر مساحت زمین خانه اش بیفزاید تا آن را وسعت بدهد. خلیفه به او نوید می دهد که، پس از ادای نماز روز بعد صبح، خواسته اش را برآورده خواهد کرد. عمر به وعده وفا کرد و صبحگاهان با سعید رفت و... [سعید خود می گوید: خلیفه با پاهایش خط کشید و بر وسعت خانه ام افزود.

پاورقی:

۱- همان، ص ۱۹. نزدیک به همین مطالب در العقدالفريد، ۷۴/۳ آمده است.

۲- کنز العمال، ۱۶۰/۳.

اما من گفتم ای امیرالمؤمنین، بیشتر بده، که مرا اهل بیت، از کوچک و بزرگ، زیاد شده است. عمر گفت: فعلاً همین اندازه تو را کافی است و این راز را نگهدار که پس از من کسی به خلافت می رسد که جانبِ خویشاوندی ات را رعایت خواهد کرد و نیازت را برآورده خواهد ساخت!

سعید می گوید: آنگاهی که دوران خلافت عمر به سر آمد و عثمان از شورای عمر، مقام خلافت را به دست آورد. او، از همان ابتدای کار، رضای خاطر مرا جلب کرد و خواسته ام را به شایستگی برآورده ساخت... (۱)

از این گفت و گو چنین بر می آید که منشور خلافت عثمان در دوران حیات عمر و به دست او به امضا رسیده و قطعیت یافته بود و تعیین شورای شش نفری تنها پوششی بود که در زیر آن بیطرفیِ دستگاه خلافت در انتخاب خلیفه بعدی به نحوی مردم پسند و مقبول جلوه گر شود.

گذشته از این، نقشه تحریک افراد برای ترور و از میان برداشتن امام (علیه السلام) نیز مطلب مهمّ دیگری است که باز ابن سعد، در طبقات، از قول همین سعید ابن عاص، آورده است. او می نویسد:

روزی عمر بن خطّاب به سعید بن عاص گفت: چرا تو از من فاصله می گیری و روی گردان هستی؟ شاید گمان می کنی من پدرت را کشته ام. من پدر تو را نکشته ام؛ پدرت را علی بن ابی طالب کشته است. (۲)

آیا با این سخن، عمر سعی نداشت که سعید را به گرفتن انتقام از کشنده پدرش، علی بن ابی طالب، تحریک کند؟

پاورقی:

۱- طبقات ابن سعد، ۲۰/۵-۲۲، چاپ اروپا.

۲- همان. امیرالمؤمنین (علیه السلام)، پدر سعید را در جنگ بدر کشته بود.

نحوه انتخاب عثمان به خلافت

بلاذری از قول ابو مخنف می نویسد: در روز به خاک سپردن عمر، اعضای شورا کاری نکردند. ابوطلحه، به دستور عمر، بر مردم امامت جماعت کرد و نماز گزارد و صبح روز دیگر، ابوطلحه آنان را در محل بیت المال گرد آورد تا به رایزنی بپردازند. مراسم به خاک سپردن عمر در روز یکشنبه و در چهارمین روز ترورش صورت گرفت، و صُهیّب بن سنان بر جنازه اش نماز خواند.

چون عبدالرحمن اعضای شورا و گفت و شنود را مشاهده کرد به ایشان گفت: ببینید، من و سعد خود را کنار می کشیم، به این شرط که انتخاب یکی از شما چهار نفر با من باشد؛ زیرا نجوایتان به درازا کشیده و مردم منتظرند تا خلیفه و امام خود را بشناسند. اهالی شهرها نیز، که برای کسب اطلاع از این امر تاکنون در مدینه مانده اند، توقّفشان طولانی شده باید زودتر به شهر و دیار خود باز گردند.

همه با پیشنهاد عبدالرحمن بن عوف موافقت کردند، مگر علی (علیه السلام) که گفت: تا ببینیم. در این هنگام ابوطلحه وارد شد و عبدالرحمن آنچه را گذشته بود، از پیشنهاد خود و موافقت همگان بجز علی، به اطلاع او رسانید. پس، ابو طلحه رو به علی (علیه السلام) کرد و گفت: ای ابوالحسن، عبد الرحمن مورد اعتماد همه مسلمانان است، چرا با او مخالفت می کنی؟ او خود را از میان شما کنار کشیده و برای دیگری هم زیر بار گناه نمی رود! در اینجا علی (علیه السلام)، عبد الرحمن بن عوف را سوگند داد تا به خواسته دل اعتنایی نکند، حق را مقدم دارد و به صلاح و خیر امت بکوشد و رابطه خویشاوندی، او را از راه حق منحرف نسازد. عبد الرحمن، همه را پذیرفت و سوگند خورد. پس علی (علیه السلام) رو به او کرد

و گفت: حالا انتخاب کن.

این رویداد در محل بیت المال صورت گرفت یا، بنابه گفته ای، در خانه مسور ابن مخرمه. (۱) پس، عبدالرحمن پیش آمد و دست علی (علیه السلام) را در دست گرفت و به او گفت: با خدا عهد و پیمان بند که اگر من با تو بیعت کردم، بنی عبدالمطلب را بر گردن مردم سوار نخواهی کرد و سوگند بخور که از سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و شیخین (ابوبکر و عمر) سر پیچی نکنی.

علی (علیه السلام) پاسخ داد: رفتارم با شما، تا آنجا که در توان داشته باشم، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش خواهد بود.

سپس عبدالرحمن به عثمان گفت: خدا به سود ما بر تو گواه باد که اگر زمام حکومت را به دست گرفتی، بنی امیه را بر گردن مردم سوار نکنی و با ما بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. عثمان پاسخ داد: من با شما رفتاری بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و روش ابوبکر و عمر خواهم داشت.

بار دیگر عبدالرحمن به علی (علیه السلام) روی کرد و سخن نخستین خود را به او گفت و علی (علیه السلام) نیز چون بار اول به وی پاسخ داد. سپس عثمان را به کناری کشید و گفته نخستین خود را از سر گرفت و از وی همان جواب مساعد اول را شنید.

پاورقی:

۱- در کتاب فتح الباری (شرح صحیح بخاری)، ۳۲۱/۱۶ و ۳۲۲ چنین آمده: مسور بن مخرمه گوید که عبدالرحمن آمد به در منزل من و مرا بیدار کرد که بروم و افراد شورا را خبر کنم. پس این کار انجام شد «وَأَجْتَمَعَ أُولَئِكَ الرَّهْطُ عِنْدَ الْمُنْبَرِ». بنابراین، محل شورا، مسجد پیامبر بوده است و این مطلب با حرف بلاذری، در انساب الاشراف، ۲۱/۵ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۱/ ۲۴۰-۲۴۱ چاپ اول که گفته اند «محل شورا در بیت المال بوده است» و اینکه در خانه مسور بن مخرمه بوده، با توجه به آنچه گفته شد، نادرست است.

عبدالرحمن، برای بار سوم، پیشنهاد اول خود را به علی (علیه السلام) گفت. در این نوبت امام علی (علیه السلام) به او گفت: کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیازی به سیره و روش دیگری ندارد؛ تو می کوشی، به هر صورت که شده، خلافت را از من دور کنی. عبدالرحمن به اعتراض امام (علیه السلام) توجهی نکرد و رو به عثمان کرد و سخن نخستین خود را برای سومین بار تکرار کرد و از عثمان همان جواب نخستین را شنید. پس، دست به دست عثمان زد و با او بیعت کرد. (۱)

همچنین، طبری و ابن اثیر، در ضمن بیان رویدادهای سال ۲۳ هجری، می نویسند:

چون عبدالرحمن در سومین روز با عثمان بیعت کرد، علی (علیه السلام) به عبدالرحمن گفت: دنیا را به کامش کردی. این نخستین روزی نیست که شما، بر ضد ما، به پشتگر می یکدیگر برخاسته اید. «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ». به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر برای اینکه او، پس از خود، تو را به خلافت بردارد؛ اما خدای را در هر روز تقدیری است. (۲)

پس از بیعت عبدالرحمن با عثمان، دیگر اعضای شورا نیز با عثمان بیعت کردند. علی (علیه السلام) که ایستاده ناظر بر جریان امر بود، بر زمین نشست. عبدالرحمن خطاب به او گفت: بیعت کن، وگرنه گردنت را می زنم! و در آن روز با کسی از آنان جز او شمشیر نبود. نیز گفته شده است که علی (علیه السلام) از محل شورا خشمناک بیرون آمد. دیگر اصحاب شورا خود را بدو رساندند و گفتند: بیعت کن و الا با تو می جنگیم. پس بازگشت و با عثمان بیعت کرد. (۳)

پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی، ۱/۱۶۲ و باکمی اختلاف در انساب الاشراف، ۵/۲۱.

۲- تاریخ طبری، ۳/۲۹۷ و تاریخ ابن اثیر، ۳/۷۳. نیز نگاه کنید به: العقد الفرید، ۳/۷۶.

۳- انساب الاشراف، ۵/۲۱ به بعد.

عَلَّتِ شَرَكْتَ حَضْرَتِ امیر (علیه السلام) در شورای شش نفره عمر

امام (علیه السلام) به خوبی می دانست که خلافت را به او نمی دهند، اما همراه ایشان در شورا شرکت کرد تا نگویند که او، خود، خلافت را نمی خواست. بلاذری، در انساب الاشراف، (۱) نوشته است:

قبل از اجتماع شورا، حضرت امیر (علیه السلام) به عمویش عباس شکایت کرد و فرمود:

– خلافت از ما رفته است.

عباس گفت:

– از کجا می گویی؟

فرمود:

– سعد با پسر عمویش عبدالرحمن مخالفت نمی کند، عبدالرحمن هم داماد عثمان است؛ این سه باهم اند. اگر طلحه و زبیر هم با من باشند، چون عمر گفته که عبدالرحمن با هر کس باشد، او خلیفه است، پس دیگر فایده ای ندارد.

بنابراین، حضرت امیر (علیه السلام) می دانست و اگر در شورا شرکت نمی کرد، بعد از عثمان هم با آن حضرت بیعت نمی کردند. چون سخنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) از میان رفته بود و حرف های عمر مانده بود. عمر به قدری بزرگ شده بود که مقامش در نزد آنان از تمام پیامبران بزرگ تر شده بود. (العیاذ بالله).

پاورقی:

۱- همان، ۱۹/۵.

(۱۱)

دوران خلافت عثمان

سخنان ابوسفیان

در اولین روز پس از بیعت با عثمان به خلافت، ابوسفیان، که در آن وقت چشمانش کور شده بود، به مجلس عثمان آمد و گفت:

– آیا کسی در اینجا غیر از بنی امیه هست؟

گفتند:

– نه.

گفت:

– ای بنی امیه، از آن هنگام که خلافت به دست تیم و عَدِی افتاد، من طمع بستم که به شما برسد. (۱) حال که به شما رسیده است، چونان کودکان که گوی را در بازی به هم یک دیگر می دهند، خلافت را به هم بدهید و نگذارید از میان شما بیرون برود؛ چه، نه بهشتی هست نه جهنمی آری، سوگند خورد که (پس از مرگ) هیچ خبری نیست!

پاورقی:

۱- دو قبیله دو خلیفه ابو بکر و عمر.

عثمان بر سرش داد زد. ولی بنی امیه به سفارش او عمل کردند. (۱)

در روایت دیگری چنین آمده است:

ابوسفیان، در هنگام کهلوت و در زمانی که چشمان خود را از دست داده بود، بر عثمان وارد شد. پس از آنکه آرام گرفت، پرسید:

– آیا در اینجا بیگانه ای هست که گفتار ما را به دیگران برساند؟

عثمان گفت:

– نه.

ابوسفیان گفت:

– این مسأله خلافت، کاری است دنیوی و این حکومت از نوع حکومت های قبل از اسلام [دوران جاهلیت] است. بنابراین، تو گردانندگان و والیان سرزمین های وسیع اسلام را از بنی امیه قرار بده. (۲)

در همان ایام بود که یک روز ابوسفیان بر سر قبر شهید بزرگ اسلام، حضرت حمزه، رفت و با پای خویش بر قبر آن بزرگوار کوفت و گفت: ای ابو عُمَارَه، آنچه که ما دیروز بر سر آن شمشیر کشیده بودیم، امروز به دست کودکان ما رسیده است و با آن به بازی مشغول اند. (۳)

پاورقی:

۱- الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۳۵۵/۶-۳۵۶ و الاستیعاب، ص ۶۹۰. نیز نگاه کنید به النّزاع و التّخاصم مقریزی، ص ۲۰، چاپ نجف و نیز مروج الذهب به حاشیه ابن اثیر، ۱۶۵/۵-۱۶۶.

۲- الأغانی، ۳۲۳/۶. در تهذیب ابن عساکر، ۴۰۹/۶ این گونه آمده است: «أَنَّ أَبَاسُفِيَانَ دَخَلَ عَلَى عُثْمَانَ بَعْدَ مَا عُمِيَ فَقَالَ: هَاهُنَا أَحَدٌ؟ فَقَالُوا: لَا. فَقَالَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْ الْأَمْرَ أَمْرَ الْجَاهِلِيَةِ وَالْمُلْكَ مُلْكَ غَاصِبِيهِ وَاجْعَلْ أَوْتَادَ الْأَرْضِ لِبَنِي أُمَيَّهٍ.»

۳- شرح نهج البلاغه ابن الحدید، ۴/۵۱، چاپ اول، مصر و چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۳۶/۱۶.

ولید، والی عثمان در کوفه

ولید، فرزندِ عُقْبَه بنِ اُبی مُعِیط است. (۱) او در آن روز که مکه به دست مسلمانان فتح شد و به تصرّف رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در آمد و دیگر جای گریزی برای مشرکان و گمراهانِ مکی باقی نماند، اسلام آورد. پس از چندی، در مدینه پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) او را برای جمع آوری زکاتِ قبیله بنی المصطلق مأموریت داد. ولید به سرزمین آنها رفت و بازگشت و گزارش داد که افراد قبیله مزبور مُرتدّ شده اند و از دادنِ زکات خودداری می کنند. آوردن این خبر دروغ به دلیل آن بود که گروهی از طایفه بنی المصطلق، با شنیدن خبر آمدن ولید، به پیشبازش بیرون شده بودند. تا فرستاده رسول خدا را از نزدیک ببیند و وی را خوشامد گویند.

ولید تجمع آنان را نقشه ای سوء برای خود گمان برده و خود ترسیده بود. بدون اینکه با آنان روبرو شود و سخنی گوید، شتابان به مدینه بازگشت و آن گزارش دروغ را داد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، خالد بنِ ولید را مأموریت داد تا، با رفتن به آن قبیله حقیقت امر را تحقیق و گزارش کند. خالد در گزارش خود تأکید کرد که قبیله مزبور به اسلام متمسک اند و به هیچ روی مرتدّ نشده اند. در این حال، آیه زیر درباره ولید و ماجرای او نازل شد و خداوند او را فاسق معرفی کرد.

پاورقی:

۱- نگاه کنید به شرح حال ولید در طبقات ابن سعد و الاستیعاب و أسد الغابه و الإصابه و کنز العمال و تفسیر آیه ششم از سوره حجرات در جمیع تفاسیر.

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِيًّا فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُكُمْ عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ » (حجرات/۶)

ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی خبری به شما داد، آن را بررسی کنید، تا مبادا به نادانی، گروه را آسیب رسانید و سپس بر آنچه کرده اید پشیمان شوید.

اینک عثمان، خلیفه مسلمین، که خود را جانشین رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می داند، چنین فاسق مشهور و بد نامی را، تنها به سبب قرابت و خویشی، به فرمانداری کوفه انتخاب می کند.

حکومت ولید بر کوفه مدت پنج سال به درازا کشید و در خلال آن، در نواحی آذربایجان، که در آن زمان تابع حکومت کوفه بود، با مشرکان آن سامان به جنگ پرداخت. ولی، از آنجا که ایمانی محکم نداشت، در آن موقعیت حساس و در برابر دشمن، مرتکب لغزشی شد که مستوجب حد بود (۱) سران لشکر جمع شدند تا حد شرعی بر او جاری سازند؛ ولی حذیفه با اجرای قانون الهی در حق ولید، به این دلیل که فرماندهی سپاه اسلام را در برابر دشمن به عهده دارد، مخالفت کرد و در نتیجه از او دست برداشتند. (۲)

پاورقی:

- ۱- لغزشی که از ولید سر زد مشخص نشده است. البته او مشهور به شرابخواری بود و یک بار، به سبب شرابخواری، در زمان عثمان، به دست علی بن ابی طالب (علیه السلام) حد خورد که قصه اش مشهور است (انساب الاشراف، ۳۵/۵؛ آغانی، ۱۷۷/۴، چاپ دوساسی؛ مروج الذهب، ۴۴۹/۱). با وجود این، نمی دانیم که در آذربایجان هم مرتکب شرابخواری شده است و یا فسقی دیگر.
- ۲- انساب الاشراف، ۳۱/۵.

ماجرای شرابخواری و لید در زمانی که والی کوفه بود

ابوالفراج دراغانی (۱) و مسعودی در مروج الذهب (۲) می نویسند: ولید، شب تا به صبح، با ندیمان و مغنیانش میخواری می کرد. یک بار، که اذان صبح را گفتند، در حالت مستی، با لباس شرابخواری و بزم به مسجد آمد و در محراب به نماز ایستاد. نماز صبح را چهار رکعت خواند و به مردم گفت: میل دارید تا چند رکعت دیگر بر نماز صبح بیفزایم! و در همان حال، آنچه خورده بود در محراب مسجد بالا آورد. عَتَابُ ثَقَفی، که در صف اول نمازگزاران و پشت سر ولید بود، بر او بانگ زد: خدا خیرت ندهد، تو را چه می شود؟ به خدای سوگند که از کسی جز خلیفه مسلمانان در شگفت نیستم که چون تویی را بر ما والی و حاکم کرده است. اهل مسجد ولید را با سنگریزه های مسجد سنگ باران کردند. برادر خلیفه و فرماندار کوفه، که قافیه را بر خود سخت تنگ دید، تلوتلو خوران خود را به دارالاماره رساند، در حالی که این ابیات را زیر لب زمزمه می کرد: « من هرگز از شراب و کنیزک خوشروی، روی برنمی گردانم/ و خود را از خیر و لذت آنها محروم نمی سازم/ بلکه آنقدر شراب می نوشم تا مغز خود را از آن سیراب نمایم. و آنگاه در بین مردم دامن کشان بگذرم » (۳)

پاورقی:

۱- اغانی، ۴/ ۱۷۶-۱۷۷، چاپ دو ساسی.

۲- مروج الذهب، ۳۳۵/۲، چاپ دارالاندلس.

۳- وَلَسْتُ بَعِيداً عَنْ مُدَامٍ وَقَيْنَه
وَلَكِنِّي أَرُوِي مِنَ الْخَمْرِهَا مَتِي
وَلَا بِصَفَا صَلَدٍ عَنِ الْخَيْرِ مُعَزَّلِ
وَأَمَشِي أَلَمَلًا بِالسَّاحِبِ الْمُتَسَلِّلِ

مردم با ناراحتی گفتند: برویم به خلیفه (عثمان) بگوییم. آن مرد که به مدینه رفت و داستان را گفت. عثمان او را زد. (۱) بار دیگر چهار نفر شباهنگام به خانه ولید رفتند و در حالی که وی مشغول شرابخواری بود. انگشترش را از دستش در آوردند (۲) ولید، چون مست بود، نفهمید. انگشتر را با خود به نزد عثمان بردند. عثمان گفت: از کجا می دانید که ولید شراب خورده گفتند: این همان شرابی است که در جاهلیت می خوردیم او شراب خورده است و این هم انگشترش. عثمان، که سخت از کوره در رفته بود. شهود و شاکیان را تهدید کرد و وعده مجازات و سیاست داد. سپس، با دست به سینه آنان زد و آنها را از خود راند.

آن عده از شاکیان که از دست عثمان کتک و تازیانه خورده بودند، به علی (علیه السلام) توسل جستند و از او چاره درد خواستند. علی (علیه السلام) به نزد عثمان رفت و در حق آنان با وی سخن گفت و اعتراض رد که: حدود الهی را مهمل می گذاری و شاهدان علیه برادرت را کتک می زنی و قانون خدا را تغییر می دهی؟ (۳)

أم المؤمنین عایشه، نیز که شهود به او متوسل شده بودند، بر عثمان بانگ زد: حدود شرعی را بلا اجرا گذارده، گواهان را مورد اهانت خود قرار داده ای؟ (۴) آن گروه، از ترس مجازات عثمان، به خانه عایشه پناه بردند و چون عثمان، صبحگاهان، از اطاق عایشه سخنانی شنید که بوی تند و پر خاش بر او می داد، بی اختیار، فریاد کشید: آیا سرکشان و فاسقان عراق پناهگاهی جز خانه عایشه

پاورقی:

۱- اغانی، ۱۷۸/۴، چاپ دوساسی.

۲- این چهار نفر عبارت بودند از: ابو زینب، جُنْدَب بن زُهَیر، ابوحبیب الغفاری، الصَّعْب بن جُثَامَه، نگین انگشتر هر کس در آن زمان مهر او بوده است که نامه های خود را با آن امضا می کرده است.

۳- مروج الذهب، ۳۳۶/۲، چاپ بیروت.

۴- انساب الاشراف، ۳۴/۵.

سراغ نداشتند؟

عایشه، چون این سخنانِ توهین آمیز و دشنام غیر قابل بخشش عثمان را نسبت به خود شنید، نعلین رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را برداشت و آن را سرِ دست بلند کرد و به صدای رسا فریاد زد: چه زود سُنَّت و روشِ رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، صاحبِ این کفش، را ترک کردی؟

این سخنِ عایشه، به سرعت، دهان به دهان گردید و مسجد را پُر کرد. دسته ای می گفتند: « أَحَسَّنَتْ عَائِشَةُ » عایشه خوب کرد. دسته ای دیگر می گفتند: زنان را با این امور جامعه چه کار؟ تا اینکه یکدیگر را سنگ باران کردند و با نعلین همدیگر را زدند. (۱)

این اولین برخورد بین مسلمانان بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود. (۲) پس از این واقعه، طلحه و زبیر به نزد عثمان رفتند و با لحن سرزنش به او گفتند: ما در آغاز تو را نهی کردیم که ولید را بر هیچ امری از امور مسلمانان مأمور مگردان، ولی تو سخن ما را به چیزی نگرفتی و آن را نپذیرفتی. حالا هم دیر نشده است. اکنون که گروهی به میخوارگی و مستی او گواهی داده اند، به صلاح توست که او را از کار بر کنار سازی.

علی (علیه السلام) نیز به او فرمود: ولید را از کار بر کنار کن و چنانچه شاهدان رو در رویش گواهی دادند، حدّ شرعی را نیز بر او جاری ساز. (۳)

پاورقی:

۱- آغانی، ۱۷۸/۴، چاپ دوساسی.

۲- انساب الاشراف، ۳۳/۵.

۳- انساب الاشراف، ۳۵/۵.

عزل ولید

عثمان ناچار شد که ولید بن عُقبه را از فرمانداری کوفه معزول کند و به مدینه فراخواند و سعید بن عاص را به فرمانداری کوفه مأمور کرد و به او دستور داد که ولید را به مدینه بفرستد.

سعید، چون به کوفه وارد شد، بالای منبر کوفه نرفت و گفت: منبر مسجد کوفه نجس است و باید آن را شُست؛ دارالاماره را نیز باید آب کشید. جمعی از سران بنی امیه، که همراه با سعید به کوفه وارد شده بودند، از او خواهش کردند که از تطهیر منبر خودداری کند و به وی گفتند که اگر کسی جز او به این عمل دست می زد، بر او بود که از عمل وی جلوگیری کند، زیرا این کار ننگ ابدی برای ولید به بار می آورد.

سعید نپذیرفت و دستور داد که منبر و دارالاماره را آب کشیدند و به ولید گفت که به مدینه برود. ولید، چون به نزد عثمان آمد و شاهدان رو در رویش به میخوارگی او شهادت دادند، عثمان ناگزیر شد که او را حد بزنند. پس، جُبه ای کلفت بر او پوشانید که تازیانه بر او اثر نکند. هر کس می رفت که بر او تازیانه بزند، ولید بدو می گفت: به خویشاوندی من بنگر و با من قطع رَحِم مکن و بر من حد مزن و امیرالمؤمنین عثمان را بر خود عضبناک مکن. او هم تازیانه را می انداخت و می رفت، زیرا حاضر نبود عثمان از او ناراحت بشود. چون علی بن ابی طالب (علیه السلام) چنین دید، در حالی که فرزندش امام حسن (علیه السلام) نیز حاضر بود، خود تازیانه را برگرفت. (۱)

ولید گفت: تو را به خدا سوگند و به خویشاوندی که با هم داریم، مزن!

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: ای ولید ساکت باش؛ سبب هلاکت بنی اسرائیل آن بود که حدودِ خدا را تعطیل کردند... (۲)

ولید از دستِ حضرت امیر (علیه السلام) به این طرف و آن طرف فرار می کرد. آن حضرت او را گرفت و به زمین زد. عثمان اعتراض کرد. حضرت (علیه السلام) فرمود: فسق کرده؛ شراب خورده و نمی گذارد حد خدا بر او زده شود. (۳) بعد، با یک تازیانه دو شعبه، به جای هشتاد ضربه، چهل ضربه تازیانه بر او زد. حضرت امیر (علیه السلام) دستش را چنان بلند نمی کرد که زیر بغلش پیدا بشود، یعنی سخت نمی زد. (۴)

در آن زمان قاعده این بود که کسی را که حد می زدند، سرش را می تراشیدند. به عثمان گفتند: سرِ ولید را بتراش. قبول نکرد (۵) پس از آن عثمان، ولید را مأمور گرفتنِ زکاتِ دو قبیله کُلب و بَلَقِین کرد. (۶و۷)

وضع کوفه در زمان عثمان

اوضاع مسلمانان در زمان عثمان دچار آشفتگی بسیار شد. عثمان،

پاورقی:

۱- همان، ۳۵/۵.

۲- آغانی، ۱۷۷/۴، چاپ دو ساسی.

۳- مروج الذهب، ۴۴۹/۱.

۴- انساب الاشراف، ۳۵/۵.

۵- همان.

۶- اصل بلقین، بنوالقین است (قاموس اللغه).

۷- تاریخ یعقوبی، ۱۴۲/۲.

برادرش (۱) ولید را به فرمانداری کوفه برگزید. قلمرو حکومت کوفه تا مدائن، پایتخت شاهنشاهی ایران، تا کرمانشاه، ری، ایران مرکزی، یعنی قم و کاشان، شرق ایران تا کشورهای آسیای میانه بود. کوفه یکی از پنج مرکز نظامی اسلام بوده است. عثمان حکومت بر همه آن کشورها را به ولید واگذار کرده بود!

عثمان، سَعْدِ وَقَّاص را از حکومت کوفه عزل کرد. سعد از صحابه سابقین در اسلام و از مهاجران اولین به مدینه بود. در زمان خلیفه دوم مقرر شد که یک لشکرگاه در این منطقه بر پا کنند. سَعْدِ وَقَّاص کوفه را ساخت و از آن وقت، به دستور عمر، والی کوفه شد. نیز خلیفه دوم، سعد را در شورای شش نفره، به عنوان یکی از نامزدهای خلافت، قرار داده بود. به همین دلیل، احترام سعد در نزد مسلمانان بیشتر شد. اخلاقی هم با مردم خوب بود و کوفیان از او راضی بودند.

وقتی که ولید به کوفه آمد و دستور عزل سعد را آورد، سعد، با تعجب، به او گفت: نمی دانم تو بعد از ما زیرک و زرنگ و آدم خوبی شده ای یا ما احمق شده ایم؟ [چون قرآن کریم ولید را فاسق معرفی می کند، و می فرماید: «إِنْ جَاءَكُمُ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» (حجرات/۶)]. ولید گفت: ناراحت نشو «إِنَّمَا هُوَ الْمَلِكُ يَتَغَذَّاهُ قَوْمٌ وَيَتَعَشَّاهُ آخَرُونَ»، ملک داری چنین است؛ دسته ای ناهار آن را می خورند و دسته ای دیگر شام. سعد گفت: به خدا قسم، چنین می بینم که شما این فرمانداری بر مسلمانان را چون پادشاهی قرار می دهید. سپس از کوفه به مدینه بازگشت. (۲)

پاورقی:

۱- ولید و عثمان از یک مادر بودند، یعنی از آروى دخترِ کریز بن ربیعہ.

۲- انساب الاشراف، ۲۹/۵ و ۳۱ و الاستیعاب، ۶۰۴/۲.

داستان ابن مسعود

ابن مسعود (۱) اولین کس از اصحاب پیامبر بود که قرآن را با صدای بلند در خانه خدا در برابر مشرکانِ قریش خواند. به یکدیگر گفتند: چه می خواند؟ همان را که محمد (صلی الله علیه وآله) آورده است و بر سر او ریختند و او را زدند. رفت به خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و آن حضرت به او فرمود: دوباره بخوان و خواند. او از مسلمانانی بود که به همراه جعفر بن ابی طالب به حبشه هجرت کردند و نیز جنگ بدر را درک کرده بود.

ابن مسعود را خلیفه دوم برای اِقرأ، (۲) یعنی تعلیم و تفسیر قرآن و آموزش احکام اسلام، و نیز خزانه داری بیت المال به کوفه فرستاد. امین بیت المال بود و کلید آن در دست او بود. عمر، چون او را به کوفه فرستاد، به کوفیان نوشت: شما را بر خودم مقدم داشتم و ابن مسعود را نزد شما فرستادم. (۳)

ولید که والی کوفه شد صد هزار درهم از بیت المال قرض گرفت. خلفا، غیر از علی (علیه السلام)، این کار را می کردند و امین بیت المال، در ازای پرداخت وام، از آنها رسید می گرفت. وقت باز پرداخت وام که رسید، ابن مسعود از ولید مطالبه

پاورقی:

۱- ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبيب الهذلي. مادرش أم عبدود هذلي و پدرش حلیف (هم پیمان) بنی زُهره بود.

۲- اِقرأ، در آن وقت، به معنی تدریس قرآن با تفسیر آن و تعلیم احکام بوده است. (برای توضیح بیشتر نگاه کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، مؤلف، ۲۸۷/۱ به بعد).

۳- أسدالغابه، ۲۵۷/۳.

کرد. ولید مسأله را به عثمان گزارش کرد و عثمان به ابن مسعود نوشت: تو خزانه دار ما هستی؛ به ولید کاری نداشته باش، ابن مسعود گفت: من پنداشتم خزانه دار مسلمانان هستم و خزانه مال مسلمانان است؛ اگر بیت المال از آن شماست، من خزانه دار شما نمی شوم و کلیدها را انداخت. (۱)

ابن مسعود پس از آن در کوفه ماند، و شروع به افشاگری درباره عثمان کرد. ولید به عثمان نوشت که ابن مسعود عیبجویی ما را می کند. عثمان دستور داد او را به مدینه فرستد. وقتی ولید دستور خارج شدن از کوفه را به ابن مسعود داد، مردم کوفه دور او جمع شدند و گفتند: در کوفه بمان، ما از تو دفاع می کنیم. ابن مسعود گفت: بعد از این فتنه هایی خواهد شد و من نمی خواهم اولین کسی باشم که در فتنه ها را باز کرده باشد. اهل کوفه او را مشایعت کردند. آنان را به پرهیزگاری و خواندن قرآن وصیت کرد و مردم هم او را دعا کردند و گفتند: جاهل ما را تعلیم کردی، عالم ما را پایدار ساختی، درس قرآن به ما دادی.

آنگاه که ابن مسعود به مدینه به مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) وارد شد، در حالی که عثمان بالای منبر خطبه می خواند. در مسجد صحابه نیز بودند. وقتی که چشم عثمان به ابن مسعود افتاد گفت: اینک حشره ای پست خصلت و بی ارزش بر شما مردم وارد شد که اگر بر خوراک کسی بگذرد آن کس هرچه را که خورده است بالا آورد و از شکم بیرون اندازد.

ابن مسعود، در پاسخ زخم زبان عثمان، گفت: خیر، عثمان! من چنین نیستم، بلکه من یکی از اصحاب رسول خدا هستم که افتخار حضور در جنگ بدر و بیعت رضوان را داشته ام. (۲)

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۳۶/۵.

۲- در کلام او تعریضی به عثمان است چون عثمان در بدر و بیعت رضوان حاضر نبود و شرکت نداشت.

عایشه نیز بانگ برداشت: آهای عثمان! تو به ابن مسعود، همدم و صحابی رسول خدا، چنین سخن می گویی؟ عثمان، در پاسخ اُمّ المؤمنین، فریاد زد: خاموش شو! و سپس دستور داد تا ابن مسعود را از مسجد بیرون کنند. در اجرای دستور خلیفه، ابن مسعود را، با وضعی زنده و توهین آمیز، از مسجد پیامبر بیرون کردند. و یحْموم، غلام عثمان، خود را به میان دو پای او انداخت و او را بلند کرد و چنان به شدت به زمین کوبید که استخوان دنده اش شکست.

علی (علیه السلام)، که شاهد ماجرا بود، روی به عثمان کرد و گفت: ای عثمان، تنها به استناد گفته و گزارش ولید با صحابی پیامبر چنین رفتار می کنی؟ سپس، ابن مسعود را به خانه اش برد و معالجه کرد تا بهبود یافت و به خانه خود بازگشت. ابن مسعود، پس از این واقعه، در مدینه ساکن شد و عثمان به او اجازه نداد که از مدینه خارج شود. وقتی که از آن صدمه شفا یافت و اجازه خواست تا در جهاد با رومیان شرکت کند، باز عثمان این اجازه را به او نداد. عثمان مقررّی او را نیز قطع کرد. بدین ترتیب، ابن مسعود تا زنده بود نتوانست از مدینه خارج شود و در حقیقت تحت نظر بود، تا اینکه دو سال پیش از کشته شدن عثمان بدرود حیات گفت. زمان توقف ابن مسعود در مدینه سه سال بوده است. ابن مسعود بیمار شد، عثمان به عیادت او آمد و گفت:

- از چه رنج میبری؟
- از گناهانم.
- چه میل داری؟
- رحمت و بخشایش پروردگارم.
- آیا پزشکی به بالینت بخوانم؟
- پزشک، خود مرا بیمار کرده است.
- دستور بدهم تا حقوق و مستمرّی ات را بپردازند؟ (۱) (دو سال بود که حقوقش را قطع کرده بود) (۲)

- وقتی که به آن نیاز داشتم نپرداختی، امروز که از آن بی نیازم می خواهی
بپرداز؟

- برای فرزندان باقی می ماند.

- روزی آنها را خدا می رساند.

- از خدا بخواه که از من (نسبت به آنچه در حق تو کرده ام) درگذرد.

- از خدا می خواهم که حق مرا از تو بگیرد.

ابن مسعود وصیت کرد که عمارِ یاسر بر او نماز گزارد و عثمان بر جنازه اش حاضر نشود. طبق وصیت او عمل کردند و بی اطلاع عثمان در بقیع به خاک سپرده شد. چون عثمان از مرگ ابن مسعود و به خاک سپردنش خبر یافت، خشمگین شد و گفت: بدون اینکه مرا آگاه سازید چنین کردید؟

عمار در پاسخ وی گفت: او خود وصیت کرده بود که تو بر او نماز نخوانی. عبدالله بن زبیر، مناسب همین حال، این بیت را سروده است. (۳)

پاورقی:

۱- در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) و ابوبکر آنچه از غزوات و جزیه ها و جنگ ها می رسید نگاه نمی داشتند و همان روز تقسیم می کردند. ولی عمر مقرر سالیانه تعیین کرد: برای اهل بدر پنج هزار درهم؛ برای اهل اُحُد تا حدیبیه چهار هزار درهم؛ از بعد حدیبیه تا وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) سه هزار درهم؛ و برای آنان که پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) در جنگی شرکت جسته بودند از دو هزار درهم تا دویست درهم سالیانه مقرر کرده بود. (فتوح البلدان بلاذری، ص ۵۴۹ و ۵۵۰-۵۶۵ و شرح نهج البلاغه ۱۵۴/۲ نیز رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی، ۱۵۳/۲ و تاریخ طبری، ۳۳/۵ و ۲۳-۲/۲۲).

۲- تاریخ ابن کثیر، ۱۶۳/۷ و یعقوبی ۱۷۰/۲.

۳- آنچه از داستان ابن مسعود در اینجا نقل کردیم مبتنی بود بر انساب الاشراف، ۳۶/۵ و در بعضی موارد طبقات ابن سعد، ۱۵۰/۳-۱۶۱، چاپ دارصادر بیروت و- الاستیعاب، ۳۶۱/۱ و اسدالغابه، ۳۸۴/۳، شرح حال شماره ۳۱۷۷ و تاریخ یعقوبی، ۱۷۰/۲. نیز بنگرید به: تاریخ الخمیس ۲۶۸/۲ و ابن ابی الحدید، ۲۳۶/۱-۲۳۷. چاپ دار احیاءالکتب العربیه، مصر.

لَا أَعْرِفَنَّكَ بَعْدَ الْمَوْتِ تَنْدُبُنِي وَفِي حَيَاتِي مَا زَوَّدْتَنِي زَادِي

تو پس از مرگ مرا می ستایی و گریه می کنی در حالی که در زندگی زاد و توشه مرا ندادی

این بخشی از ماجرای اسفبار ابن مسعود در دوران ولید بن عقبه بود!!! محصول حکومت ولید تنها این نبود، بلکه از او، در مدت فرمانداری اش در کوفه، کارهای بلاخیر و فتنه انگیز بسیار سر زد؛ از آن جمله، رفتار او با ابو زبید شاعر مسیحی و یهودی شعبده باز است.

شرابخواری ولید با ابوذر زبید نصرانی

ولید تجاهر به شربِ خمره می کرد و با ابوزبید نصرانی دوست و ندیمش به شرابخواری می نشست. ولید خانه عقیل بن ابی طالب را، که نزدیک به در مسجد کوفه بود، به او بخشید. ابو زبید از خانه اش بیرون می آمد و می رفت و به خانه والی و شب نشینی می کردند و شراب می خوردند. در خانه والی به مسجد باز می شد. مرد نصرانی، در حال مستی، تلوتلوخوران از مسجد عبور می کرد.

ولید زمین های زراعی که به نام (قصور الحمر) و نزدیک کوفه، را نیز به این مرد نصرانی شرابخوار بخشید. ابوزبید، متقابلاً، در شعر خود مدحش کرد. (۱)
بلاذری، در انساب الاشراف، (۲) می نویسد:

پاورقی:

۱- آغانی، ۱۸۱/۴ چاپ دو ساسی.

۲- انساب الاشراف، ۲۹/۵ و ۳۱.

ولید برای ابوزبید از بیت المال مسلمانان مقررّی تعیین کرده بود برای خرید ماهیانه شراب و خوک. ولید در آن حال والی مسلمانان بود در عصر خلافت عمر و در نتیجه ناراحتی مسلمانان بالا گرفت. به ناچار، ولید هزینه آن مقدار شراب و خوکی را که برای ابوزبید ماهیانه مقررّ کرده بود حساب کرد که چند دینار می شود و آن را بر ماهیانه ابوزبید افزود تا خودش شراب و خوک بخرد و مسلمانان برایش ماهیانه شراب و خوک نخرند.

داستان جُنْدَب الخیر

به ولید خبر دادند که مردی یهودی به نام زُرّارَه، که نَطْرَوی بود و در انواع سِحْر و جادو ماهر بود، در یکی از دهات نزدیک جِسْرِ بابل سکونت دارد. ولید دستور داد که او را به کوفه بیاورند تا از نزدیک شعبده بازی او را تماشا کند. شعبده باز را به نزد ولید آوردند. دستور داد تا او شعبده بازی خود را در مسجد کوفه نمایش دهد.

از نمایش های او این بود که، در تاریکی شب، فیل بزرگی را نشان می داد که بر اسب نشسته است. دیگر اینکه خود به شکل شتری در می آمد که روی ریسمانی راه می رفت. بار دیگر درازگوشی را نشان داد که خودش از دهان او داخل می شد و از مَخْرَجَش بیرون می آمد. در پایان، یکی از تماشاکنندگان را پیش کشید و بی پروا با شمشیر گردن زد و سر از تنش جدا ساخت! سپس، در برابر چشمان حیرت زده تماشاگران کشته؛ سالم به پا خاست.

در کوفه فردی بود به نام جُنْدَب بن کعب اَزْدی که به بیداری و عبادت شبانه شهرت داشت، جندب، چون چنین دید، رفت به بازار شمشیر سازها، شمشیری

عاریه کرد و آورد و ساحر را زد و کشت و گفت: اگر راست می گویی خودت را زنده کن!

ولید سخت ناراحت شد و فرمان داد که، به انتقام خون زُرارَه یهودی، جندب را به قتل برسانند. اما بستگان او از قبیله اَزْد به حمایتِ جندب. برخاستند و از کشتنش جلوگیری کردند. ولید به ناچار، به حلیه متوسّل شد و جندب را زندان کرد تا که بی سر و صدا او را بکشد. در زندان، زندانبان او را دید که از سر شب تا به صبح به نماز و عبادت مشغول است؛ روا ندید که دستش در خون چنین مردی زاهد و با ایمان شرکت کند. لذا، به او پیشنهاد کرد: من در زندان را برای تو باز می کنم، فرار کن. جندب گفت: اگر چنین کنم، ولید از تو دست برنمی دارد و تو را می کشد. زندانبان گفت: خون من در راه رضای خدا و نجات یکی از اولیای او چندان ارزشی ندارد.

وقتی فرارِ جندب را به ولید گزارش کردند، فرمان داد که زندانبان را گردن بزنند. جندب، پنهانی، خود را از کوفه بیرون انداخت و به مدینه رساند و در آنجا بود تا آنکه علی بن ابی طالب (علیه السلام) در حق او با عثمان سخن گفت و از او شفاعت کرد. عثمان پذیرفت و نامه ای به ولید نوشت تا مزاحمتی برای جندب فراهم نسازد و به این ترتیب، جندب به کوفه بازگشت. (۱)

چنین بود داستان ولید و حکمرانی اش در کوفه و اینک داستان والی دیگری بر مسلمانان از وابستگان به خلیفه.

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۲۹/۵ و ۳۱. نیز بنگرید به: آغانی، ۱۸۳/۴ چاپ دو ساسی.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح و داستان وی

عبدالله برادر رضاعی عثمان بود که پیش از فتح مکه اسلام آورده و به مدینه هجرت کرده بود و او جزو نویسندگان پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) بود، اما پس از مدتی مُرْتَد شد و به مکه بازگشت و به قریش می گفت: محمد مطیع اراده و خواسته من بود و می گفت در آیه قرآن بنویس « عزیز حکیم » می گفتم بنویسم « علیم حکیم » او جواب می داد که مانعی ندارد هر دو خوب است. پس، خداوند؟ این آیه را درباره او نازل کرد:

« وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ ». (انعام/۹۳)

آیا ستمگرتر از آن کس که دروغی بر خدا بسته است کیست؟ یا آن کس که گفته است به من وحی شده، در صورتی که بر او وحی نشده، یا که گفته است که من نیز مانند آنچه خدا نازل کرده نازل می کنم اگر ببینی که ستمکاران به سختی های مرگ گرفتار آمده اند و فرشتگان دست های خود را گشوده اند که: جان های خود بر آرید، امروز، به گناه آنچه درباره خدا به ناحق می گفتید و از آیات وی گردنکشی می کردید، سزایتان عذابی خوارکننده است. (۱)

پاورقی:

۱- رجوع شود به تفسیر آیه در تفسیر الطبری.

چون مکه به دست مسلمانان فتح شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برای اهل مکه فرمان عفو عمومی صادر کرد، ولی دستور داد که عبدالله را بکشند گرچه به پیراهن کعبه چسبیده باشد. عبدالله بر جان خود ترسید و به عثمان پناه برد. عثمان او را پنهان کرد تا اینکه او را به خدمت پیامبر خدا آورد و برایش از آن حضرت امان خواست. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دیر زمانی خاموش ماند و سربلند نکرد، تا آنکه سرانجام موافقت کرد. چون عثمان بازگشت، حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) روی به حاضران کرد و فرمود: از آن جهت خاموش ماندم تا مگر یک تن از شما برخیزد و سر از تنش جدا سازد. در پاسخ گفتند: ایما و اشاره ای در این زمینه به ما می فرمودی. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: شایسته نیست که پیامبر به گوشه چشم ایما و اشاره کند.

عثمان، چون به خلافت نشست، چنین شخص معلوم الحالی را، به سبب برادری با خود، در سال ۲۵ هجری به حکومت مصر برگزید (۱) و عمر و عاص، عامل آنجا، را عزل کرد. (۲)

عبدالله، قسمت هایی از افریقا را فتح کرد و عثمان خمس غنائم آن جنگ را به او بخشید. (۳)

پاورقی:

۱- مصر، در آن وقت، یعنی همه قاره افریقا.

۲- درست است که عمرو عاص آدم بدی است که ما می شناسیم، ولی فاتح مصر بود. در نزد مردم محترم بود و هنوز آن کارهایی که در زمان معاویه انجام داد از او سر نزده بود.

۳- الاستیعاب، ۳۶۷/۲-۳۷۰؛ الاصابه، ۳۰۹/۲-۳۱۰ و ۱۲/۱؛ اُسْدُالْغَابَةِ، ۱۷۳/۳-۱۷۴؛ انساب الاشراف، ۴۹/۵؛ المستدرک الصحیحین، ۱۰۰/۳؛ و تفسیرها، از جمله تفسیر قُرْطُبی، ذیل آیه ۹۳ انعام؛ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۶۸/۱.

داستان حکم بن ابی العاص عموی خلیفه

عثمان مسند خلافت درست کرده بود و بر روی آن، در کنار خود، تنها به چهار نفر اجازه می داد بنشینند: عباس عموی پیامبر، ابوسفیان، حکم ابن ابی العاص عموی خود، ولید بن عقبه. و حکم بن العاص در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) به نفاق مشهور بود. در مدینه پشت سر پیامبر راه می رفت و آن حضرت را مسخره می کرد. دستش را تکان می داد، سرش را تکان می داد، زبانش را در می آورد، چشمش را چپ می کرد. یک بار پیامبر برگشت و به او فرمود: «کُنْ کَمَا أَنْتَ»: همینطور بمان. حکم تا آخر عمر راه می رفت و دست و پایش را تکان می داد و چشمش را چپ می کرد.

روزی پیامبر (صلی الله علیه وآله)، در یکی از خانه هایش با حضرت امیر (علیه السلام) نشست. حکم دزدیده چشم به سوراخ در گذاشته بود و گوش می کرد. حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) به حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: برو او را بیاور. آن حضرت بیرون آمد و گوش حکم را مانند بز گرفت و کشید و او را به داخل بُرد. پیامبر لعنتش کرد و او را به طائف تبعید کرد. (۱)

آیه کریمه «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ...» (اسراء/۶۰) درباره حکم و اولاد حکم بن ابی العاص بن اُمیه است (۲) یا درباره همه بنی اُمیه (۳) در زمان خلافت پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۲۷/۵ و ۲۲۵.

۲- الدر المنثور، ۱۹۱/۴ و مستدرک حاکم، ۴۷۹/۴-۴۸۱.

۳- همان، ۱۹۱/۴.

ابوبکر، عثمان از او در خواست کرد تا اجازه دهد او و اولادش به مدینه باز گردند، ولی ابوبکر قبول نکرد. در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) عثمان از پیامبر در خواست کرده بود و آن حضرت نپذیرفته بود. در زمان عمر نیز عثمان به نزد عمر آمد و از او خواست که اجازه دهد حکم و اولادش باز گردند، ولی عمر هم قبول نکرد. وقتی عثمان، خود به خلافت رسید او را به مدینه باز گرداند. (۱)

حکم، در حالی که لباسی مندرس بر تن داشت و تنها با یک بُز دارایی او بود از گوشش را گرفته بود و راه می برد، وارد خانه عثمان شد. اما، وقتی از خانه عثمان به در آمد، جُبه خز پوشیده بود. (۲) عثمان او را، در کنار خود، بر مسند خلافت می نشاند. روزی حکم بر عثمان وارد شد. خلیفه، ولید را پس زد و عمویش را با خود نشاند. آنگاه که حکم بیرون رفت، ولید به عثمان گفت: دو بیت شعر به زبانم آمده است، می خواهم بخوانم. عثمان گفت: بخوان. ولید چنین خواند:

لَمَّا رَأَيْتُ لِعَمِّ الْمَرْءِ زُلْفَى قَرَابَه دَوَيْنِ أَخِيهِ حَدِيثًا لَمْ يَكُنْ قَدِمًا
تَأَمَّلْتُ عَمْرًا أَنْ يَشَبَّ وَ خَالِدًا لِكِي يَدْعُوَانِي يَوْمَ مَرْحَمَةِ عَمَّا

آنگاه که دیدم عموی مرد در نزد او نزدیکی و احترامی دارد که برادر او ندارد که در گذشته چنین نبود، آرزو کردم دو پسر تو، خالد و عمرو، بزرگ شوند و به روز رستاخیز مرا عمو خطاب کنند.

عثمان برای ولید دلش به رحم آمد و، به جبران دل شکسته برادرش، به وی گفت: تو را والی کوفه می کنم. (۳)

پاورقی:

۱- انسب الاشراف، ۲۷/۵.

۲- تاریخ یعقوبی، ۱۶۴/۲.

۳- اغانی، ۱۷۷/۱۴.

داستان سعید بن حکم بن ابی العاص و مالک اشتر

عثمان، بعد از آنکه ولید را پس از داستان شراب خواریش از کوفه عزل کرد، به جای او، سعید بن عاص را والی کوفه کرد و به او دستور داد که با مردم خوشرفتاری کند. سعید، وقتی به کوفه آمد، منبر و دارالاماره را آب کشید (۱) و به عکس ولید، که جلیس و همنشین نصرانی شرابخوار بود و آشکارا با وی شراب می خورد، با «قراء» (۲) مجالست و شب نشینی می کرد؛ با مالک اشتر، عدی بن حاتم طائی و قریب به چهارده نفر از بزرگان و شیوخ قبایل اهل کوفه. آنان، علاوه بر اینکه قاری اهل کوفه بودند، شیوخ عشائر هم بودند.

روزی صاحب شُرطه سعید گفت:

– کاش این سواد (۳) عراق به امیر تعلّق داشت و شما دارای مزارع و باغاتی بهتر از آن بودید.

مالک اشتر در جواب وی گفت:

پاورقی:

۱- طبری، ۱۸۸/۵ و در چاپ اروپا، ۲۹۵۱/۱.

۲- در آن زمان قراء به کسانی می گفتند که عالم به تفسیر قرآن بودند و در حقیقت علمای مسلمانان بودند.

۳- سواد، آبادی ها و مزارع عراق بود که در دوران عمر فتح شد و به سبب فراوانی درختان و زراعات سواد نامیده شد. (یعنی زمین، از فرط خرمی و سر سبزی، سیاه رنگ به نظر می رسد) این ناحیه، از نظر طول، از موصل شروع و به آبادان ختم می شد و از نظر عرض، از عذیب در قادسیه آغاز و به حُلوان ختم می گردید (معجم البلدان).

- اگر آرزو می کنی برای امیر، آرزو کن که او بهتر از مزارع و باغاتِ ما را به چنگ آورد و اموالِ ما را برای او آرزو مکن و آن را برای خودمان واگذار.

آن مرد گفت:

- این آرزو برای تو چه زیانی داشت که چنین رو ترش کردی؟ به خدا سوگند، اگر او (سعید بن عاص) اراده کند و خواستار شود، همه این مزارع و بستان ها را می تواند تصاحب کند.

اشتر جواب داد:

- به خدای سوگند که اگر قصد تصاحب آن را بکند بدان توانایی نخواهد داشت.

سعید، از این سخنِ مالک، سخت در خشم شد و رو به حاضران کرد و گفت:

- کشتزارها و بستان های سوادِ عراق مال قریش است.

[مقصود او از قریش، بزرگان بنی امیه و قبیله تَیم و عَدی و مانند آنان بود که در مکه بودند، به خلافِ انصار که در اصل از اهل یمن بودند و مالک اشتر و بیشتر اهل کوفه از آن قبایل بودند.]

اشتر در پاسخ او گفت:

- آیا می خواهی ثمره جنگ های ما و آنچه ذا که خداوند نصیبمان ساخته است بهره خود و اقوامت کنی؟ به خدا سوگند، اگر کسی نسبت به زمین ها و مزارع این نواحی نظر سوئی داشته باشد چنان کوبیده شود که ترسان و ذلیل شود.

به دنبال این سخن، به سوی رئیسِ شُرطه حمله ور شد که از اطراف او را گرفتند. سعید بن عاص به عثمان نوشت: من حاکم کوفه نیستم با وجود مالک اشتر و یارانش که آنان را قرآء می گویند و (حال آنکه) آنها سفها هستند.

عثمان گفت:

- ایشان را نفی بلد کن.

سعید آنان را به شام فرستاد و در نامه ای به مالک اشتر نوشت:

- می بینم در دلت چیزی هست که اگر اظهار کنی خونت حلال است؛ به شام برو.

مالک اشتر با سایر قرّاء کوفه به شام رفتند. معاویه اکرامشان کرد. پس از چندی، بین اشتر و معاویه گفت و گوی تندید شد. معاویه گفت:

- چنانچه تمام افراد بشر فرزندان ابوسفیان بودند، همگی عقلا و حکما بودند. مالک گفت:

- حضرت آدم از ابو سفیان بهتر بود، با این حال، فرزندان آدم (علیه السلام) چنین نبودند.

معاویه، پس از آن گفت و گو، مالک اشتر را زندانی کرد. بعد بین معاویه و عمرو بن زرارّه نیز گفت و گو شد و در نتیجه، همه قرّاء را حبس کرد. عمرو از معاویه عذرخواهی کرد و معاویه از او گذشت و همه را از زندان آزاد کرد.

اهل شام آنچه را از زندگی معاویه دیده بودند به عنوان اسلام می شناختند. آنان زندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت و اصحاب پیامبر را ندیده بودند؛ بدین سبب، وضع زندگیشان با قبل از اسلام تفاوتی نکرده بود. دستگاه معاویه نیز، همانند بارگاه قیصر روم بود که قبل از معاویه در شام حکومت می کرد.

در حالی که صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله)، مانند ابوذر و عبّاده بن صامت و غیر آن دو از تابعین و قرّاء کوفه که در شام به سر می بردند، با مردم می نشستند و سیره پیامبر (صلی الله علیه وآله) را تبلیغ می کردند. معاویه به عثمان نوشت که، با بودن اینها در شام، اهل شام خراب می شوند. اینان چیزهایی به مردم یاد می دهند که با آنها آشنا نیستند و اهل شام را فاسد می کنند! عثمان در جواب نوشت که آنان را به حمص بفرست. معاویه نیز آنان را به حمص فرستاد. (۱) در حمص، پسر خالد بن ولید والی بود. او بر اسب سوار می شد و آنان را پیاده به دنبال خود می دواند و می گفت:

- به شما نشان می دهم که آن کارهایی که با سعید و معاویه کردید نمی توانید با من بکنید!

پسر خالد، بعد از اینکه بسیار آزار شان کرد، به آنان می گفت:
- یا بنی الشَّیطان! ای فرزندان شیطان.

و آنها، سرانجام، سر فرود آوردند و اظهار پشیمانی کردند. او هم آنان را به کوفه باز گردانید. (۲)

به جز آنان، دیگر بزرگان کوفه نیز از والیان خود ناراضی بودند. در واقع، همه قبایل اهل کوفه از وضع حکومت عثمان و والیان او ناراضی بودند! (۳)

عبدالله بن عامر والی بصره

عبدالله بن عامر پسر دایی عثمان بود. روزی شَبَل بن خالد، برادرِ مادری زیاد ابن ابیه و فرزند سُمَیه معروفه، در حالی که سران بنی امیه پیرامون عثمان نشسته بودند، به مجلس در آمد و گفت:

- آیا در میان شما مستمندی که آرزوی توانگری او را داشته باشید وجود ندارد؟ آیا در بین شما گمنامی که خواستار شهرت او باشید، نیست که عراق را این پاورقی:

۱- الانساب، ۵/ ۳۹-۴۳. و آنچه در اینجا آوردیم به اختصار بود.

۲- تاریخ طبری، ۴۹۱/۱، چاپ اروپا و ابن ابی الحدید، ۱/ ۱۶۰ و ۲/ ۱۳۴، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ قاهره.

۳- الانساب، ۵/ ۳۹-۴۳؛ نیز بنگرید به: طبری ۵/ ۸۸-۹۰ و ابن اثیر، ۳/ ۵۷-۶۰ و ابن ابی الحدید، ۱/ ۱۵۸-۱۶۰. در آن زمان در کوفه دو دسته مردمان ساکن بودند یک دسته ایرانیهایند که اسیر شده بودند و پس از آن آزاد شده بودند و نیز چند قبیله عرب که بیشترشان از اهل یمن بودند.

چنین به تیول ابو موسی اشعری (که از قریش و قبیله مُضَر نیست و از قبایل یمن است) داده اید؟ عثمان، که تحت تأثیر بیاناتِ شِبل قرار گرفته بود، به پسر دایی شانزده ساله خود، عبدالله ابن عامر ابن کرِیز، حکومت بصره بخشید و ابو موسی اشعری را از آنجا برداشت!

عبدالله فردی سَخی و دست و دلباز بود. روزی بر بالای منبر نتوانست خطبه جمعه بخواند؛ گفت:

– دو صفت در من جمع نشود، ناتوانی در خطبه خواندن و بخل. بروید به بازارِ گوسفند فروشان و هر کدام یک گوسفند بردارید، پولش را من می دهم. و پول همه را از بیت المال داد. بعد برای عثمان نوشت که بیت المال کفایت کار او را نمی کند. عثمان هم اجازه داد که برود فتوحات کند و غنائم فتوحات را خرجِ خود کند. (۱) عثمان که کشته شد، عبدالله بیت المال بصره را برداشت و برد به مکه و مدینه و بین مردم تقسیم کرد. (۲)

سیره معاویه در زمان عثمان

در زمان عثمان، عباده بن صامت، صحابی پیامبر (صلی الله علیه وآله)، در شام بود. روزی دید که قطاری از شتر که بارشان مشک هایی پُر است به قصر معاویه می روند. پرسید بارشان چیست؟ روغن زیتون است؟ [چون در شام درخت زیتون

پاورقی:

۱- تاریخ ابن عساکر، ۹/ ق ۲۳۱ / ب و ۲۳۳ ب، نسخه عکسی مجمع علمی اسلامی از روی نسخه خطی کتابخانه ظاهریه - دمشق.

۲- انساب الاشراف، ۵/ ۳۰ کامل ابن اثیر، ۳/ ۷۳ البدایه و النّهایه ابن کثیر، ۷/ ۱۵۳-۱۵۴.

بسیار دارد] گفتند: نه، اینها شراب است که برای معاویه می برند. از بازار چاقویی گرفت و تمام مشک ها را پاره کرد و شراب ها به زمین ریخت. ابو هُرَیره در شام بود؛ به عبادۀ گفت: چه کار داری که معاویه چه می کند؛ گناهِش به گردن خودش است. عبادۀ گفت: تو نبودی در آن زمان که ما با پیامبر (صلی الله علیه وآله) بیعت کردیم (۱) که امر به معروف و نهی از منکر کنیم و در این راه از ملامت نترسیم. ابوهیره ساکت شد.

معاویه به عثمان نوشت: یا عبادۀ را از شام ببر، یا من شام را به او واگذار می کنم و می آیم. به دستور عثمان وی را به مدینه باز گردانید. عبادۀ به مدینه آمد و در آنجا سخنرانی کرد و گفت:

– از پیامبر شنیدم که بعد از من کار شما و ولایت بر شما از آن مردانی می شود که منکر را معروف و معروف را منکر می گیرند. اینان طاعت ندارند؛ کسی که معصیت خدا را بکند طاعت ندارد.

عثمان چیزی نگفت. (۲)

صحابی دیگر، عبدالرحمن بن سهل بن زید انصاری، بود وی در زمان عثمان در جهاد شرکت کرد. در آن زمان از شام برای فتوحات می رفتند. او نیز در شام بود که قطار شترهایی را دید که مشک های شراب برای معاویه می بردند. عبدالرحمن با نیزه یک یک آنها را سوراخ کرد و شراب ها به زمین ریخت و با کارگزاران معاویه درگیر شد. معاویه گفت: رهایش کنید که بی عقل شده است. وقتی سخن معاویه به او گفتند، گفت: من از پیامبر چیزی درباره معاویه شنیدم (۳) که، اگر او را ببینم، پاورقی:

۱- مقصود عبادۀ بیعت انصار با پیامبر (صلی الله علیه وآله) در منی بود که، پس از آن، پیامبر به مدینه هجرت فرمود و حکومت اسلامی را بنیان نهاد.

۲- تهذیب ابن عساکر، ۷/۲۱۴ و سیر اعلام النبلاء، ۲/۱۰ و مسند احمد، ۵/۳۲۵.

۳- آنچه را که عبدالرحمن بن سهل از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) درباره معاویه شنیده «»»»

به خدا قسم، بر زمین نمی نشینم مگر که شکمش را بِدَرَم. (۱)
آری، مردم در اواخر عصر خلافت عثمان، بر والیان او چنین جَرّی شده بودند.

رفتار عثمان با عمار

در آخر کار عثمان، صحابه جمع شدند؛ مقداد، عمارِ یاسر، طلحه و زبیر و دیگر اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) گرد آمدند و در نامه ای کارهای خلاف عثمان را نوشتند و گفتند: اگر از این کارها دست نکشی، ما بر تو قیام می کنیم. کسی جرأت نکرد نامه را برای عثمان ببرد. عمار نامه را بُرد. عثمان، نامه را که خواند، گفت:

– در برابر من، از بین همه اینها، تو قیام کردی؟!
عمار گفت:

پاورقی:

«...» بود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود (۴/۱۰۸)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم) به نقل از الغارات ثقفی آورده است: « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: سَيُظْهَرُ عَلَى النَّاسِ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي، عَظِيمُ السُّرْمِ (دَبْر) وَاسِعُ الْبُلْعُومِ. يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ. يَحْمِلُ وَزَرَ الثَّقَلَيْنِ. يَطْلُبُ الْإِمَارَةَ يَوْمًا. فَإِذَا أَدْرَكَ كَتَمُوهُ فَأَبْقَرُوا بَطْنَهُ. وَكَانَ فِي يَدِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) قَضِيبٌ، قَدْ وَضَعَ طَرَفَهُ فِي بَطْنِ مُعَاوِيَةَ ». یعنی: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: به زودی بر این مردم، مردی از امت من آشکار می شود که سُرینی بزرگ دارد؛ مجرای دهان تا شکمش گشاده است. می خورد و سیر نمی شود. بار گناه جنّ و انس را حمل می کند. روزی طلب حکومت می کند. پس اگر او را یافتید شکمش را پاره کنید. در آن هنگام، در دست رسول خدا شاخه درختی بود که یک سر آن را در شکم معاویه قرار داد. (نیز رجوع کنید به الاصابه، ۳۹۴/۲، چاپ اول، مصر)

۱- الاصابه، ۳۹۴/۲؛ أسد الغابه، ۲۹۹/۳؛ الاستيعاب، ص ۴۰۰؛ تهذيب التهذيب، ۱۹۲/۶.

- من برای تو نصیحت گرم.

عثمان به غلامانش دستور داد که عمار را بر روی زمین خوابانند، بعد، خود با لگد به عورتِ عمار کوبید. او پیرمرد و ضعیف بود؛ از شدت درد، از حال رفت. (۱)

عملکرد عثمان به اموال بیت المال

عثمان می گفت: لَوْ أَنَّ بَيْدِي مَفَاتِيحَ الْجَنَّةِ لَأَعْطَيْتُهَا بَنِي أُمَيَّة حَتَّى يَدْخُلُوا مَنْ آخِرُهُمْ. اگر کلیدهای بهشت در اختیار من بود، آنها را به بنی امیه می دادم تا آخرین فرد آنان نیز وارد بهشت شود. (۲)

به جای کلیدهای بهشت، کلیدهای بیت المال در دست عثمان بود و او درهای آن را به روی بنی امیه بی حساب باز کرد و اموال آن را به ایشان بخشید. بعضی از عطاهای خلیفه مسلمانان، عثمان، به خویشانش به شرح زیر است:

۱- ابو سفیان بن حرب: ۲۰۰۰۰۰ درهم (۳)

۲- مروان بن الحکم: ۵۰۰۰۰۰ دینار (۴)

۳- عبدالله بن خالد: ۳۰۰۰۰۰ درهم (۵) (برای هریک از خویشان او: ۱۰۰۰ درهم)

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۴۹/۵ و ۵۴؛ العقد الفريد، ۲/۲۷۲. نیز نگاه کنید به: الامامة والسياسة ابن قتيبة

دينورى وتاريخ يعقوبى، ۲/۱۵۰.

۲- مسند احمد حنبل، ۱/۶۲.

۳- ابن ابى الحديد، ۱/۶۷.

۴- المعارف ابن قتيبة، ص ۸۴؛ ابن ابى الحديد ۱/۶۶ العقد الفريد، ۴/۲۸۳؛ انساب الاشراف، ۵/۲۵ و

۸۸؛ تاريخ ابن عساکر، نسخه خطی کتابخانه ظاهريه، ۱۱/۱/۱۴۰.

۵- انساب الاشراف، ۵/۲۸.

۴- سعید بن عاص: ۱۰۰۰۰۰ درهم (۱)

۵- حارث بن حکم بن ابی العاص: ۳۰۰۰۰۰ درهم (برای مروان)؛ (۲) به اضافه صدقات بازار مدینه، که زمینی بود ملک پیامبر (صلی الله علیه و آله) که حضرتش آنرا به مسلمانان واگذار کرده بود. عثمان آن بازار را به این پسرعمویش داد و او نیز از هرکه از آن زمین که جزو بازار شده استفاده می کرد، اجاره می گرفت. (۳)

۶- حکم بن ابی العاص: ۳۰۰۰۰۰ درهم (۴)

۷- ولید بن عقبه: ۱۰۰۰۰۰ درهم (۵)

عطاهای عثمان به یارانش

۸- عبدالله بن خالد بن اُسَید: یک بار ۳۰۰۰۰۰ و بار دوم ۶۰۰۰۰۰ درهم (۶)

۹- زید بن ثابت انصاری: ۱۰۰۰۰۰ درهم (۷)

۱۰- زبیر: ۵۹۸۰۰۰۰۰ درهم (۸)

پاورقی:

۱- همان، ۲۸/۵.

۲- همان، ۲۸/۵ و ۵۲.

۳- سیره حلبیه، ۸۷/۲؛ العقدالفرد، ۲۶۱/۲.

۴- انساب الاشراف، ۲۸/۵.

۵- همان، ۳۰/۵-۳۱.

۶- تاریخ یعقوبی، ۱۶۸/۲؛ ابن ابی الحدید، ۶۶/۱؛ العقدالفرد، ۲۸۳/۴.

۷- انساب الاشراف، ۵۴/۵ و ۵۵.

۸- صحیح بخاری، کتاب الجهاد، باب برکه الغازی فی مالِه، ۲۱/۵. بخاری جمیع مال زبیر را دوپست میلیون و دوپست هزار درهم حساب کرده است. لکن شارحان بخاری آن را نادرست دانسته، مقدار صحیح را دوپست و پنجاه میلیون و هشتصد هزار درهم ذکر کرده اند. (نگاه کنید به: فتح الباری، ارشاد الساری، عمده القاری، شذرات الذهب، ۴۳/۱). البته، صحیح بخاری و مصادر دیگر قیدِ درهم را ندارند و فقط به ذکر رقم اکتفا کرده اند، لکن در تاریخ ابن کثیر، ۲۴۹/۷، قیدِ درهم را آورده است.

- ۱۱- طلحه: ۲۰۰۰۰۰ دینار (۱)
- ۱۲- سعد و قاص: ۲۵۰۰۰۰ درهم (۲)
- ۱۳- عثمان (خلیفه): ۳۵۰۰۰۰۰ درهم (۳)
- ۱۴- عبدالله بن سعد بن ابی سرح: ۱۰۰۰۰۰ دینار، که خمس غنائم افریقا بود (۴)
- ۱۵- زید بن ثابت: ۱۰۰۰۰۰ دینار (۵)
- ۱۶- عبدالرحمن بن عوف: ۲۵۶۰۰۰۰ دینار (۶)

در زمان عمر، در یکی از فتوحات ایران، سیدی از جواهرات سلطنتی را آورده و، به دستور عمر، در بیت المال گذاشته بودند. عثمان آن سیدِ جواهرات را گرفت و بین زن و دخترانِ خود تقسیم کرد. (۷)

ابو موسی اشعری والی بصره بود. از غنائمِ جنگی، طلا و نقره ای را که با خود

پاورقی:

- ۱- انساب الاشراف، ۷/۵. به جز این، عطاهاى دیگر نیز به طلحه داده شده بود، به نحوی که مائترک او میلیون ها درهم برآورد شده است. (برای آشنایی بیشتر بنگرید به: طبقات ابن سعد، ۱۵۸/۳، چاپ لیدن؛ مروج الذهب، ۴۳۴/۱؛ العقدالفريد، ۲۷۹/۲؛ الریاض النضره، ۲۵۸/۲؛ دَوْل الاسلام ذهبی، ۱۸/۱؛ الخلاصه خزرجی، ص ۱۵۲).
- ۲- طبقات ابن سعد، ۱۰۵/۳؛ مروج الذهب، ۴۳۴/۱.
- ۳- طبقات، ۵۳/۳ و مروج الذهب، ۳۳۲/۲. گفتنی است که به نوشته ابن سعد، در طبقات (۵۳/۳)، چاپ لیدن) در روز قتل عثمان، وی نزد خزانه دار خود، سی میلیون میلیون و پانصد هزار درهم داشت. مسعودی نیز، در مروج الذهب، ۴۳۳/۱، می نویسد که عثمان، به هنگام مرگ، اموال عظیمی داشت که از آن جمله زمین های او در وادی القرى و حنین بود که ارزشی معادل ۲۰۰ هزار دینار داشت. نیز بنگرید به: انساب الاشراف، ۴۹/۵.
- ۴- الاستیعاب، ۳۶۷/۲-۳۷۰؛ الاصابه، ۳۰۹/۲-۳۱۰؛ کامل ابن اثیر، ۳۸/۳.
- ۵- مروج الذهب، ۴۳۴/۱.
- ۶- طبقات ابن سعد، ۹۶/۳ چاپ لیدن تاریخ یعقوبی، ۱۴۶/۲.
- ۷- انساب الاشراف، ۸۵/۵.

آورد، عثمان آنها را گرفت و بین زن و فرزندان خود تقسیم کرد. (۱)
این بود خلاصه ای از حیف میل بیت المالِ مسلمین توسط عثمان. (۲)

پاورقی:

-
- ۱- الصواعق المحرقة، ص ۶۸: السیره الحلبیه، ۷۸/۲.
۲- اینها در وقتی بود که به اصحاب بدر فقط ۵۰۰۰ در سال می داد (ابن ابی الحدید، ۱۵۴/۳ و فتوح البلدان، ص ۵۵۰ - ۵۶۵). ببینید چه قدر تفاوت دارد!؟

(۱۲)

قیام مردم بر علیه عثمان و نقش علی (علیه السلام) در اصلاح بین دو طرف

شورش مصریان

مسلمانان سخت در بیچارگی بودند. از مصر، برای شکایت از والی خود، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، به نزد عثمان آمدند و به مسجد پیامبر وارد شدند. عثمان قبول نمی کرد که کسی از والیاناش شکایت کند. جماعتی از مهاجران و انصار که در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند به آنان گفتند:

- چه شده که از مصر به مدینه آمده اید؟

گفتند:

- از ستم فرماندار خود به شکایت آمده ایم.

علی (علیه السلام) به آنان فرمود:

- در کار خود شتاب و در داوری عجله مکنید. شکایت خود را به خلیفه عرضه

دارید و او را در جریان امر بگذارید؛ چه، امکان آن می رود که فرماندار مصر، بنابر میل خود و بی دستوری از خلیفه، با شما رفتار کرده باشد. شما به نزد خلیفه بروید

و مسائل خود را باز گوئید؛ چنانچه عثمان بر او سخت گرفت و وی را از کار برکنار کرد به هدف خود رسیده اید، وگرنه، می توانید برای شکایت باز گردید.
مصریان از آن حضرت خواستند که همراه آنان باشد، ولی علی (علیه السلام) جواب داد:

- احتیاجی به آمدن من نیست.

مصریان گفتند:

- اگر چه موضوع همین است، ولی ما مایلیم که تو هم حضور داشته، شاهد بر ماجرا باشی.

علی (علیه السلام) پاسخ داد:

- آنکه از من قوی تر، و به جمیع خلائق مسلط تر و بر بندگان دلسوزتر است بر شما شاهد و ناظر خواهد بود.

بزرگان مصر به در خانه عثمان رفتند و اجازه ورود خواستند. عثمان گفت:

- چرا بی اجازه من از مصر به اینجا آمدید؟

گفتند:

- آمده ایم تا از تو و کارهایت شکایت کنیم، همچنین از کارهایی که عاملت می کند!

گفت و گو بین آنان بالا گرفت و به مسجد کشیده شد. عایشه و طلحه دخالت کردند و از اینجا به بعد رهبری مخالفان عثمان را به دست گرفتند. (۱)

سپس، حضرت امیر (علیه السلام) وارد ماجرا شد و بعد از گفت و گو با عثمان، (۲) عثمان نامه ای به شرح زیر نوشت:

پاورقی:

۱- تاریخ ابن اعثم، ۴۶-۴۷.

۲- شرح ابن گفت و گو در منابع تاریخی آمده است، از جمله: انساب الاشراف، ۶۰/۵؛ طبری، ۹۶-۹۷؛ ابن اثیر؛ ۶۳/۳؛ ابن ابی الحدید، ۳۰۳/۱؛ ابن کثیر ۱۶۷/۷ ابی الفداء، ۱۶۸/۱.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این پیمانی است که بنده خدا عثمان، امیرالمؤمنین، برای آن دسته از مؤمنان و مسلمانانی که از وی رنجیده اند می نویسد. عثمان تعهد می کند که، از این پس، مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر رفتار کند؛ حقوق کسانی را که بریده است بار دیگر برقرار سازد؛ آنان را که از خشم او بیمناک اند امان دهد و آزادی شان را تأمین کند؛ تبعید شدگان را به خانواده هایشان باز گرداند؛ غنائم جنگی را بی هیچ ملاحظه و استثنا بین سپاهیان (مجاهد) تقسیم کند. علی بن ابی طالب (علیه السلام)، از جانب عثمان، در مقابل مؤمنان و مسلمانان، ضامن اجرای تمامی این تعهدات است. شاهدان زیر نیز صحت این تعهدات را گواهی می کنند:

زبیر ابن العوّام، سعد بن مالک ابی وقّاص، زید بن ثابت، طلحه بن عبیدالله، عبدالله بن عمر، سهل بن حنّیف، ابو ایوب خالد بن زید.

(تاریخ نگارش، ذیقعدہ ۳۵ هجری)

گروه هایی که از کوفه و مصر آمده بودند، هر یک، نسخه ای از این پیمان نامه را گرفتند و رفتند. (۱) حضرت امیر (علیه السلام) به عثمان فرمود:
- خوب است بیرون بیایی و خطبه ای بخوانی و مردم را ساکت کنی و خدا را شاهد بگیری که توبه کرده ای.
عثمان آمد و چنین خطبه خواند:

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۵/۶۳-۶۴.

... ای مردم، به خدای سوگند، آنچه را که بر من خرده گرفته اید، همه را می دانستم، و آنچه را که در گذشته انجام داده ام، همه از روی علم و دانایی بوده است؛ لیکن در این میان، هوای نفس و خواهش های درونی ام مرا سخت فریب داد و حقایق را وارونه به من نشان داد و سرانجام مرا گمراه کرد و از جاده حق و حقیقت بگرداند. خود از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: « هر کس که دچار لغزشی گردد باید توبه کند و هر که گناهی مرتکب شود باید توبه کند و بیش از پیش، خود را در گمراهی سرگردان نسازد؛ و اگر به ظلم و ستم ادامه دهد از آن دسته اشخاصی محسوب می شود که از جاده حق و حقیقت به کلی منحرف گشته اند ». من، خود اولین کسی هستم که از این فرمان پند گرفته ام. اکنون، از آنچه مرتکب شده ام، از خدای بزرگ آمرزش می طلبم و به او روی می آورم؛ و چون منی شایسته است که از گناه دست شسته، در مقام توبه و استغفار برآید. اکنون، چون از منبر فرود آمدم، سران و اشراف شما بر من درآیند و پیشنهادهای خود را با من در میان بگذارند. به خدای سوگند، اگر خواسته حق چنین باشد که من بنده ای زر خرید شوم، به نیکوترین وجه، روش بندگان خدا را در پیش خواهم گرفت و چون آنان ذلیل و خوار خواهم شد.

عثمان در اینجا به گریه افتاد. راوی می گوید: دیدم که، از شدت گریه، اشک ریشش را تر کرد و دل مردم از حالت و سخنان عثمان بسوخت و حتی جمعی از آنان به گریه افتادند و بر بیچارگی و درماندگی و توبه او متأثر شدند. در این حال، سعید بن زید به عثمان گفت:

- ای امیرالمؤمنین، هیچکس چون خودت به تو دلسوزتر نیست؛ زنها را بر

خویشتن بیندیش و به آنچه وعده داده ای عمل کن.

کار شکنی مروان

عثمان، چون از منبر به زیر آمد و به خانه خویش وارد شد، مروان و سعید و جمعی از بنی امیه را در آنجا دید. چون عثمان نشست، مروان رو به او کرد و گفت:

- حرف بزنم؟

گفت:

- بزن.

مروان گفت:

- اگر این سخنان را در وقتی می گفتمی که قوی بودی خوب بود، ولی حال که ضعیف شده ای و به ذلت افتاده ای، گفتن این حرف ها به معنی شکست توست. نباید این کار را می کردی و خود را در نظر مردم چنین خوار نمی ساختی.

مردم آمدند به در خانه عثمان تا، بنابر وعده او برای رسیدگی به شکایت ها، بر عثمان وارد شوند. مروان به عثمان گفت:

- مردم مانند کوه ها گرد آمده اند.

عثمان گفت:

- خجالت می کشم بروم، تو بیرون برو.

مروان آمد و بر مردم بانگ زد:

- چه خبر است؟ برای چپاول آمده اید؟ رویتان سیاه باد! هر کس را می بینم گوش رفیقش را گرفته و آمده است، جز آنان که در انتظار دیدنشان هستم. چه خبر است که دندان تیز کرده اید؟ اینطور که به ما هجوم آورده اید، آیا قصد

ربودن مُلک ما را از چنگال ما دارید؟ چه مردم احمقی هستید. به خانه های خود برگردید. اشتباه کردید؛ ما هرگز در مقابل شما عقب نشینی نکرده ایم و قدرت و حکومت خود را از دست نخواهیم داد.

شکایت مردم به علی (علیه السلام) و کناره گیری آن حضرت

پس از این جریان، جمعی آمدند و به علی (علیه السلام) شکایت کردند. حضرت امیر (علیه السلام)، خشمناک، بر عثمان وارد شد و گفت:

– هنوز از مروان دست نکشیده ای؟ او هم از تو دست برنمی دارد مگر که تو را از دین و شعورت، به کلّی، بگرداند؛ و تو هم، چون شتر خوار و زبونی که به هر کجا کشانده شود، سر به زیر انداخته ای و در پی او می روی! مروان نه رأی دارد، نه دین. می بینم که تو را به هلاکت می رساند. من، بعد از این، دیگر در کارت اقدام نمی کنم.

چون حضرت علی (علیه السلام) بیرون رفت، همسر عثمان (نائله) آمد و به او گفت:

– علی دیگر به نزد تو نخواهد آمد. حرف مروان را شنیدی و او تو را به دنبال خود به هر جا که خواست کشاند.

عثمان گفت:

– چه کنم؟

نائله گفت:

– از خدایی که شریک ندارد بترس و از سنّت دو رفیقت که پیش از تو بودند پیروی کن. (۱) اگر از مروان اطاعت کنی، تو را به کشتن خواهد داد، چرا که مروان

در میان مردم قدر و ارزش و هیبت و محبتی ندارد؛ و تو مردم را به خاطر مروان از دست دادی. کسی را بفرست و علی را بطلب و با او آشتی کن؛ همانا تو با او خویشاوندی و او در میان مردم مقبول است و کسی در برابر او چون و چرا نمی کند.

عثمان کسی را به دنبال علی (علیه السلام) فرستاد، اما آن حضرت از آمدن خودداری کرد و فرمود:

– به او گفتم که بار دیگر نمی آیم. (۲)

عثمان، بعد از این ماجرا، روز جمعه بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی گفت. پیش از اقامه سخن، یکی از حاضران، از وسط مسجد، بلند شد و ایستاد و گفت:

– ای عثمان، به کتاب خدا عمل کن.

عثمان گفت:

– بنشین.

این قضیه سه بار تکرار شد. سرانجام، آنها که در مسجد حاضر بودند دو دسته شدند: یک دسته علیه عثمان شدند و یک دسته با عثمان؛ اختلاف بالا گرفت و به صورت هم سنگ پرانند و به عثمان، در بالای منبر نیز، سنگ زدند، چنانکه بیهوش شد. او را به خانه بردند. حضرت امیر (علیه السلام) به عیادتش رفت. بنی امیه به دور عثمان جمع بودند. حضرت علی (علیه السلام) که وارد شد، بنی امیه به وی حمله کردند که: اینها کار تو بود، تو این کار را کردی؛ و به خدا قسم، اگر به آنچه می خواهی بررسی (یعنی حکومت)، دنیا را بر تو خواهیم شوراند. پس،

پاورقی:

۱- مقصود ابو بکر و عمر می باشد.

۲- طبری، ۵۱۱۲/ و چاپ اروپا، ۲۹۷۷-۲۹۷۹؛ ابن اثیر، ۹۶/۳. بلادزی هم بخشی از آنچه را که گفتیم آورده است. نگاه کنید به: انسب الاشراف، ۶۵/ ۵.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خشمگین برخاست. (۱) این وضع داخل مدینه بود.

گروه هایی که از شهرها آمده بودند

گروهی از مخالفان عثمان در ذَاخْشُب، در خارج مدینه، بودند و منتظر بودند چه می شود. مُغیره بن شُعْبَه به عثمان گفت:

– اجازه بده من بروم و اینهایی را که در خارج از مدینه اند باز گردانم.
عثمان گفت:

– برو.

آنگاه که مُغیره برابر آنها رسید، بانگ بر او زدند و گروه هایی که از شهرها آمده بودند گفتند:

– که ای فاجر باز گرد؛ ای فاسق باز گرد؛ ای کور باز گرد. (۲)

مغیره، ناگزیر، بازگشت. عثمان، سپس، عمر و بن العاص را خواست و گفت:
– برو به نزد مردم و دعوتشان کن به کتاب خدا و اینکه هرچه بگویند من عمل می کنم.

عمر و عاص رفت و همین که به نزدیکشان رسید، سلام کرد. گفتند:

پاورقی:

۱- طبری، ۱۱۳/۵ و چاپ اروپا، ۲۹۷۹/۱ - ۲۹۹۰.

۲- این دشنام را بدان سبب به مُغیره گفتند که مُغیره، وقتی که والی بصره بود، متَّهم به زنا شد ولی عَمَر ن گذاشت که بر او حد جاری کنند (آغانی، ۱۴/۱۳۹-۱۴۲، چاپ ساسی، ۱۹۵۹؛ ابن ابی الحدید، ۱۶۱/۲ تاریخ طبری و ابن اثیر و ابی الفداء در ذکر وقایع سال ۱۷ ه. و طبری ۲۵۲۹/۱ چاپ اروپا و بلاذری، ۴۲۳/۱ و یعقوبی ۱۲۴/۲).

- ای دشمن خدا باز گرد. (۱) پسرِ نابغه باز گرد؛ (۲) نه تو امین هستی و نه ما از تو در امانیم.

عبداللّه بن عمر و دیگرانی که در مجلس عثمان بودند گفتند:

- اینان را کسی به جز از علی نمی تواند ساکت کند.

عثمان آن حضرت را خواست. حضرت (علیه السلام) آمد. به او عرض کرد:

- این قوم را به کتاب خدا و سنّت پیامبر بخوان.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

- به شرط آنکه پیمان بدهی و خدا را شاهد بگیری بر اینکه هر چه من به آنها بگویم تو انجام خواهی داد.

عثمان پذیرفت. پس، حضرت امیر (علیه السلام) از عثمان، پیمان گرفت و او قسم خورد که هر چه آن حضرت با شورشیان، از جانب عثمان، تعهد کند، انجام دهد. آن حضرت از نزد او بیرون شد و رفت به ذَاخْشَب، محل اجتماع شورشیان. شورشیان، چون آن حضرت را دیدند؛ به او گفتند:

- باز گرد.

حضرت فرمود:

- پیش می آیم و خواسته شما برآورده می شود.

شورشیان پذیرفتند. حضرت امیر (علیه السلام) سخنان عثمان را بر ایشان بازگو کرد.

گفتند:

- آیا تو ضامن می شوی که این کارها را بکند؟

پاورقی:

۱- سابقه عمروعاص این بود که، در زمانی که هنوز مسلمان نشده بود، قصیده ای ۶۰ بیتی در ذمّ پیامبر (صلی الله علیه وآله) سروده بود.

۲- نابغه، مادر عمرو عاص، معروف به فساد بوده است.

حضرت (علیه السلام) فرمود:

- بلی.

گفتند:

- راضی شدیم.

و بعد بزرگان و اشرافشان با علی (علیه السلام) بر عثمان وارد شدند. ایشان مصریانی بودند که از عاملشان عبدالله بن سعد بن ابی سرح (۱) شکایت داشتند. دفعه قبل که نامه فرستادند، در جواب نامه عثمان، که نزد والی مصر بردند او یکی از آنان را کشت. (۲)

به غیر از علی (علیه السلام)، طلحه و زبیر و عایشه هم دخالت کردند. اینان به عثمان گفتند:

- والی مصر را عوض کن.

گفت:

- که را می خواهید؟

گفتند:

- محمد بن ابی بکر را.

او هم محمد بن ابی بکر را والی مصر کرد و محمد به اتفاق مصریان، با نامه عثمان در این باره، به سوی مصر روانه شد (۳) تا اینجا داستان شورش مصریان بود. (۴)

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۵/۶۳-۶۴.

۲- همان، ۵/۲۵-۲۶.

۳- همان، ۵/۶۳-۶۵.

۴- زمان وقوع شورش مصریان قبل از خطبه عثمان در مسجد بوده است.

خدعه خلیفه

در داخل مدینه هم شورش شده بود. باز حضرت امیر (علیه السلام) وساطت کرد و بنا شد که این دفعه عثمان به وعده هایش عمل کند. عثمان گفت: - برای برقراری عدالت و باز گرداندن حقوق مردم وقت لازم است. آن حضرت (علیه السلام) فرمود:

- در مدینه نیاز به مهلت ندارد، در خارج از مدینه هم تا زمانی که نامه هایت برسد مهلت داری.
گفت:

- مهلت می خواهم. حضرت (علیه السلام) فرمود: در مدینه سه روز مهلت باشد. (۱)

پس از آنکه عثمان محمد بن ابی بکر، را والی مصر کرده بود، همراه با مصریان از مدینه به مصر باز می رفتند، در راه، ناگهان، غلام عثمان را دیدند که سوار بر شتری است و به تندی می رود. او را بازرسی کردند و پرسیدند:

- کجا می روی؟

گفت:

- به مصر می روم.

گفتند:

پاورقی:

۱- طبری، ۱۱۶/۵-۱۱۷ و در چاپ اروپا، ۲۹۸۷/۱-۲۹۸۹؛ ابن اثیر، ۷۱/۳-۷۲؛ ابن ابی الحدید، ۱۶۶/۱.

- چه همراه داری؟

گفت:

- چیزی همراه ندارم.

گفتند:

- نمی شود.

پیاده اش کردند. مشک خشکی همراهش بود. آن مشک خشک را پایین آوردند و شکافتند و در آن یک لوله سربی یافتند که در آن نامه ای از عثمان بود به عبدالله بن سعد بن ابی سرح، والی مصر، و مهر عثمان را داشت. در آن نامه به والی مصر نوشته بود: « اینها که آمدند، محمد بن ابی بکر و فلان و فلان را دار بزن و سر جایت باش (و همه کسانی را که به شکایت از تو نزد من آمدند زندانی کن تا دستور من برسد).

نامه را که خواندند، با محمد بن ابی بکر به مدینه باز گشتند و خدمت حضرت علی (علیه السلام) رفتند و نامه عثمان را به آن حضرت دادند. (۱)
حضرت (علیه السلام) آمد به نزد عثمان و به او فرمود:

- این نامه چیست؟

عثمان گفت:

- من آن را ننوشته ام.

مردم گفتند:

- پیک رسمی تو و سوار بر شتر تو بود و نامه به خط کاتب تو و مهر تو بر آن است.

گفت:

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۵/ ۶۷-۶۸.

– شتر را دزدیده اند، خط هم شبیه خط کاتب من است، مهر را هم شاید مثل مهر من درست کرده باشند!

به او گفتند:

– از خلافت کناره گیری کن و الاّ یا عزل می شوی یا کشته خواهی شد.
عثمان نپذیرفت. به او گفتند:

– کارهای زشت زیادی کرده ای؛ چون به تو تذکر می دهند توبه می کنی، ولی بر عهد خود نمی مانی. آن نوبت توبه کردی و گفتی از کارهای گذشته دست می کشم؛ محمد بن مسلمّه هم ضمانت کرد؛ باز چنین کردی. حال، یا باید خود را عزل کنی یا کشته می شوی.
عثمان گفت:

– اینکه از خلافت کناره گیری کنم، نه، به خدا قسم، من هرگز لباسی را که خداوند بر تنم راست کرده است به دست خود بیرون نخواهم آورد! (۱)

فتوای عایشه به قتل عثمان

عایشه امّ المؤمنین، که از عثمان دلی پر خون داشت و در سر هوای حکومت پسر عمویش طلحه را می پروراند، از شورش مردم و محاصره عثمان حدّاکثر بهره را برد و فتوای تاریخی خود را دایر بر قتل او صادر کرد. عایشه گفت:

– ای عثمان، بیت المال مسلمانان را به خود اختصاص داده ای و دست بنی امیه را بر مال و جان مردم گشوده ای و به آنان ولایت و حکومت بخشیده ای و، به

پاورقی:

۱- طبری، ۱۲۰/۵-۱۲۱ و در چاپ اروپا، ۲۹۹۵-۲۹۹۷.

این وسیله، اَمّتِ مُحَمَّد (صلی الله علیه وآله) را در سختی انداخته ای؟ خدا خیر و برکت آسمان و زمین را از تو بگیرد. اگر نه آن بود که چون سایر مسلمانان پنج نوبت نماز می گزاری، تو را چون شتری سر می بریدند. (۱)

عثمان، چون سخنان عایشه را شنید، آیه دهم از سوره تحریم را، که درباره عایشه و حفصه نازل شده بود، خواند: «خدا بر آنان که کافر شدند. زن نوح و لوط را مثال آورد، که همسرانِ دو بنده از بندگان شایسته ما بودند ولی به شوهرانشان خیانت کردند. شوهرانشان ذرّه ای به آن دو نفع نرساندند و به آن دو (زن) گفته شد که، همدوش جهنّمیان، وارد آتش شوید.»

عایشه، مزاجی سخت تند و سرکش داشت و از نامه ای که برادرش مُحَمَّد در راه مصر بدان دست یافته بود، طیّ آن به خط کاتب عثمان و مهر عثمان فرمان قتل او و همراهانش را صادر کرده بود، آگاه شد. عایشه، امّ المؤمنین را، که جان در راه بستگان خود می داد، چنان منقلب و خشمگین ساخت که، بی پروا و به صراحتی تمام، فرمان قتل خلیفه را صادر کرد و فتوی به کفرش داد. بانگ برداشت: «أَقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَرَ»، (۲) یعنی: بکشید نَعْتَل را که کافر شده است. وی، عثمان را تشبیه به نعتل کرد و، با این حکم، حُرْمَتِ خَلَاْفَت را شکست. (۳)

پاورقی:

۱- ظاهراً این سخنان عایشه قبل از فاش شدن فرمان عثمان به والی مصر بوده است که طیّ آن دستور قتل مُحَمَّد بن ابی بکر را داده بود، چرا که بعد از آن ماجرا، عایشه فتوای قتل عثمان را، بدون ترس از نمازگزار بودن وی، صادر کرد.

۲- طبری، ۴/۴۷۴، چاپ قاهره، ۱۳۵۷ ه. و در چاپ اروپا، ص ۳۱۱۲. و تاریخ ابن اعثم، ص ۱۵۵ و کامل ابن اثیر، ۳/۸۷ و ابن ابی الحدید، ۲/۷۷ و نهاییه ابن اثیر، ۴/۱۵۶.

۳- مراد از نعتل، مردی یهودی بوده است. البته معانی دیگری هم دارد، همچون پیرمردِ احمق و کفترِ تر. همچنین گفته اند که نَعْتَل نام مردی بود از اهل مصر که ریشی دراز داشت. (نگاه کنید به: النهایه ابن اثیر و قاموس اللّغه فیروزآبادی و تاج العروس زبیدی و لسان العرب ابن منظور، ذیل واژه نَعْتَل)

البته، بدیهای سران و والیان بنی امیه، مروان و حکم بن ابی العاص و ولید و سعید و عبدالله بن سعد بن ابی سرح، همه در جای خود مؤثر بوده است و آزارهایی که به مسلمانان می شد و غارت بیت المال، همه و همه، تأثیر بسیار در این شورش ها داشته است. با همه اینها با فتوای عایشه کمترین احترامی برای خلیفه نگذاشت و مسلمانان را علیه وی شورانید و پس از آن شد آنچه را که بیان می کنیم.

سخن جهجاه غفاری

در وقتی که عثمان خطابه می خواند، و بر عصایی که ابوبکر و عمر به آن تکیه می کردند تکیه کرده بود. جهجاه غفاری، که از انصار بود، برخاست و گفت:

– برخیز ای نعثل و از این منبر پایین بیا. (۱)

و در روایتی دیگر، گفت:

– بیا سوارت کنم بر شتر و ببرم به کوه آتشفشان و درون آن اندازم!!!

هیچ کس از مردم، در جواب او، حرفی نزد. بنی امیه عثمان را از منبر پایین

آوردند و به خانه بردند. (۲)

در نتیجه ستمدیده گان علیه عثمان قیام کردند و او را محاصره کردند.

پاورقی:

۱- طبری، ۱۱۴/۵ و در چاپ اروپا، ۲۹۸۲/۱ و انساب الاشراف، ۴۷/۵-۴۸ و الریاض النضره، ۱۲۳/۲ و ابن اثیر، ۷۰/۳ و ابن ابی الحدید، ۱۶۵/۱ و ابن کثیر، ۱۷۵/۷ و الاصابه، ۲۵۳/۱ و تاریخ الخمیس، ۲۶۰/۲.

۲- همان منابع.

محاصره خانه عثمان

مسلمانان به ستوه آمده از ستم والیان عثمان و نیز تحت تأثیر نامه های عایشه علیه عثمان شهرها از کوفه و بصره از بیم والیان عثمان به عنوان سفر حج به مدینه آمده بودند با کمک اهل مدینه خانه عثمان را محاصره کردند. (۱) و آب را، به فرمان طلحه، به روی او بستند. (۲)

عایشه، که کار را تمام شده می دید، نخواست که در مدینه باشد و عثمان کشته شود؛ آماده سفر حج شد. عثمان به مروان و عبدالرحمن بن عتاب گفت: - بروید و از عایشه بخواهید که بماند؛ شاید از مردم جلوگیری کند و نگذارد کشته شوم.

آنان به نزد عایشه آمدند و به او گفتند:

- شما به حج نروید و بمانید؛ شاید خداوند به واسطه شما این شورش را از این مرد (عثمان) دفع کند. (۳)

عایشه گفت:

- نه، من بارهایم وابسته ام و حج را بر خودم واجب کرده ام؛ نمی توانم نروم. به او گفتند:

- هر چه خرج کرده ای، دو برابر، به تو می دهیم.

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۵/۱۰۳.

۲- همان، ۵/۹۰.

۳- همان، ۵/۸۱.

باز نپذیرفت. (۱) مروان این شعر را خواند:

وَحَرَقَ قَيْسٌ عَلَى الْبِلَادِ فَلَمَّا اضْطَرَمَّتْ أَحْجَمًا (۲)

قیس شهر را بر من آتش افروخت و چون شعله هایش بالا گرفت و مرا در کام خود فرو برد، از من دست کشید.

عایشه، در پاسخ مروان، گفت:

- ای مروان، آیا گمان برده ای که من درباره صاحبِ در تردید هستم؟ (۳) به خدا قسم که آرزو دارم او را در یکی از بسته های خود جا دهم و توانایی حمل آن را داشته باشم و تا او را به دریا افکنم.

پس از آن، عایشه به سوی مکه روان شد. (۴)

در آن سال عبدالله بن عباس، به دستور عثمان، امیرالحاج بود. وی در سرزمینِ صلصل (۵) به عایشه رسید. عایشه به او گفت:

- تو را به خدا سوگند می دهم که، با این زبانِ گیرا و بُرنده ای که داری، مردمی را که بر این مرد (عثمان) شوریده اند پراکنده کن، و آنان را درباره این مردِ خودخواه و سرکش تردید نینداز. مردم به کار خود بینا شده اند و راه راست خود را تشخیص داده اند و از شهرها، برای امری که بالا گرفته است، گروه گروه جمع شده اند. من، خود، طلحه را دیدم که به کلیدهای بیت المال دست یافته بود!

پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی، ۱۴۲/۲.

۲- در انساب الاشراف، ۷۵/۵، این بیت چنین آمده است:

وَحَرَقَ قَيْسٌ عَلَى الْبِلَادِ فَلَمَّا حَتَّى إِذَا اضْطَرَمَّتْ أَجْذَمًا

۳- تاریخ یعقوبی، ۱۲۴/۲.

۴- انساب، ۷۵/۵؛ ابن اعثم، ص ۱۵۵؛ طبقات ابن سعد، ۲۵/۵ چاپ لیدن.

۵- نام مکانی است در چند میلی مدینه (یاقوت حموی). البتّه ضبط صحیح آن « ضلصل » است، لکن محدّثان همه جا آن را لصلل نوشته اند. (معجم ما استعجم، ذیل لصلل)

- اگر او زمام امور را به دست بگیرد، بی شک، همان روشِ پسرِ عمویِش ابوبکر را در پیش خواهد گرفت!!! (۱)

ابن عباس، در پاسخ عایشه، گفت:

- مادر، اگر بر سر این مرد بلایی بیاید و کشته شود، مردم جز به پیشوای ما، علی (علیه السلام)، به کسی دیگر سر فرود نخواهند آورد.

عایشه، با شتاب، گفت:

- نمی خواهم با تو مجادله کنم. (۲)

کلیدهای بیت المال در دست طلحه

طلحه کلیدهای بیت المال را به دست آورده بود و، بدین سبب، مردم در خانه او جمع شده بودند، به طوری که خانه اش مملو از جمعیت بود. جای سوزن انداختن نبود. چون دایره محاصره بر عثمان تنگ تر شد، کسی را نزد حضرت امیر (علیه السلام)، [فرستاد و گفت:]

« ان كنت مأکولاً فكن انت آکلی والا فأدرکني ولما امزقی »

یعنی: چنانچه می یابست خورده شوم بیا تو- عمو زاده ام مرا بخور وگرنه به دادم برسی پیش از آنکه پاره پاره شوم.

پیش از آن، حضرت (علیه السلام) به عثمان فرموده بود که دیگر به نزد او

پاورقی:

-
- ۱- به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) « آمَ » خطاب می کردند.
 - ۲- انساب الاشراف، ۷۵/۵؛ طبری، ۵/۱۴۰ و در چاپ اروپا، ۱/۳۰۴۰؛ تاریخ ابن اعثم، ص ۱۵۶.

نمی آید؛ مع الوصف آمد. عثمان به آن حضرت عرض کرد: مرا از چند جهت بر تو حق است: حق برادریِ اسلامی و خویشاوندی (۱) و دامادی رسول خدا؛ اگر این همه را نیز ندیده بگیری و ما خود را در عصر جاهلیت فرض کنیم، باز هم، برای خاندانِ عَبْدِ مَنَاف ننگ است که قدرت و حکومت را یکی از فرزندان قبیله تَیْم [طَلْحَه] از چنگشان بیرون کند.

حضرت امیر (علیه السلام)، در پاسخ او، فرمود:

– خبر به تو خواهد رسید.

آنگاه از خانه عثمان بیرون رفت و آمد به مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله). در آنجا اُسَامَه (فرزند زید، آزاد کرده پیامبر) را دید، دست بر شانه او نهاد و با هم به سوی خانه طلحه روانه شدند. وقتی به طلحه رسیدند، علی (علیه السلام) بدو فرمود:

– طلحه، این چه معرکه ای است که به راه انداخته ای؟

طلحه پاسخ داد:

– ای ابوالحسن، خیلی دیر آمده ای، وقتی رسیده ای که کار از کار گذشته است. (۲)

حضرت امیر (علیه السلام)، چون دید سخن گفتن با طلحه فایده ندارد، هیچ نگفت و از خانه او بیرون آمد و رفت به درِ بیت المال. فرمود:

– درِ بیت المال را باز کنید.

گفتند:

– کلید نداریم، کلیدها نزد طلحه است.

دستور داد درِ بیت المال را شکستند و خود شروع کرد به تقسیم سکه های

پاورقی:

۱- بنی امیه و بنی هاشم عموزاده بودند.

۲- یعنی دیگر دخالت نکن که خلیفگی من مُسَلَّم شده است!

زر و نقره و نیز طلا و نقره های انباشته در بیت المال. آنان که به دور طلحه بودند، یک یک، از خانه او بیرون آمدند و به نزد علی (علیه السلام) رفتند و از بیت المال بهره بردند. طلحه تنها ماند. رفت به نزد عثمان و گفت:

– ای امیرالمؤمنین، من از کاری که کرده ام از خدای خود بخشایش می طلبم. خیالی در سر داشتم، ولی خدا نخواست و بین من و آرزویم مانع نهاد.

عثمان جواب داد:

– به خدا سوگند که تو نیامده ای تا توبه کنی، بلکه از آن جهت آمده ای که خود را در این میان شکست خورده یافتی! من انتقام این کارت را به خدا وامی گذارم. (۱)

طلحه آب را به روی عثمان می بندد و علی (علیه السلام) به او آب می رساند

طبری می نویسد: عثمان چهل روز در محاصره بود و، در این مدت، طلحه با مردم نماز می گزارد. (۲) هیچ یک از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، از حیث مخالفت و ستیز با عثمان، به پای طلحه نمی رسید. (۳) طلحه و زبیر زمام امور را به پاورقی:

-
- ۱- انساب الاشراف، ۷۸/۵؛ طبری، ۱۵۴/۵؛ ابن اثیر، ۶۴/۳؛ کنز العمال، ۳۸۹/۶، حدیث ۵۹۶۵. نیز مراجعه کنید به: کامل مبرّد، ص ۱۱، چاپ لیدن؛ زهرالآداب، ۷۵/۱، چاپ الرّحمانیه؛ ابن اعثم، ۱۵۶-۱۵۷؛ طبری، ۳۰۷۱/۱، چاپ اروپا.
 - ۲- طبری، ۱۱۷۵/۵، و در چاپ اروپا، ۲۹۸۹/۱.
 - ۳- انساب الاشراف، ۸۱/۵.

دست گرفته بودند. طلحه از رسیدن آب به خانه عثمان جلوگیری می کرد و نمی گذاشت آب آشامیدنی به آنجا برسد. علی (علیه السلام) به طلحه گفت:

- این چه کاری است که می کنی؛ بگذار این مرد از چاه آب خویش آب بردارد.

طلحه گفت:

- خیر.

و موافقت نکرد. (۱)

طبری می نویسد: چون محاصره کنندگان به شدت عمل افزودند و مانع رسیدن آب به خانه عثمان شدند، عثمان کسی را به نزد علی (علیه السلام) فرستاد و از او استمداد کرد تا وسایلی برانگیزد و قدری آب به خانه او برساند. علی (علیه السلام) با طلحه گفت و گو کرد و چون دید که نمی پذیرد به شدت خشمگین شد، تا جایی که طلحه چاره ای جز موافقت با علی (علیه السلام) ندید و سرانجام قدری آب به عثمان رساندند. اما، باز آب را از او منع کردند. (۲)

عثمان به بالای بام آمد و به مردم گفت:

- آیا علی در میان شماست؟

گفتند:

- نه.

گفت:

- سعد هست؟

گفتند: - نه.

عثمان مدتی خاموش ماند، سپس سر به زیر آورد و گفت:

پاورقی:

۱- همان، ۹۰/۵.

۲- طبری، ۱۱۳/۵.

- کسی هست که علی (علیه السلام) را بگوید تا به ما آب برساند؟
چون این خبر به علی (علیه السلام) رسید، سه مشک آب پُر به خانه عثمان فرستاد. غلامان بنی هاشم و بنی امیه مشک های آب را در میان گرفتند تا از آسیب شورشیان در امان بماند. با این حال، تا آن آب به خانه عثمان برسد، عده ای از آنان زخمی شدند!

در این گیر و دار، مُجمّع بن جاریه انصاری بر طلحه گذر کرد. طلحه از او پرسید:

- مُجمّع، اربابت عثمان چه می کند؟

پاسخ داد:

- به خدا سوگند، گمان می برم که عاقبت او را می کشید.

طلحه، به طعنه، جواب داد:

- اگر کشته شود، نه پیامبر مُرسّلی کشته شده نه فرشته مقرّبی. (۱)

عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعہ می گوید: در آن هنگام که عثمان در محاصره بود، روزی به نزد وی رفتم و ساعتی با او به گفت و شنود پرداختم. در آن حال که مشغول سخن بودیم، عثمان دستم را گرفت و مرا واداشت تا به سخنان کسانی که در پشت در خانه او بودند گوش بدهم. در آن وقت شنیدم که یکی می گفت: منتظر چه هستید؟ و دیگری جواب داد: صبر کنید، شاید از کارهای خود باز گردد. در همان حال، که من و عثمان گوش ایستاده بودیم، طلحه بن عبیدالله گذر کرد. پس، ایستاد و پرسید: ابن عدّیس (۲) کجاست؟ گفتند: اینجا است. ابن عدّیس به نزد طلحه آمد و طلحه در گوش او چیزی گفت. آنگاه ابن عدّیس بازگشت و به یاران خود چنین دستور داد: از این به بعد نگذارید کسی به خانه عثمان رفت و آمد کند.

پاورقی:

۲- انسَاب الاشراف، ۷/۲۴.

۳- ابن عدّیس، رئیسِ شورشیانِ مصری بود.

عثمان گفت: خداوندا، تو خود شرّ طلحه را از سرم کوتاه کن که او مردم را بر من برانگیخت و آنان را بر من بشورانید... پرده احترام مرا درید و حال آنکه چنین حقّی نداشت!

عبد الله می گوید: چون خواستم از خانه خلیفه خارج شوم، بنا به دستور ابن عدیس، از بیرون آمدنم جلوگیری کردند، تا آنکه محمد بن ابوبکر، که از آنجا می گذشت، گفت: دست از او بدارید. پس مرا آزاد کردند.

قتل عثمان و واکنش حضرت امیر (علیه السلام)

به علی (علیه السلام) خبر دادند که می خواهند عثمان را بکشند. به فرزندان خود، حسن و حسین (علیه السلام)، چنین دستور داد:

– شمشیرهای خود را بردارید و بر در خانه عثمان بایستید و اجازه ندهید کسی به خلیفه دست یابد.

فرزندان علی (علیه السلام)، در اجرای امر پدر، خود را به خانه عثمان رساندند. پیرامون سرای خلیفه هنگامه عجیبی برپا بود و مردم برای پایان بخشیدن به کار عثمان اصرار داشتند! سرانجام زد و خورد شروع شد و امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام)، در دفاع از عثمان، زخمی شدند. رخساره حسن گلگون گشت و سر قنبر، غلام علی (علیه السلام)، شکست و به سختی مجروح شد.

محمد بن ابوبکر ترسید که بنی هاشم، از دیدن حال فرزندان علی (علیه السلام)، خشمگین شوند و فتنه ای بر پا کنند. پس، دو تن از مهاجمان را پیش کشید و به آن دو گفت: اگر بنی هاشم چنین وضعی را ببینند، مخصوصاً آن خون

را بر رخسارِ حسن، بیم آن می رود که مردم را از پیرامونِ عثمان، به ضرب شمشیرهای خود، برانند و نقشه های ما نقش بر آب گردد. صلاح این است که ما خود را از دیوار به خانه عثمان برسانیم و بی سر و صدا او را بکشیم. (۱)

ابن ابی الحدید می نویسد: طلحه، که روی خود را با پارچه ای پوشانده بود و بدین وسیله خود را از انظار مردم مخفی نگاه می داشت، خانه عثمان را تیر باران می کرد (۲) محمد بن ابی بکر با دو نفر از دیوار خانه های همسایه عثمان بالا رفتند و خود را به عثمان رسانیدند. محمد بن ابی بکر گفت: من عثمان را می گیرم و شما بیایید و او را بکشید. آن سه نفر رفتند و چون به عثمان دست یافتند، محمد بن ابی بکر بر سینه او نشست. عثمان به او گفت: پدرت ابوبکر اگر می دید که تو بر سینه من نشسته ای ناراحت می شد. محمد بن ابی بکر دستش سست شد؛ آن دو مرد دیگر آمدند و او را کشتند. (۳)

وقتی عثمان کشته شد، به طلحه بشارت دادند. اما، حضرت امیر (علیه السلام) وقتی خبر را شنید، با حالی خشمگین بیرون آمد. چون چشم طلحه به علی (علیه السلام) افتاد گفت:

– ای ابو الحسن، تو را چه شده است که این سان برافروخته و خشمگینی؟
حضرت امیر (علیه السلام) به طلحه گفت:
– لعنت و نفرین خداوند بر تو باد! آیا مردی از اصحاب رسول خدا را می کشند؟
طلحه جواب داد:

– اگر او مروان را از خود دور می کرد کشته نمی شد. (۴)

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ۶۹/۵ طبری، ۱۱۸/۵ و در چاپ اروپا، ۳/۲۱۱؛ ابن اثیر، ۶۸/۳-۷۰.

۲- ابن ابی الحدید، ۴۰۴/۲.

۳- همان منابع ذکر شده در پی نوشت ۴۰.

۴- انساب الاشراف، ۶۹/۵-۷۰.

در روایت دیگر آمده است که گفت:
- او نه مَلَك مَقَرَّب است، نه نَبی مَرْسَل. (۱)

بیعت مردم با حضرت امیر (علیه السلام) و دفن عثمان

جنازه عثمان بر زمین مانده بود و نمی گذاشتند که کسی او را دفن کند، تا آنگاه که مردم با حضرت امیر (علیه السلام) بیعت کردند. آنگاه بنی امیه از آن حضرت در خواست تا به خانواده عثمان اجازه این کار را بدهد. حضرت امیر (علیه السلام) اجازه داد و امر کرد که بگذارند دفنش کنند. بعد از نماز مغرب، پنج نفره جنازه را برداشتند و بردند: مروان، دخترش و سه تن از غلامانش.

چون مردم از این کار باخبر شدند، دامن های خود را پُر از سنگ کردند و بر سر راه جنازه عثمان نشستند. چون جنازه عثمان به میان ایشان رسید، تابوت او را سنگ باران کردند و برای سرنگون ساختن آن هجوم بردند. این واقعه به علی (علیه السلام) گزارش شد. آن حضرت عده ای را مأمور کرد تا مزاحمت مردم را از جنازه عثمان دفع کنند و از آن محافظت نمایند. آن عده نیز، بنا به دستور، جنازه را در میان گرفتند تا آن را به مقصد رساندند و، بدین ترتیب، بدن عثمان در باغ «حَسَّ کُوب» که یهودیان مردگان خود را در آنجا دفن می کردند و در جنب بقیع بود، به خاک سپرده شد.

دختر عثمان، در تشیع جنازه پدر، صدا به نوحه و زاری بلند کرد و، در همان

پاورقی:

حال، مردم آنان را سنگ باران می کردند و فریاد می زدند: **نُعْتَلْ، نُعْتَلْ (۱)** پس از آنکه معاویه به خلافت نشست، دستور داد که دیوارِ حَشَّ کوکب را خراب کردند و آن قسمت را به قبرستانِ بقیع متصل ساختند و نیز فرمان داد تا مسلمانانِ امواتِ خود را در اطرافِ قبرِ عثمان به خاک بسپارند تا، به این ترتیب، قبر عثمان به قبورِ مسلمانان پیوسته شود. اکنون نیز قبر عثمان در آخر بقیع است.

پایان سقیفه

سقیفه، ای که چند تن در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقشه آن را کشیده بودند. پس از کشته شدن عثمان به پایان رسید. در سقیفه طوری نقشه کشیده بودند که یکی بعد از دیگری بیاید و خلیفه شود. اگر عثمان کشته نمی شد کسی را از بنی امیه مانند معاویه معین می کرد و حضرت علی (علیه السلام) خلیفه نمی شد. لکن، آن بند و بستی که در سقیفه کرده بودند، با شورش مردم بر عثمان و قتل او، از هم گسیخت و مردم آزاد شدند.

و آنگاه که مسلمانان از بندِ سقیفه رها شدند، مهاجران و انصار و اصحابِ پیامبر (صلی الله علیه وآله) ریختند به درب خانه علی (علیه السلام) و آن حضرت به مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد و مردم با آن حضرت (علیه السلام) بیعت کردند. (۲)

پاورقی:

۱- طبری، ۱۴۳/۵-۱۴۴ و در چاپ اروپا، ۳۰۴۶/۱ ابن اثیر، ۷۶/۳؛ ابن اعثم، ۱۵۹؛ الریاض النّضرة، ۱۳۱/۲-۱۳۲.

۲- طبری، ۱۵۳-۱۵۲/۵ و در چاپ اروپا، ۳۰۶۶/۱ و کنز العمال، ۱۶۱/۳، حدیث ۲۴۷۱؛ ابن اعثم، ۱۶۰-۱۶۱؛ انساب الاشراف، ۷۰/۵؛ المستدرک، ۱۱۴/۳.

حضرت امیرالمؤمنین **علیه السلام**، در روزی از روزهای اواخر خلافت خود، در ضمن ایراد خطبه ای، که به « شقشقیه » شهرت یافته است، (۱) به اجمال، از دوران به حکومت رسیدن ابوبکر تا چگونگی بیعت مردم با خود و حوادث پس از آن یاد می کند. در خاتمه کتاب. مناسب دیدیم که این خطبه را نقل کنیم.

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه سوم.

خطبه حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

معروف به شِقْشِقِیْهِ

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فَلَانَ [ابن أبی قحافه] وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ
الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا.

هان، ای مردم، سوگند به خدا، آن شخص (ابوبکر) جامه خلافت را به تن کرد
در حالیکه خود می دانست که جایگاه من نسبت به خلافت، مانند میل وسط سنگ
آسیاب به آسیاب است که به دور آن می گردد.

يُنَحْدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ؛ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا؛
وَ طَفَفْتُ أُرْتِنِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدَ جَذَاءٍ [جدا] أَوْ أَصِيرَ عَلَى طَخِيهِ [ظلمه] عَمِيَاءَ،
يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ.

سیل انبوه فضلیت ها از قلّه های روح من به سوی انسان ها سرازیر می شود.
ارتفاعات سر به ملکوت کشیده امتیازات من بلندتر از آن است که پرندگان دور
پرواز بتوانند هوای پریدن بر آن ارتفاعات را در سر پیرورانند. (در آن هنگام که
خلافت در مسیری دیگر افتاد) پرده ای میان خود و زمامداری آویختم و روی از
آن گرداندم؛ چون در انتخاب یکی از دو راه اندیشیدم: یا می بایست با دستی
خالی به مخالفانم حمله کنم یا در برابر حادثه ای ظلمانی و پُرابهام شکیبایی پیشه
گیرم. (چه حادثه ای) حادثه ای بس کوبنده، که بزرگسال را فرتوت و کمسال را
پیر و انسان با ایمان را تا دیدار پروردگارش در رنج و مشقت فرو می برد.

فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَآئَا أَحَجَى. فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَأٌ،
أَرَى تُرَأَى نَهْبًا. حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فَلَانٍ بَعْدَهُ.

به حکم عقل سلیم بر آن شدم که صبر و تحمل را بر حمله با دست خالی ترجیح دهم. پس، راه بردباری پیش گرفتم، چونان بردباری چشمی که خس و خاشاک در آن فرو رفته و گلوبی که استخوانی مجرایش را گرفته باشد. (چرا اضطراب سر تا پایم را نگیرد و اقیانوس درونم را نشوراند؟) می دیدم حقّی که به من رسیده و از آن من است به یغما می رود و از مجرای حقیقی اش منحرف می گردد. تا آنگاه که روزگارِ نفرِ اولِ سپری گشت و او راهی سرای آخرت شد و خلافت را، پس از خود، به دیگری سپرد.

اُنْمَ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشَى:]

سَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَ يَوْمُ حَيَانَ أَخِي جَابِرٍ.

[این رویداد تلخ شعر اعشی قیس را خواند که می گوید:]

روزی که با حیان، برادر جابر، در بهترین رفاه و آسایش غوطه ور در لذّت بودم کجا؛ و امروز که با زاد و توشه ای ناچیز سوار بر شتر در پهنه بیابان ها گرفتارم؟!

فَيَا عَجَبًا بَيْنَاهُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهُ الْآخِرَ بَعْدَ وَقَاتِهِ - لَشَدَّ مَا تَشَطَّرًا
ضُرْعِيهَا!

شگفتا! با اینکه نفرِ اول، در دوران زندگی اش از خلافت استعفا می کرد پس از خود گردن بند خلافت را که به گردن دیگری بست، آن دو تن دو پستان خلافت را چه سخت میان خود تقسیم کردند!

فَصِيرَهَا فِي حَوْزِهِ خَسَنَاءَ يَغْلُظُ كَلِمَهَا وَ يَخْشَنُ مَسْهَا وَ يَكْثُرُ الْعَثَارُ فِيهَا وَ
الْاعْتِدَارُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنَّ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمَ وَ إِنَّ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّم.

دومی کار انتخاب خلیفه را پس از خود در یک گروهی خشن واگذاشت، لغزش

های فراوان به جریان می افتد و پوزش های مداوم به دنبال دارد. دمساز طبع درشتخو، چونان سواری است بر شتر چموش، که اگر افسارش را بکشد بینی اش بریده شود و اگر رهایش کند از اختیارش به در می رود.

فَمِنِّي النَّاسُ - لَعَمْرُ اللَّهِ - بِخَبْطٍ وَ شِمَاشٍ وَ تَلَوْنِ وَ اعْتِرَاضٍ. قَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَ شِدَّةِ الْمِحْنَةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ.

سوگند به پروردگار که مردم، در ناهنجار، به مرکبی ناآرام و راهی خارج از جاده و سرعت در رنگ پذیری و حرکت در پهنای راه به جای سیر در خط مستقیم مبتلا گشتند. من به درازای مدت و سختی مشقت در چنین وضعی تحمل ها نمودم؛ تا آنگاه که دومی هم راه خویش رفت و رهسپار سرای دیگر گشت و کار انتخاب خلیفه را در اختیار جمعی گذاشت مرا گمان خود که هم یکی از آنان پنداشت.

فَيَا لَلَّهِ وَلِلشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّبُّ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ! لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْفَوْتُ، وَطَرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لُضِغْنِهِ وَمَالَ الْأَخَرَ لُصِغْرِهِ مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ.

پناه بر خدا از چنین شورایی! من کی در برابر نفر اولشان در استحقاق خلافت مورد تردید بودم که امروز با اعضای این شورا قرین شمرده شوم! (من بار دیگر شکیبایی پیشه کردم و) خود را یکی از آن پرندگان قرار دادم که اگر فرود می آمدند، من هم با آنان فرود می آمدم و اگر می پریدند، با جمع آنان به پرواز در می آمدم. مردی در آن شورا، از روی کینه توزی، از حق اعراض کرد و دیگری به برادر زنش تمایل نمود، با اغراض دیگری که در دل داشت.

إِلَى أَنْ قَامَ ثَلَاثُ الْقَوْمِ نَافِحًا حِضْنِيهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمَعْتَلَفِهِ. وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْأَيْلِ نَبْتَهُ الرَّبِيعِ. إِلَى أَنْ انْتَكثَ عَلَيْهِ قَتْلُهُ وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ

عَمَلُهُ وَكَبَتْ بِهِ بَطْنَتُهُ.

تا اینکه سرانجام سومین نفرشان برخاست، در حالی که دو پهلوی او، از شکم تا مخرجش، برآمده بود و به همراهش برادران همپشتش نیز برخاسته و به تکاپو افتادند و بیت المال مسلمانان را آنچنان با ولع و بیحساب بلعیدند که شتر، سبزه های بهاری را. سال ها بر این منوال گذشت و پایان زندگی سومی هم فرا رسید و رشته هایش پنبه شد و کردار او به حیاتش خاتمه داد و پُرخوری به رویش درانداخت.

فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَعُرفِ الضَّبْعِ إِلَيَّ، يَنْثَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ وَشُقَّ عِطْفَايَ [اعطافی]، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِضَةِ الْغَنَمِ.

برای من روزی بس هیجان انگیز بود که انبوه مردم، با ازدحامی سخت، به رسم قحط زدگانی که به غذایی برسند، برای سپردن خلافت به دست من، از هر طرف هجوم آوردند. اشتیاق و شور مردم چنان از حد گذشت که دو فرزندم حسن و حسین کوبیده شدند و ردایم از دو سو از هم شکافت. تسلیم عموم مردم در آن روز، اجتماع انبوه گله های گوسفند را به یاد می آورد که، یکدل و هماهنگ، پیرامونم را گرفته بودند.

فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ؛ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ [حيث] يَقُولُ: « تَلَكُ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ».

هنگامی که به امر زمامداری برخاستم، گروهی عهد خود را شکستند و جمعی از راه منحرف گشتند و گروهی دیگر ستمکاری پیشه کردند. گویی آنان سخن خداوند را نشنیده بودند که فرموده است: « ما آن سرای ابدیت را برای کسانی قرار خواهیم داد که در روی زمین برتری بر دیگران نجویند و فساد به راه نیندازند، و عاقبت کارها به سود مردمی است که تقوا می ورزند ».

بَلَى، وَ اللَّهُ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا، وَلَكِنَّهُمْ حَلَّتِ الدُّنْيَا فِيْ أَعْيُنِهِمْ وَرَاقَهُمْ
زُبُرُجَهَا!

آری، به خدا سوگند که آنان کلام خدا را شنیده و گوش به آن فراداده و درکش کرده بودند، ولی دنیا خود را در برابر دیدگان آنان بیاراست، تا در جاذبه زینت و زیور دنیا خیره گشتند و خود را در باختند.

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأ النَّسَمَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ
النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يَقَارُوا عَلَى كُظِّهِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ
حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَاسِ أَوَّلِهَا، وَلَأُفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي
مِنْ عَقْطِهِ عَنَّا!

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و روح را آفرید، اگر گروهی برای یاری من آماده نبود و حجت خداوندی، با وجود یاوران، بر من تمام نشده بود و پیمان الهی با عالمان درباره عدم تحمل پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده نبود، مہار (شتر) این زمامداری را به دوشش می انداختم و انجام آن را، همچون آغازش، با پیاله بی اعتنائی سیراب می کردم. در آن هنگام می فهمیدید که این دنیای شما در نزد من از آب بینی یک بز هم ناچیزتر است!

[قَالُوا: وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ
فَنَاقَلَهُ كِتَابًا (قِيلَ إِنَّ فِيهِ مَسَائِلَ كَانَ يَرِيدُ الْإِجَابَةَ عَنْهَا). فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ (فَلَمَّا فَرَّغَ
مِنْ قِرَاءَتِهِ) قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَوْ أَطَرَدْتُ خُطْبَتَكَ مِنْ حَيْثُ
أَفْضَيْتَ.]

[گفته اند: سخن آن حضرت که به اینجانب رسید مردی از اهل دهات عراق برخاست و نامه ای به آن حضرت داد که به مطالعه آن مشغول شد، و چون از خواندن آن فارغ گردید، ابن عباس به آن حضرت (علیه السلام) گفت: یا امیرالمؤمنین، کاش از آنجا که سخن کوتاه کردی گفتار خود را ادامه دهی.]

[فَقَالَ:] هَيَّهَاتَ يَا بْنَ عَبَّاسٍ! تِلْكَ شِفْشِقَهُ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ!

[حضرت امیر (علیه السلام) فرمود:] ای ابن عباس، دور است از اینکه مانند آن سخنان دیگر گفته شود؛ گویا شفشقه که از دهان شتر نر (۱) آویخته شده و باز در جای خود آرام گرفت.

[قال ابن عباس:] قَوْلَ اللَّهِ مَا أَسْفَتْ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفَى عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَلَّا يَكُونَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ.]

[ابن عباس می گوید: سوگند به خدا، از قطع هیچ سخنی آنقدر اندوهیگن نشدم که از قطع کلام آن حضرت، چرا که نشد سخن را به آنجا که اراده کرده بود برساند.]

آن حضرت فرمایش خود را که بیان دردهائی بود که قریب به بیست و هشت فرمان روائی سه خلیفه تحمل کرده بود و در آن ساعت بیان کرده به گوشت شش مانند یک شتر نر در حال هیجان از دهان می آویزد و پس از آن می فرماید: (ثُمَّ قَرَّتْ) یعنی پس از هیجان آرام گرفت؛ سبب این فرمایش آن حضرت این خطبه را خطبه شفشقیه نامیده اند.

پاورقی:

۱- شتر نر؛ در زمان هیجان شهوت از دهانش گوشت ماندنی آویزان می شود و آنرا در زبان عرب شفشقه و به سبب فرمایش آن حضرت این خطبه شفشقه نامیده شد.

وقعه حرّه

نمایندگان مردم مدینه در دربار یزید

والی مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان نمایندگی را از مردم مدینه که در میانشان عبد الله بن حنظله، غسیل ملائکه از انصار و عبد الله ابن ابی عمرو مخزومی و منذر بن الزبیر و گروه بسیار از اعیان و اشراف مدینه به چشم می خوردند، برگزید تا به خدمت یزید اعزام شوند.

این نمایندگان به نزد یزید رسیدند. یزید مقدمشان را گرمای داشت و جوایزی درخور ملاحظه به ایشان عطا کرد. عبد الله، فرزند حنظله، را که مردی شریف و فاضل و عابد و مورد احترام بود، یکصد هزار درهم بخشید و به هر یک از هشت پسرانش که به همراه او بودند، به غیر از لباس و چارپا، ده هزار درهم جایزه داد!

گروه نمایندگان در راه بازگشت چون به مدینه رسیدند. زبان به دشنام و بدگویی از یزید گشودند و اظهار داشتند که ما از نزد کسی باز گشته ایم که دین ندارد، شراب می خورد و تنبور می نوازد و با آوازخوانان یار و همنشین است. مردی است سگ باز و با جوانان فاسد و بدکاره به شب زنده داری می پردازد. شما مردم گواه باشید که ما او را لایق خلافت ندانسته، از این مقام خلع می کنیم.

عبد الله، فرزند حنظله، غسیل الملائکه، برخاست و گفت: من از نزد کسی آمده ام که اگر بجز این فرزندانم یار و یآوری نمی داشتم با همینها علیه او قیام می

کردم.

به او گفتند: به ما گفته اند که او تو را برکشیده و گرامیت داشته و به جایزه و صله سرافرازت کرده است! فرزند حنظله گفت: آری این چنین کرده و من عطایای او را از آن روی پذیرفته ام که به وسیله آنها قدرتی به دست آورده برای جنگ با او سپاه و ابزار جنگی تهیه کنیم.

پس مردم نیز یزید را از خلافت خلع کرده، بر همین اساس با عبد الله بن حنظله پیمان بستند و او را بر خود امیر و فرمانروا ساختند.

اما منذر بن زبیر که در این ملاقات یکصد هزار درهم از یزید جایزه دریافت کرده بود، چون به مدینه آمد، گفت: گرچه یزید یکصد هزار درهم به من جایزه داده است، این مبلغ مانع آن نخواهد بود که من خبر او را براستی به شما نرسانم. به خدا سوگند که یزید شراب می خورد و مست می شود تا جایی که نماز را نمی خواند. او در این مورد چون دیگر یارانش، بلکه شدیدتر از آنها، از یزید به بدگوئی پرداخت. (۱)

پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ۱۳-۲/۷؛ تاریخ ابن اثیر ۴۰/۴-۴۱؛ تاریخ ابن کثیر ۲۱۶/۸؛ عقد الفرید ۳۸۸/۴.

قیام صحابه و تابعین

قیام مردم مدینه و بیعتشان با عبد الله بن حنظله

ذهبی در تاریخ الاسلام می نویسد: مردم مدینه پیرامون عبد الله بن حنظله گرد آمدند و با او پیمان بستند که تا پای مرگ از او اطاعت کنند. عبد الله خطاب به ایشان گفت:

– ای مردم! از خدا بترسید. ما علیه یزید خروج نکردیم، مگر اینکه از آن بیم داشتیم که از آسمان سنگ بر سر ما ببارد. این مرد به کنیزان صاحب فرزند از پدرش تجاوز می کند و با دختران و خواهرهای خود همبستر می شود. شراب می خورد و نماز نمی خواند. (۱)

یعقوبی نیز در تاریخ خود می نویسد: ابن مینا: مأمور خالصه جات معاویه، به نزد عثمان به محمد، که از جانب یزید فرماندار مدینه شده بود، آمد و به او خبر داد هنگامی که می خواسته گندم و خرمایی را که همه ساله از آن خالصه جات به دست می آمده به شام بارگیری کند، مردم مدینه مانع کار او شده اند. عثمان به دنبال گروهی از ایشان فرستاد و چون حاضر شدند، با ایشان به درشتی سخن

پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۲۵۰.

گفت! آنها نیز علیه او و هرکس از بنی امیه که در مدینه بود. شوریدند و سر انجام ایشان را از مدینه بیرون کرده، از پشت سر نیز سنگ بارانشان نمودند. (۱)

در آغانی آمده است که عبد الله زبیر در مقام خلع یزید برآمد و مردم بسیاری نیز به پشتیبانی او برخاستند. عبد الله بن مطیع و عبد الله بن حنظل و گروهی از مردم مدینه به مکه وارد شده، در مسجد الحرام به حضور فرزند زبیر رسیدند و همه جا بر فراز منبر خلع یزید را اعلان کردند.

عبد الله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی خلع یزید را چنین اعلام کرد: همانگونه که من عمامه از سر بر می گیرم، یزید را از خلافت خلع می کنم. این بگفت و عمامه از سر بر گرفت. آنگاه ادامه داد: این را می گویم، در حالی که شخص یزید به من رسیدگی کرده و جایزه ای نیکو به من ارزانی داشته است. آری این مرد دشمن خداست و همواره مست و خمار شراب است!

دیگری گفت: من یزید را از خلافت خلع می کنم، همان طور که کفشم را از پای در می آورم.

دیگری گفت: من او را را خلع می کنم، همان گونه که لباس از تن بیرون می کنم.

و دیگری گفت:....

تا آنکه عمامه و لباس و کفش و موزه های رنگارنگ در مسجد انباشته شد، و به این ترتیب بیزاری خود را از یزید آشکار کرده، در خلع او همدستان شدند.

اما عبد الله به عمر، و محمد بن علی بن ابی طالب از هماهنگی با ایشان امتناع ورزیدند. در نتیجه بین محمد حنفیه مخصوصاً با اصحاب و یاران ابن زبیر در مدینه گفتگو و سخنان بسیاری رد و بدل شد، تا جایی که خواستند وی را به

پاورقی:

خواسته خود مجبور کنند که ناگزیر از مدینه بیرون شد و به مکه روی آورد و این نخستین برخورد سخت و ناگواری بود که بین او و فرزند زبیر اتفاق افتاده است. سپس اهالی مدینه تصمیم گرفتند که افراد بنی امیه را از مدینه بیرون کنند. پس از ایشان پیمان گرفتند که پس از خروج از مدینه، هیچ سپاهی را علیه مردم مدینه یاری ندهند، بلکه آنها را برگردانند و اگر نتوانستند، با ایشان همراه نشده و به مدینه باز نگردند.

نوامیس بنی امیه در پناه امام سجاد (علیه السلام)

ابو الفرج در اغانی می نویسد که مروان به نزد عبد الله بن عمر رفت و گفت: - ای ابو عبد الرحمن! می بینی که مردم علیه ما شوریده اند. پس تو اهل و عیال ما را در پناه خود بگیر.

فرزند عمر پاسخ داد:

- من نه کاری به کار شما دارم و نه به اینان.

مروان با این پاسخ برخاست و در حالی که بیرون می رفت، گفت:

- مرده شوی این اوضاع و دین و آیینت را ببرد!

آنگاه به نزد علی بن الحسین آمد و از آن حضرت درخواست کرد که اهل و عیال او را در پناه خود بگیرد. امام خواهش او را پذیرفت و حرم مروان و همسرش ام آبان، دختر عثمان، را زیر حمایت خود به همراه دو فرزندش محمد و عبد الله به طایف فرستاد.

طبری و ابن اثیر آورده اند در آن هنگام که مردم مدینه فرماندار و نماینده یزید و افراد بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان به نزد عبد الله بن عمر رفت

و از او خواست تا خانواده او را در پناه خود بگیرد. اما فرزند عمر زیر بار خوااهش مروان نرفت. این بود که به علی بن الحسین مراجعه کرد و گفت:

- ای ابو الحسن! من بر تو حق خویشاوندی دارم، حرم مرا در کنار حرم خویش در امان گیر.

امام در پاسخ او فرمود:

- باشد.

پس مروان خانواده اش را به نزد امام فرستاد و آن حضرت نیز آنها را به همراه خانواده خودش از مدینه بیرون برد و در ینبع جای داد. (۱)

در تاریخ ابن اثیر آمده است که مروان، همسر خود عایشه، دختر عثمان بن عفان، و دیگر افراد خانواده اش را به خدمت علی بن الحسین فرستاد و آن حضرت نیز اهل و عیال مروان را به همراه خانواده خود به ینبع فرستاد.

در آغانی نیز آمده است که مردم، بنی امیه را از مدینه بیرون کردند و مروان خواست که با همراهانش نماز گزارد که مانع شده و گفتند:

- به خدا سوگند که او حق نماز گزاردن با مردم را نخواهد داشت، ولی می تواند با خوانده اش نماز بخواند. این بود که مروان با آنها نماز گزارد و بیرون شد.

(۲)

استمداد بنی امیه از یزید

طبری و دیگران گفته اند که افراد بنی امیه از خانه های خود بیرون شده به پاورقی:

۱- تاریخ طبری ۷/۷؛ تاریخ ابن اثیر ۴۵/۴.

۲- آغانی ۳۶/۱.

خانه مروان وارد و در آنجا اجتماع کردند و مردم مدینه نیز آنان را تقریباً در محاصره گرفتند چون بنی امیه چنان دیدند، نامه ای به یزید نوشته از او کمک و نجات طلب کردند. یزید به فرستاده ایشان گفت:

– مگر نه تعداد افراد بنی امیه و موالیان ایشان در مدینه به یک هزار نفر نمی رسند؟!

فرستاده گفت:

– آری، و به خدا قسم که بیشتر هم هستند!

یزید گفت:

– این عده نتوانستند که حتی ساعتی چند در مقابل مهاجمین ایستادگی کنند؟!

پس یزید امر به احضار عمرو بن سعید داد و چون حاضر شد، نامه بنی امیه را برای او بخواند و او را از ماجرا آگاه ساخت و سپس فرمان داد تا به سرکوبی مردم مدینه اقدام کند. اما عمرو زیر بار نرفت و چنین مأموریتی را نپذیرفت.

پس به عبید الله بن زیاد نامه نوشت و او را مأمور عزیمت به مدینه و سرکوبی مردم آنجا کرد و مقرر داشت که پس از آن به مکه رفته، ابن زبیر را سرکوب کند. ابن زیاد این مأموریت را نپذیرفت و گفت:

– به خدا قسم که من این دو ننگ و رسوایی را برای این فاسق با هم انجام نخواهم داد: یکی کشتن پسر دختر پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله)، و دیگر جنگ با خانه خدا!

گفتنی است که مرجانه، مادر عبید الله زیاد، فرزندش را به سبب کشتن امام حسین (علیه السلام) مورد شتمات و سرزنش قرار داد و عظمت کاری را که مرتکب شده بود یادآور شد و گفت: وای بر تو، این چه کاری بود که کردی، و به چه مسؤولیت بزرگ و ننگینی تن دردادی؟ (۱)

چون یزید از جانب عبید الله زیاد ناامید گردید، به دنبال مسلم به عقبه مرّی

فرستاد. چه، معاویه روزی به او گفته بود: بالاخره تو روزی با مردم مدینه درگیر خواهی شد. در آن صورت مسلم بن عقبه را به سرکوبی ایشان مأمور کن. زیرا او مردی است که خدمت و فداکاریش را آزموده ام!

چون مسلم به خدمت یزید رسید، او را پیر مردی یافت بیمار و ضعیف و از کار افتاده. (۲)

ابو الفرج در آغانی خویش می نویسد که مسلم به یزید گفت:

– تو هر کس را که مأمور جنگ مدینه کردی زیر بار آن نرفت و شانه از زیر بار ان خالی نمود. اما این کار تنها از من بر می آید. زیرا من در خواب دیده ام که درخت خار بن عرقه مدینه فریاد می کند؛ فقط به دست مسلم! به جانب صدا برگشتم و شنیدم که می گفت: مسلم! از مردم مدینه که کشتندگان عثمان هستند، انتقامت را بگیر!

سفارشهای خلیفه به فرمانده سپاه

طبری می نویسد چون یزید مسلم را به سرکوبی قیام مردم مدینه مأمور کرد، به او گفت: اگر بلایی بر سرت آمد حصین به نمیر السکونی را به جانشینی خود بر سپاه بگمار. آنگاه چنین اضافه کرد: به مردم مدینه سه روز مهلت ده. اگر در آن مدت فرمانبرداری خود را اظهار داشتند که هیچ، وگرنه پس از آن مدت با آنها بجنگ و چون بر آنها دست یافتی، مدت سه روز دست سپاهیانت را بر غارت و

پاورقی:

۱- امالی شجری ص ۱۶۴.

۲- تاریخ طبری ۵/۷-۱۳؛ تاریخ ابن اثیر ۴۴/۴-۴۵؛ تاریخ ابن کثیر ۲۱۹/۸؛ آغانی ۳۵/۱-۳۶.

چپاول اموال ایشان آزاد بگذار تا هر چه را از مال و خواسته و پول و سلاح و خوراکی به دست آوردند از آن ایشان باشد! پس از گذشت سه روز، دست ایشان بردار و علی بن الحسین را مورد توجه و مرحمت خود قرار داده و آزاری به او مرسا و سپاهیانت را نیز فرمان ده تا جانب حرمت او را نگهدارند. خود را به او نزدیک گردان که او در رفتار و آشوب مردم مدینه دخالتی نداشته است.

پس مسلم منادی خود را فرمان داد تا مردم را بسیج کند. منادی او بانگ برداشت: پیش به سوی حجاز! با دریافت جایزه و گرفتن یکصد دینار نقد برای مخارج شخصی که نقداً پرداخت می شود. این بود که دوازده هزار رزمنده مسلح آماده عزیمت شدند.

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف سفارشیهای یزید را به مسلم بن عقبه چنین آورده است: چون به مدینه رسیدی، هر کس را که مانع ورودت به مدینه شد و یا به جنگ تو برخاست با او بجنگ و پاسخ شمشیر را با شمشیر بده و بر آنها رحم مکن، و مدت سه روز دست سپاهیانت را به غارت اموال مردم مدینه آزاد بگذار. مجروحین آنها را بکش و فراریانشان را مورد تعقیب قرار ده اما اگر با تو از در مدارا درآمدند، از آنها در گذر و به سوی مکه عزیمت کن و با ابن زبیر بجنگ.

هم او در مروج الذهب خویش آورده است که یزید، مسلم ابن عقبه را مأمور سرکوبی قیام مردم مدینه کرد. مسلم مدینه را بر خلاف پیغمبر خدا (صلی الله

علیه وآله) که طیبه (خوشبو) می خواند، نتنه (گندیده) نامید!

دینوری نیز همین مطالب را آورده است.

شعر خلیفه مسلمانان

چون سپاه آماده حرکت به سوی مدینه شد، یزید از آن سان دید و خطاب به عبد الله بن الزبیر چنین سرود:

أبلغ أبا بكر، إذا اللهيل سرى وهبط القوم على وادی القرى
عشرون ألفاً بين كهل وفتى أجمع سكران من الخمر ترى
أم جمع يقظان نفى عنه الكرى؟

چون شب به پایان رسید و سپاه در وادی القری فرود آمد، فرزند زبیر را بگو که بیست هزار رزمنده جوان و سالمند را آیا تو همگی مست شراب می بینی یا همه بیدار و هشیار.

کنیه عبد الله زبیر، ابوبکر و ابو حبیب بود. عبد الله زبیر، یزید را السکران الخمر می نامید. مسعودی می نویسد که یزید اشعار زیر را برای ابن زبیر فرستاد:

أدعو عليك رجال عك وأشعر ادع الهك في السماء فإنني
كيف النجاه أبا خبيب منهم فاحتل لنفسك قبل اتى العسكرا! (۱)

طبری و ابن اثیر نیز گفته اند: چون عبدالملک مروان شنید که یزید سپاهیانی

پاورقی:

۱- التنبيه والاشراف ص ۲۶۳؛ مروج الذهب ۳/۶۸-۶۹؛ اخبار الطوال ص ۲۶۵ که این دو بیت اخیر نیز در آن آمده است: ما نخستین شعر را از طبری ۸-۶؛ و ابن اثیر آورده ایم و نیز به تاریخ الاسلام ذهبی ۲/۳۵۵ مراجعه شود.

را با چنان سفارشهایی به مدینه گسیل داشته است، از عظمت این چنین فرمان و کار گستاخانه ای گفت: آرزو دارم که آسمان بر زمین بیفتد!

اما دیری نگذشت که خود او و در اوان خلافتش به کاری گستاخانه تر از آن دست زد و آن هنگامی بود که حجاج بن یوسف را مأموریت داد تا مکه را به محاصره کشید و هم با منجنیق، کعبه (خانه خدا و قبله مسلمانان)، را در هم بکوبید و عبید الله زبیر را از پای در آورد و بکشت.

سپاهیان خلافت در راه مکه و مدینه

چون خبر حرکت مسلم و سپاهیان‌ش به سوی مدینه به اهالی آنجا رسید، ایشان نیز بر شدت محاصره خود بر بنی امیه در خانه مروان افزوده و گفتند: به خدا سوگند که دست از شما بر نمی داریم، مگر هنگامی که شما را چنگ آورده گردن بزنیم، یا اینکه با ما پیمان سخت ببندید و تعهد نمایید که علیه ما قیام نکرده در هیچ درگیری شرکت نکنید و از نقاط ضعف ما استفاده ننمایید، و به یاری دشمنانمان برنخیزید. در این صورت دست از شما برداشته، تنها به بیرون کردنتان اکتفا خواهیم کرد. بنی امیه تمکین کردند و بر این قرار تعهد نمودند. پس مردم مدینه از آنها دست برداشتند و آنها نیز باروبنه برگرفته از مدینه کوچ کردند تا اینکه در میان راه وادی القری به مسلم به عقبه برخوردند.

مسلم در این برخورد، نخستین کسی از آنان را که عمرو بن عثمان بود، فراخوند و به او گفت:

- مرا در جریان امر بگذار و از اوضاع مدینه آگاه گردان و نظرت را هم بگو.
فرزند عثمان پاسخ داد:

- نمی توانم چیزی بگویم، آنها از ما پیمان گرفته اند که درباره آنها چیزی نگوییم.

مسلم گفت:

- به خدا سوگند که اگر تو فرزند عثمان نبودی، گردنت را می زدم! و قسم به خدا که پس از تو هیچ فرد قرشی را به حال خود رها نمی کنم.

فرزند عثمان از نزد مسلم بیرون آمد و یارانش را از آنچه بین او و مسلم گذشته بود آگاه ساخت. پس مروان بن حکم به فرزندش عبد الملک گفت تو پیش از من با مسلم ملاقات کن تا شاید به گفته تو بسنده کرده از من چیزی نخواهد. پس عبد الملک به نزد مسلم رفت و مسلم از او پرسید:

- بیار تا چه داری!

عبد الملک گفت:

- باشد. به نظر من با سپاهیانت تا ذی نخله پیش بران و در آنجا فرود آی و سپاهیانت را در سایه درختهای خرماي آنجا استراحت ده تا از خرماي پرشدهش، که برای شیره گیری مورد استفاده است، بخورند. فردای آن حرکت کن و مدینه را دور زده سمت چپ قرار ده تا به بیابان حرّه، که در سمت شرق مدینه واقع است، بررسی و از آنجا بر مردم مدینه ظاهر شو، به طوری که طلوع آفتاب را از دوش سربازانت شاهد باشند، و تیزی آفتاب چشمهای سپاهیانت را نیازارد، و آنها را از تلاقی آفتاب با کلاهخودها و سرنیزها و زره های شما، بیش از آنکه در جانب مغرب مدینه به نظر می آمدید، دیده ها خیر شود. پس از اینجا با آنها بجنگ و از خداوند پیروزی بر ایشان را خواستار شو!

مسلم به او گفت:

- آفرین بر پدرت که چه فرزندی پرورده است!

پس مروان بر او وارد شد و مسلم از او پرسید:

- خوب! تو چه می گوئی؟!

مروان به او گفت:

- مگر عبد الملک نزد تو نیامد؟

مسلم گفت:

- آری و عبد الملک چه نیکو مردی است، با کمتر کسی از قرشیان چون عبد

الملک سخن گفته ام.

مروان گفت:

- حال که عبد الملک را دیده ای، مثل این است که با من سخن گفته باشی.

مسلم در هر کجا که قدم می گذاشت طبق دستور عبد الملک رفتار می کرد.

تا سرانجام در شرق شهر مدینه فرود آمد و مردم آنجا را سه روز مهلت داد و پس

از پایان مدت از ایشان پرسید:

- ای اهالی مدینه! چه می کنید؟ آیا تسلیم می شوید یا می جنگید؟

گفتند:

- می جنگیم.

گفت:

- این کار را نکنید. سر فرمانبرداری فرود آورید تا با هم همدست شده قدرت

و نیرومان را یکدست کنیم و بر این پیروان ملحد، که مشتی بی دین و فاسق از هر

کجایی دوروبرش را گفته اند، بتازیم. (منظور عبد الله بن زبیر بود)

در پاسخش گفتند:

- ای دشمنان خدا! اگر قصد حمله بر او را دارید، باید که از این خیال در

گذرید، مگر ما می گذاریم که به مکه و خانه خدا حمله برده، اهالی آنجا را پریشان

کنید و احترام آن را از بین ببرید؟! نه به خدا قسم، چنین اجازه ای را به شما

نخواهیم داد. (۱)

مسعودی و دینوری نیز آورده اند: اهالی مدینه خندق رسول خدا (صلی الله

علیه وآله) را که در جنگ احزاب حفر شده بود، از نو خاکبرداری کردند و دور

مدینه را دیوارها کشیدند. شاعر ایشان یزید را مخاطب ساخته، چنین سرود:
خندق سر افراز ما را حالتی است نشاط انگیز: نه تو ای یزید از ما هستی و نه دایی
تو. ای تباه کننده نماز به خاطر شهوات! زمانی که ما کشته شدیم تو نیز به آیین
مسیحیت روی آور و مسیحی شو. آنگاه شراب بخور و نمازهای جمعه را به
فراموشی بسپار. (۲)

ذهبی می گوید: ابن حنظله آن شبها را در مسجد می گذرانید. چیزی نمی
خورد و نمی آشامید و روزها را روزه می داشت و آن را هم با اندکی شربت سویق
می گشود و هرگز دیده نشد که چشم از زمین برگردد و سر به آسمان بر آرد.
چون مسلم و یارانش رسیدند، فرزند حنظله در میان اصحابش به سخنرانی
برخاست و آنان را به پیکار و جنگ و پایمردی در نبرد تشویق و تحریض کرد و در
آخر گفت: بار خدایا! ما به تو دلگرم هستیم.

صبحگاهان مردم مدینه آماده پیکار شدند و جنگی نمایان کردند که از پشت
سر صدای تکبیر به گوششان رسید. ناگاه بنو حارثه از جانب حرّه بر سرشان
یورش آوردند و بر اثر این هجوم ناگهانی، مبارزان مدینه شتابان عقب نشستند.
عبد الله بن حنظله را، که به یکی از فرزندانش تکیه داده و به خواب رفته بود،
فرزندش بیدار کرد و از ماجرا با خبرش ساخت. چون عبد الله چنان دید،
بزرگترین فرزندش را به مقابله آنان فرمان داد. او نیز در اجرای دستور پدر جنگید
تا کشته شد.

عبد الله حنظله فرزندانش را یکی بعد از دیگری به جنگ مهاجمین فرستاد
تا اینکه همگی در این راه از پای در آمدند و او تنها در میان گروهی از یارانش
باقی ماند. آنگاه روی به یکی از موالیان خود کرد و گفت از پشت سر مرا محافظت
پاورقی:

۱- تاریخ طبری ۶/۷-۸: تاریخ ابن اثیر ۴/۴۵-۴۶.

۲- التنبيه والاشراف ص ۲۶۴؛ اخبار الطوال ص ۲۶۵.

کن تا نماز ظهر را بخوانم، و چون نمازش را به پایان برد، موالیش به او گفت: دیگر کسی باقی نمانده، چرا ما بمانیم؟ و این را در حالتی به عبد الله گفت که پرچمش هنوز در اهتزاز بود و فقط پنج نفر در پیرامونش باقی مانده بودند. عبد الله پاسخ داد: وای بر تو! آخر ما قیام کرده ایم که تا آخر نفس بجنگیم.

راوی می گوید: اهالی مدینه چون شترمرغان فراری از هر طرف می گریختند و شامیان در میانشان شمشیرکین می نهادند. چون مردمان به هزیمت رفتند، عبد الله ذره از تن برگرفت و بی هیچ زره و کلاهخودی به جنگ دشمن شتافت و همچنان می جنگید تا از پای در آمد. در این حال مروان حکم بر سر کشته عبد الله حنظله، که همچنان انگشت اشاره اش کشیده مانده بود، حضور یافت و خطاب به او گفت: در زندگی نیز همیشه انگشت اشاره ات به کار بود! (۱)

سپاهیان خلافت حرم پیغمبر را غارت می کنند

طبری و دیگران آورده اند که مسلم دست سپاهیان خود را در غارت مدینه باز گذاشت. آنان نیز مردمان بی دفاع را کشتند و اموالشان را به باد غارت دادند. (۲)

یعقوبی می گوید: در سقوط مدینه خلق بسیاری کشته شدند و کمتر کسی بود که جان به سلامت برده باشد. مسلم، حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، یعنی شهر مدینه را، بر سپاهیان مباح کرد و دست ایشان را در قتل و غارت و هتک پاورقی:

۱- تاریخ اسلام ذهبی ۳۵۶/۲-۳۵۷.

۲- تاریخ طبری ۱۱/۷؛ ابن اثیر ۴۷/۳؛ ابن کثیر ۲۲۰/۸.

حرمت مردم آن سامان باز گذاشت. کار تجاوز آنان به آنجا رسید که دوشیزگان باردار شدند و فرزند به دنیا آوردند و معلوم نبود که پدر آن نوزادان چه کسانی هستند. (۱)

در تاریخ ابن کثیر آمده است که در جنگ حره هفتصد تن از حافظان قرآن، که سیصد نفرشان صحابی بودند و درک صحبت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را کرده بودند، کشته شدند.

و در جای دیگر می گوید: و در این واقعه خلق بسیاری کشته شدند، به طوری که چیزی نمانده بود که مدینه از سکنه اش خالی شود.

و نیز گفته است: (۲) زنان را مورد تجاوز قرار دادند، تا جایی که گفته شد در آن ایام هزار زن بدون همسر باردار شدند!

و از هشام بن حسان آورده است که گفت: پس از واقعه حرّه، هزار زن بی همسر در مدینه فرزند به دنیا آوردند!

و از زهری آورده اند که گفت: هفتصد تن از سران مهاجر و انصار کشته شدند و تعداد کشته شدگان موالی و آنهایی که تشخیص داده نمی شد که برده اند یا آزاده، به ده هزار نفر می رسید! (۳)

در تاریخ سیوطی آمده است که واقعه حرّه از دروازه طیبه آغاز گردید و گروه بسیاری از صحابه و غیر ایشان کشته شدند و مدینه به باد غارت رفت و هزار دوشیزه مورد تجاوز قرار گرفت. (۴)

دینوری و ذهبی آورده اند که ابو هارون عبدی گفت: من ابو سعید خدری را

پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی ۲۵۱/۶.

۲- تاریخ ابن کثیر ۲۳۴/۶.

۳- تاریخ ابن کثیر ۲۲/۸.

۴- تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۰۹: تاریخ خمیس ۳۰۲/۲.

دیدم که موی سپید ریشش از دو سوی صورتش بسیار کوتاه، و در چانه بلند باقی مانده بود. از او پرسیدم: ای ابو سعید! ریشت چه شده است؟! گفت: بلایی است که ستمگران شامی در واقعه حرّه به سرم آوردند. آنها به خانه ام ریختند و دار و ندارم، حتی کاسه آبخوریم را به غارت بردند و سپس از خانه بیرون رفتند. پس از ایشان ده نفر دیگر به خانه ام ریختند، در حالی که به نماز ایستاده بودم. آنها همه جای خانه را کاویدند و چیزی نیافتند و بر این وضع تاسف خوردند. پس مرا از مصلاهم کشاندند و بر زمین زدند و هر کدام شان به نوبه خود این بلا را که می بینی بر سرم آوردند و جای جای ریشم را از بن کردند و بدین صورتم در آوردند و آنچه را سالم می بینی، آن قسمت است که در میان خاک و خاشاک فرو رفته بود و به آن دست نیافته اند. من هم آن را همچنان گذاشته ام تا با همین قیافه خدایم را ملاقت کنم. (۱)

آری آن سه روز، این چنین بر مدینه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گذشته است.

بیعت بر اساس بندگی خلیفه!

طبری و دیگران آورده اند که مسلم بن عقبه از مردم خواست تا بر اساس اینکه یزید ابن معاویه آزاد است که هر طور بخواهد در جان و مال و خاندانشان دخل و تصرف نماید بیعت کنند! (۲)

پاورقی:

۱- الاخبار الطوال دینوری ص ۲۶۹: تاریخ الاسلام ذهبی ۳۵۷/۲.

۲- تاریخ طبری ۱۳/۷.

مسعودی می گوید: مسلم از کسانی که باقی مانده بودند خواست تا بر اساس اینکه برده، و برده زاده یزید هستند بیعت کنند. او در این حکم، علی بن الحسین (علیه السلام) را مستثنی کرد. زیرا که او در حرکت مردم مدینه دخالتی نداشت، و نیز علی بن عبد الله بن عباس را که دایبهایش از کنده که در سپاه مسلم بودند او را تحت حمایت خود گرفتند.

مسعودی می گوید: هرکس که زیر بار چنین بیعت نمی رفت، سر و کارش با شمشیر جلاد بود. (۱)

در طبقات ابن سعد آمده است: چون مُسرف بن عقبه (منظورش مسلم بن عقبه است) از کشتار مردم پیرداخت، به محل عقیق رفت و در آنجا فرود آمد و سپس از اطرافیان خود پرسید: آیا علی بن الحسین اینجا است؟ گفتند: آری. گفت: پس چرا او را نمی بینم؟ در این هنگام امام سجاد به همراه عموزاده هایش، فرزندان محمد بن الحنفیه، پیش آمدند و چون چشم مسلم به او افتاد، حضرتش را خوش آمد گفت و در کنار خود بر تخت بنشاند. (۲)

و در تاریخ طبری آمده است: مسلم او را خوش آمد گفت و او را در کنار خود بر روی تشکچه ای که بر تخت گسترده بود، نشانید. آنگاه گفت: امیر المؤمنین در مورد شما به من سفارش کرده، اما این کثافتها مرا به خود مشغول و از رسیدگی به احوالت باز داشته اند. سپس چنین ادامه داد: مثل اینکه خانواده ات از آمدن تو به اینجا در اضطراب و نگرانی می باشند؟ امام پاسخ داد: آری به خدا.

پس مسلم دستور داد تا اسبش را زین کرده او را با احترامی تمام به خانواده اش برگردانید. (۳)

پاورقی:

۱- التنبيه والاشراف ص ۲۷۴؛ مروج الذهب ۷۱/۳.

۲- طبقات ابن سعد ۲۱۵/۵.

۳- تاریخ طبری ۱۱/۷-۱۲؛ فتوح ابن اعثم ۳۰۰/۵.

دینوری نیز می نویسد چون چهارمین روز فرا رسید، مسلم به عقبه در مجلس بنشست و مردمان را به بیعت یزید فرا خواند. نخستین کسی که پیش آمد، یزید بن عبد الله، نواده ربیعہ بن الاسود، بود که مادر بزرگش ام سلمه، زن پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است. مسلم به او گفت:

- بیعت کن.

یزید بن عبد الله گفت:

- بیعت می کنم بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش.

مسلم گفت:

- نه، بلکه بیعت کن که تو بنده خالص امیر المؤمنین هستی که هر طور که بخواهد در اموال و فرزندان دخیل و تصرف کند.

یزید بن عبد الله زیر بار چنین بیعتی نرفت. مسلم نیز فرمان داد تا گردنش را زدند. (۱)

طبری می گوید: مسلم بن عقبه در محل قبا مردمان را بیعت یزید فرا خواند و پس از یک روز از ماجرای حرّه، دو تن از سران قریش به نامه‌های یزید بن عبد الله زعمه و محمد بن ابی الجهم، که پس از واقعه حرّه امان خواسته و موافقت شده بود، به نزد مسلم آمدند. مسلم به آنها گفت: بیعت کنید. گفتند: با تو بیعت می کنیم بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش. مسلم گفت: نه به خدا! چنین بیعتی را از شما نمی پذیرم و دست از شما بر نمی دارم. آنگاه فرمان داد تا گردن هر دو را بزنند! در اینجا مروان گفت: سبحان الله! تو، دو تن از مردان قریش را که به امان تو آمده بودند گردن می زنی؟ مسلم با چوبدستی خود به تهیگاه او کوبید و گفت: به خدا قسم اگر تو هم چون آن دو سخن بگویی، آنی زنده نخواهی ماند.

پاورقی:

۱- تاریخ طبری ۱۱/۷-۱۲.

سپس می گوید: آنگاه یزید بن وهب بن زمه را آوردند و مسلم به او گفت: بیعت کن. یزید گفت: با تو بر اساس سنت عمر بیعت می کنم. مسلم گفت: او را بکشید! یزید هراسان گفت: من بیعت می کنم! مسلم پاسخ داد: نه به خدا قسم، من از این خطایت در نمی گذرم!

در اینجا مروان پا به میانی کرد و پیوند بین خود و او را به مسلم متذکر شد. مسلم با شنیدن این سخن فرمان داد تا پس گردن مروان را گرفته سرش را پایین کشیدند. آنگاه گفت: بیعت کنید که شما هر دو، بندگان کوچک و بی ارزش یزید هستید. و سپس مقرر داشت تا یزید بن وهب را گردن زدند! (۱)

سرهای بریده در پیشگاه خلیفه یزید!

ابن عبد البر می نویسد: مسلم بن عقبه سرهای بریده مردم مدینه را به خدمت یزید فرستاد. هنگامی که سرهای مزبور را پیشاوری او بر زمین نهادند، یزید به اشعار ابن زبیری در روز جنگ احد تمثل جست که گفته بود:

لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسل
لأهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشلّ

در این حال یکی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روی به یزید کرد و گفت:

پاورقی:

۱- الاخبار الطوال ص ۲۶۵.

- ای امیر المؤمنین! از اسلام روی بر تافته مرتد شده ای؟

یزید پاسخ داد:

- آری، از خداوند پوزش می خواهیم!

آن صحابی گفت:

- به خدا سوگند که در یک سرزمین با تو نخواهم ماند.

این بگفت و از مجلس یزید بیرون رفت. (۱)

در روایت ابن کثیر، بعد از بیت اول اشعار زیر آمده است:

حین حلت بقباء برکها واستحرّ القتل فی عبد الاشلّ

قد قتلنا الضعف من اشرافهم وعدلنا میل بدر فاعتدل

آنگاه ابن کثیر گفته که یکی از روافض بر این اشعار چنین افزوده است:

لعبت هاشم بالملک فلا ملک جاء ولا وحی نزل

پاورقی:

۱- العقد الفرید ۳۹۰/۴.

کتاب نامه

- ۱- الاتقان فی علوم القرآن و بهامشه کتاب اعجازالقرآن ابوبکر باقلانی؛ سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر بن ناصرالدین محمد شافعی (ت: ۹۱۱ هـ)، مصر، بی تا.
- ۲- الاجابه لایراد مااستدرکته عائشه علی الصحابه؛ زرکشی، بدرالدین، تحقیق سعید افغانی، دمشق، ۱۳۵۸ هـ.
- ۳- الاحتجاج؛ طبرسی، احمد بن علی بن ابی طالب، مشهد، ۱۴۰۳ هـ.
- ۴- احراق بیت فاطمه (سلام الله علیها) فی الکتب المعتمده عند اهل السنّه؛ شیخ حسین غیب غلامی، ط / اول ۱۴۱۷ ق.
- ۵- الاحکام السلطانیه؛ ماوردی، ابویعلی محمد بن حسین حنبلی (ت: ۴۵۰ هـ)، تصحیح محمد حامد الفقی، مطبعه مصطفى الحلبي، مصر، ۱۳۵۶ هـ.
- ۶- الاحکام السلطانیه؛ قاضی، ابویعلی (ت: ۴۵۸ هـ)، مصر، ۱۳۵۷ هـ.
- ۷- الادب المفرد؛ بخاری، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل (ت: ۲۵۶ هـ)، قاهره، ۱۳۷۹ هـ.
- ۸- البدء والتاریخ؛ مقدسی، مطهر بن طاهر، زیر نظر کلمان هوار، پاریس، ۱۹۰۱-۱۹۰۳ م.
- ۹- التنبيه والإشراف؛ مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی شافعی (ت: ۳۴۶ هـ)، مصر، ۱۳۴۶ هـ.

- ١٠- الاخبار الطوال؛ دينوري، ابوحنيفه احمد بن داود (ت: ٢٨٢ هـ)، مصر، وزاره الثقافه والارشاد القومى.
- ١١- ارشاد؛ شيخ مفيد (ت: ٤١٣ هـ)، ترجمه سيد هاشم رسولى محلاتى، انتشارات علميه اسلاميه.
- ١٢- اسباب النزول؛ واحدى نيشابورى، ابوالحسن على بن احمد (ت: ٤٦٨ هـ)، دار الكتب العلميه، لبنان، بى تا.
- ١٣- الاستيعاب؛ ابن عبدالبرّ القرطبى الأشعرى، ابو عمرو يوسف بن عبدالله (ت: ٤٦٣ هـ)، مصر، ١٣٥٨ هـ و حيدرآباد، ١٣٣٦ هـ.
- ١٤- أسد الغابه فى معرفه الصحابه؛ ابن اثير جزرى، عزّالدين على بن محمّد بن عبدالكريم شيبانى (ت: ٦٣٠ هـ)، قاهره، ١٢٨٠ هـ.
- ١٥- اعلام النّساء فى عالمى العرب و الاسلام؛ عمر رضا كحّاله، مؤسسه الرّسّاله، ج ٣، ١٣٩٧ هـ.
- ١٦- اعلام الورى باعلام الهدى؛ طبرسى، ابو على فضل بن حسن (ت: ٥٤٨ هـ). تصحيح على اكبر غفّارى، بيروت، دارالمعرفه للطباعه والنشر، ١٣٩٩ هـ.
- ١٧- الأغانى؛ ابوالفرج اصفهاني، على بن حسين بن محمّد بن موسى (ت: ٣٥٦ هـ)، مصر، ١٣٢٣ هـ.؛ بيروت، دارالثقافه؛ و چاپ دوساسى.
- ١٨- امالى؛ شيخ مفيد (ت: ٤١٣ هـ). تصحيح حسين استاد ولىّ به اشراف استاد على اكبر غفّارى، نشر صدوق، تهران، ١٤٠٣ هـ. ق.
- ١٩- الامامه والسياسه؛ دينورى، ابومحمّد عبدالله بن مسلم بن قتيبه (ت: ٢٧٠ هـ) يا ٢٧٦ هـ)، مصر، ١٩٠٠ م.
- ٢٠- امتاع الاسماع؛ مقرّيزى، تقى الدين احمد بن على بن عبدالقادر بن محمّد شافعى (ت: ٨٤٥ هـ). مطبعه لجنه التّأليف، مصر، ١٩٤١ م.
- ٢١- الاموال؛ ابوعبيد، قاسم بن سلام (ت: ٢٢٤ هـ)، تصحيح محمّد حامد الغافقى، ١٣٥٣ هـ و بيروت، داراحياء التراث العربى، چاپ سوم، ١٤٠٣ هـ.

- ۲۲- انساب الاشراف؛ بلاذری، ابو جعفر احمد بن یحیی بن جابر بغدادی (ت: ۲۷۹هـ)، جزء یکم، دارالمعارف مصر، ۱۹۵۹م؛ جزء پنجم، دانشگاه اورشلیم، ۱۹۳۶م.
- ۲۳- بحار الانوار؛ علامه مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (ت: ۱۱۱۱ هـ)، اصفهان، چاپ کمپانی، ۱۳۰۳-۱۳۱۴ هـ؛ دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۳ هـ.
- ۲۴- بلاغات النساء؛ ابن ابی طیفور، احمد بن ابی طاهر مروزی (ت: ۲۸۰ هـ)، نجف، ۱۳۶۱ هـ.
- ۲۵- تاج العروس؛ زبیدی، سید محمد مرتضی حسینی واسطی حنفی (ت: ۱۲۰۵ هـ).
- ۲۶- تاریخ ابن اثیر (الکامل فی التاریخ)؛ قاهره، ۱۳۴۸-۱۳۵۶ هـ؛ چ اورپا، ۱۲۹۰-۱۳۰۳ هـ.
- ۲۷- تاریخ ابن شحنه (روضه المناظر فی اخبار الاوائل والواخر)؛ عبدالغنی، ابن شحنه حنفی (ت: ۸۱۵ هـ)، طبع بهامش تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۷-۹، قاهره، ۱۲۹۰-۱۳۰۳ هـ.
- ۲۸- تاریخ ابن عساکر (تاریخ مدینه دمشق)؛ مجلد اول و نیمه اول از مجلد دوم و مجلد دهم، دمشق، مجمع علمی عربی؛ و مخطوطات آن در کتابخانه ظاهریه دمشق.
- ۲۹- تاریخ ابن کثیر (تاریخ البدایه و النهایه)؛ اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی بصری شافعی (ت: ۷۷۴ هـ)، مطبعه السعاده، ۱۳۵۱-۱۳۵۸ هـ.
- ۳۰- تاریخ الاسلام؛ ذهبی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان قایماز ترکمانی مصری شافعی (ت: ۷۴۸ هـ)، قاهره ۱۳۶۷-۱۳۶۸ هـ.
- ۳۱- تاریخ الخلفاء؛ سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر ابن ناصر الدین محمد شافعی (ت: ۹۱۱ هـ)، مصر، ۱۳۵۱ هـ.
- ۳۲- تاریخ الخمیس؛ شیخ حسین بن محمد بن حسن دیار بکری مالکی (ت: ۲۴۲

(.ه ۹۶۶)

۳۳- تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوك)؛ ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید (ت: ۳۱۰ هـ)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر: اروپا (لیدن).

۳۴- تاریخ یعقوبی؛ احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح (ت: ۲۹۲ هـ)، نجف، ۱۳۵۸ هـ؛ بیروت، دار صادر.

۳۵- تبصره العوام فی مقالات سید الانام؛ سید مرتضی حسینی رازی (قرن هفتم هـ)، تصحیح عباس اقبال، چاپ مجلس، طهران.

۳۶- تذکره الحفاظ؛ ذهبی، ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان قایماز ترکمانی (ت: ۷۴۸ هـ)، حیدرآباد، ۱۳۷۵ هـ.

۳۷- تذکره خواص الأمه؛ سبط ابن جوزی ابوالمظفر یوسف بن قزاعلی ابن عبدالله بغدادی حنفی (ت: ۶۵۴ هـ)، نجف، ۱۳۶۹ هـ.

۳۸- تفسیر طبری؛ ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید (ت: ۳۱۰ هـ).

۳۹- تفسیر قُرطُبی (الجامع لاحکام القرآن)؛ ابوعبدالله محمد بن احمد انصاری قُرطُبی (ت: ۶۷۱ هـ)، چاپ سوم، مصر، ۱۳۸۷ هـ.

۴۰- تفسیر کشاف؛ زمخشری، ابوالقاسم محمود بن عمر (ت: ۵۳۸ هـ)، انتشارات آفتاب، تهران، بی تا.

۴۱- تفسیر نیشابوری (غرائب القرآن ورغائب الفرقان)؛ نظام الدین حسن بن محمد بن حسین قمی نیشابوری (ت: ۷۲۸ هـ)، تحقیق ابراهیم عطوه عوض، چاپ اول، مصر، ۱۳۸۱ هـ.

۴۲- تقریب التهذیب؛ ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (ت: ۸۵۲ هـ)، چاپ اول، قاهره، ۱۳۸۰ هـ.

۴۳- تهذیب تاریخ ابن عساکر؛ عبدالقادر بن احمد بن بدران (ت: ۱۳۴۶ هـ ق.)، چاپ اول، دمشق، ۱۳۲۹-۱۳۳۰ هـ.

۴۴- تهذیب التهذیب؛ ابن حجر عسقلانی مصری شافعی (ت: ۸۵۲ هـ)، چاپ

حيدر آباد، ۱۳۲۵-۱۳۲۷ هـ.

۴۵- تيسير الوصول الى جامع الاصول من حديث الرسول؛ ابن الدبّيع الشيباني الزبيدي الشافعي (ت: ۹۴۴ هـ)، مصر، ۱۳۴۶ هـ.

۴۶- جامع الاصول من احاديث الرسول (صلى الله عليه وآله)؛ ابن اثير جزري (ت: ۶۰۶ هـ). تصحيح محمد حامد الفقي، چاپ اول، مصر، ۱۳۶۸ هـ.

۴۷- الجمل؛ شيخ مفيد، ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان بغدادى (ت: ۴۱۳ هـ)، چاپ دوم، دارالمفيد، لبنان، ۱۴۱۴ هـ.

۴۸- حليه الاولياء؛ ابو نعيم احمد بن عبدالله اصفهاني (ت: ۴۳۰ هـ)، قاهره، مطبعة السعادة، ۱۳۵۱-۱۳۵۷ هـ.

۴۹- خصائص الكبرى؛ سيوطي، جلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر شافعي (ت: ۹۱۱ هـ)، حيدرآباد، ۱۳۱۹ هـ.

۵۰- الدر المنثور في التفسير بالمأثور؛ سيوطي، جلال الدين عبدالرحمن شافعي (ت: ۹۱۱ هـ)، قاهره، ۱۳۱۴ هـ.

۵۱- دو مكتب دراسلام (ترجمه معالم المدرستين)؛ علامه سيد مرتضى عسکري، ترجمه سردارنيا، چاپ اول، بنياد بعثت.

۵۲- دول الاسلام؛ ذهبي، شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد ابن عثمان قايمز ترکمانی مصری شافعی (ت: ۷۴۸ هـ)، تحقيق فھيم محمد شلتوت و محمد مصطفى ابراهيم، مصر، ۱۹۷۴ م.

۵۳- ديوان حافظ ابراهيم؛ چاپ مصر، ۱۹۸۷ م.

۵۴- ذخائر العقبى في مناقب ذوى القربى؛ ابو جعفر احمد بن عبدالله محب الدين طبرى شافعي (ت: ۶۹۴ هـ)، قاهره، ۱۳۵۶ هـ.

۵۵- الرياض النضرة؛ ابو جعفر احمد بن عبدالله محب الدين طبرى شافعي (ت: ۶۹۴ هـ)، مصر، مطبعة الدار، چاپ دوم، ۱۳۷۲ هـ.

۵۶- زهر الاداب؛ ابواسحاق الحصرى ابراهيم بن على بن تميم قيروانى (ت:

- ۴۵۳ هـ، شرح و تحقیق دکتر زکی مبارک، لبنان، دارالجلیل، چاپ چهارم، بی تا.
- ۵۷- سنن ابن ماجه؛ ابو عبدالله محمد بن یزید بن عبدالله بن ماجه قزوینی (ت: ۲۷۳ هـ)، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، قاهره، ۱۳۷۳ هـ.
- ۵۸- سنن ابوداود سجستانی؛ سلیمان بن اشعث بن اسحاق بن بشیر ابن شداد ابن عمرو بن عمران اُزدی حنبلی (ت: ۲۷۵ هـ)، لکنهو، ۱۳۲۱ هـ.
- ۵۹- سنن بیهقی (سنن الکبری)؛ ابوبکر احمد بن حسین بیهقی شافعی (ت: ۴۵۸ هـ)، حیدرآباد، ۱۳۴۴-۱۳۵۵ هـ.
- ۶۰- سنن ترمذی؛ محمد بن عیسی بن سوره بن موسی بن ضحاک سلمی (ت: ۲۷۹ هـ)، بولاق، ۱۲۹۲ هـ، المطبعه المصریه، ۱۳۵۰-۱۳۵۲ هـ.
- ۶۱- سنن دارمی؛ ابو محمد بن عبدالرحمن دارمی (ت: ۲۵۵ هـ)، دمشق، الاعتدال، و محمد احمد دهمان.
- ۶۲- سنن نسائی؛ ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب (ت: ۳۰۳ هـ)، قاهره، ۱۳۱۲ هـ.
- ۶۳- سیراعلام النبلاء؛ شمس الدین ذهبی مصری شافعی (ت: ۷۴۸ هـ)، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۵۷ م.
- ۶۴- السیره الحلبیه (انسان العیون فی سیره الامین المأمون)؛ علی ابن برهان الدین حلبی شافعی (ت: ۱۰۴۴ هـ)، ۱۳۵۳ هـ.
- ۶۵- سیره ابن هشام (السیره النبویه)؛ ابو محمد عبدالملک بن هشام حمیری (ت: ۲۱۳ یا ۲۱۸ هـ)، تحقیق محمد محیی الدین؛ و تحقیق مصطفی السقا، ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ الشبلی، چاپ دوم، ۱۳۷۵ هـ.
- ۶۶- شرح نهج البلاغه؛ ابن ابی الحدید، عزالدین ابی حامد عبدالحمید بن هبه الله بن محمد بن حسین مدائنی معتزلی (ت: ۶۵۵ یا ۶۵۶ هـ)، مصر، مطبعه الحلبی، چاپ اول؛ و تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ اول؛ و چاپ سنگی ایران.
- ۶۷- شرح نهج البلاغه؛ محمد عبده، مصر.

- ۶۸- شرف اصحاب الحديث؛ خطیب بغدادی (ت: ۴۶۳ هـ)، تحقیق دکتر محمد سعید خطیب اوغلی، دار احیاء السنّه النبویه، بی تا.
- ۶۹- شواهد التّنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النّازله فی اهل البيت صلوات الله و سلامه علیهم؛ حسّکانی عبیدالله بن عبدالله بن احمد معروف به حاکم حسّکانی حنفی نیشابوری (ت: اواخر قرن ۵ هـ)، تحقیق محمد باقر محمودی، چاپ اول، لبنان، ۱۳۹۳ هـ.
- ۷۰- صبح الاعشی فی صناعه الانشاء؛ قلقشندی احمد بن علی (ت: ۸۲۱ هـ)، لبنان، دارالفکر.
- ۷۱- صحیح بخاری؛ ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره (ت: ۲۵۶ هـ)، مصر، ۱۳۲۷ هـ.
- ۷۲- صحیح ترمذی (ت: ۲۷۹ هـ)، مصر، بولاق، چاپ اول.
- ۷۳- صحیح مسلم؛ ابوالحسن مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری (ت: ۲۶۱ هـ)، مصر، ۱۳۳۴ هـ.
- ۷۴- صفوه الصفوه؛ ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بکری حنبلی (ت: ۵۹۷ هـ)، حیدرآباد، ۱۳۵۷ هـ. این کتاب در بیروت در سال ۱۳۹۹ هـ تحت عنوان صفه الصفوه با تحقیق محمود فاخوری نیز به چاپ رسیده است.
- ۷۵- صواعق المّحرّقه فی الردّ علی اهل البدع و الزّندقه؛ ابن حجر هیتمی شافعی (ت: ۹۷۴ هـ)، مصر، ۱۳۲۴ هـ.
- ۷۶- ضحی الاسلام؛ احمد امین، دارالکتاب العربی، لبنان، بی تا.
- ۷۷- طبقات ابن سعد (طبقات الصحابه و التابعین و العلماء)؛ ابو عبدالله محمد ابن سعد بن منیع الزّهری بصری (ت: ۲۳۰ هـ)، لیدن؛ و بیروت.
- ۷۸- عبدالله بن سبا؛ علامه سید مرتضی عسکری، چاپ افسست، ۱۳۹۳ هـ و ترجمه آن در ۳ جلد، تهران، مجمع علمی اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۵ ش.
- ۷۹- عثمانیه؛ ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (ت: ۲۵۵ هـ)، تحقیق و شرح

عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۳۷۴ هـ.

۸۰- عقائد الاسلام من القرآن الكريم؛ علامه سيد مرتضى عسکری، جلد اول، مجمع علمى اسلامى، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ.

۸۱- العقد الفريد؛ احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسى، تحقيق على شيرى، ۶ جلد، بيروت، داراحياء التراث العربى، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ؛ مصر، محمد سعيد العريان، ۱۳۷۲ هـ.

۸۲- عمده القارى شرح صحيح البخارى؛ ابومحمد محمود بن احمد ابن موسى معروف به البدر العينى (ت: ۸۵۵ هـ)، لبنان، ناشر محمد امين دمج، بى تا.

۸۳- الغدير فى الكتاب و السنّه و الادب؛ علامه امينى، عبدالحسين ابن احمد (ت: ۱۳۹۰ هـ)، تهران، دارالكتب الاسلاميه، چاپ دوم، ۱۳۶۶ ش.

۸۴- الفتح الكبير فى ضمّ الزيادة الى الجامع الصغير؛ سيوطى جلال الدين (ت: ۹۱۱ هـ)، تحقيق و تنظيم يوسف النبهانى، بيروت، بى تا.

۸۵- فتح البارى فى شرح البخارى؛ ابن حجر عسقلانى (ت: ۸۵۲ هـ)، شرکه المصطفى البابى الحلبي، مصر، ۱۳۷۸-۱۳۸۲ هـ.

۸۶- فتوح؛ ابو محمد احمد بن أعثم كوفى (ت: ۳۱۴ هـ)، بيروت دار الكتب العلميه، ب تا. افست از چاپ حيدرآباد، ۱۳۸۸ هـ.

۸۷- فتوح البلدان؛ بلاذرى (ت: ۲۷۹ هـ)، قاهره، ۱۳۱۹ هـ.؛ و تحقيق المنجد، چاپ اول.

۸۸- قوّات الوقيّات؛ محمد بن شاکر الكتبى (ت: ۷۶۴ هـ)، تحقيق دکتّر احسان عباس، بيروت، ۱۹۷۳ م.

۸۹- القاموس المحيط؛ فيروز آبادى، محمد بن يعقوب شيرازى شافعى (ت: ۸۱۷ هـ).

۹۰- القرآن الكريم و روايات المدرستين؛ علامه سيد مرتضى عسکرى، ۳ جلد، مجمع علمى اسلامى، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ.

- ٩١- کافی؛ ثقة الاسلام كليني، ابو جعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق كليني رازی (ت: ٣٢٩ هـ)، تصحيح و تعليق على اكبر غفاري، ٨ جلد، تهران، دارالكتب الاسلاميه، چاپ سوم، ١٣٨٨ هـ.
- ٩٢- الكامل؛ مبرّد، ابوالعبّاس محمد بن يزيد (ت: حدود ٢٦٧ هـ)، چاپ ليدن.
- ٩٣- كتاب سليم بن قيس هلالی؛ (ت: ٩٠ هـ)، تحقيق محمد باقر انصاری زنجانی، ايران، قم، نشر الهادي، ١٤١٥ هـ. ق - ١٣٧٣ ش.
- ٩٤- كشف الغمّة؛ ابوالفتح على بن عيسى إربلي (ت: اواخر قرن ٧ هـ).
- ٩٥- كفايه الطالب في مناقب اميرالمؤمنين على بن ابي طالب (عليه السلام)؛ ابو عبدالله محمد بن يوسف ابن محمد قرشي گنجی شافعی (ت: ٦٥٨ هـ)، نجف، ١٣٥٦ هـ.
- ٩٦- كنز العُمال في سنن الاقوال و الافعال؛ علاءالدين على بن حُسام الدين عبدالملك متقی معروف به هندی، (سال ختم تأليفش ٩٥٧ هـ. است)، حيدرآباد، ١٣٦٤ هـ.
- ٩٧- لسان العرب؛ ابن منظور (ت: ٧١١ هـ)، بيروت دار صادر سال ١٣٧٤ هـ - ١٣٧٦ هـ.
- ٩٨- لسان الميزان؛ سبط ابن جوزی (ت: ٦٥٤ هـ)، چاپ اول، حيدرآباد، ١٣٢٩ هـ.
- ٩٩- مجمع الزوائد؛ ابوالحسن بن ابي بكر هيثمي (ت: ٨٠٧ هـ)، چاپ دوم، بيروت، ١٩٦٧ م.
- ١٠٠- محاوره حول الامامه و الخلافه؛ مقاتل بن عطيه، دار البلاغ، بيروت.
- ١٠١- المُحَلَّى؛ ابو محمد على بن احمد بن سعيد بن حزم اندلسی (ت: ٤٥٦ هـ)، تحقيق احمد محمد شاکر، بيروت، بی تا.
- ١٠٢- المختصر في اخبار البشر؛ عمادالدين ابوالفداء اسماعيل بن على شافعی (ت: ٧٣٢ هـ).

- ۱۰۳- المراجعات؛ علامه عبدالحسين شرف الدين، ترجمه محمد جعفر امامي.
- ۱۰۴- مرآه الزمان؛ سبط ابن جوزي شمس الدين يوسف بن قزاو غلي (ت: ۶۵۴ هـ)، بيروت، دارالشروق، چاپ اول، ۱۴۰۵ هـ. تحقيق دكتور احسان عباس.
- ۱۰۵- مروج الذهب؛ ابوالحسن علي بن حسين بن علي مسعودي شافعي (ت: ۳۴۶ هـ)، تحقيق محمد محيي الدين، عراق؛ و در حاشيه تاريخ الكامل ابن اثير، چاپ مصر، ۱۳۰۳ هـ.
- ۱۰۶- المستدرک على الصحيحين؛ ابو عبدالله محمد بن عبدالله حاکم نيشابوري (ت: ۴۰۵ هـ)، حيدرآباد، ۱۳۳۴ هـ.
- ۱۰۷- مسند احمد؛ احمد بن حنبل (ت: ۲۴۱ هـ)، قاهره، ۱۳۱۳ هـ. و چاپ شرح احمد محمد شاکر.
- ۱۰۸- مسند طيالسي؛ ابوسليمان بن داود بن جارود طيالسي (ت: ۲۰۴ هـ)، حيدرآباد، ۱۳۲۱ هـ.
- ۱۰۹- المعارف؛ ابن قتيبه دينوري (ت: ۲۷۶ هـ)، تحقيق محمد اسماعيل عبدالله الصاوي، لبنان، چاپ دوم، ۱۳۹۰ هـ.
- ۱۱۰- معالم المدرستين؛ علامه سيد مرتضي عسكري، ۳ جلد، تهران، بنياد بعثت، چاپ دوم، ۱۴۰۶ هـ.
- ۱۱۱- معجم البلدان؛ ابو عبدالله ياقوت بن عبدالله الحموي الرومي البغدادي (ت: ۶۲۶ هـ)، تهران انتشارات اسدي چاپ افسست ۱۹۶۵ م از چاپ ليدن سال ۱۲۸۶ هـ.
- ۱۱۲- معجم رجال الحديث؛ مرحوم آيه الله العظمي خوئي، دارالزهراء، لبنان سال ۱۴۱۳ هـ.
- ۱۱۳- معجم الشعراء؛ ابو عبيدالله محمد بن عمران بن موسى مرزباني (ت: ۳۸۴ هـ)، تحقيق عبدالستار احمد فراج، مصر، ۱۳۷۹ هـ.
- ۱۱۴- المعجم الكبير طبراني؛ ابوالقاسم سليمان بن احمد طبراني (ت: ۳۶۰ هـ).

چاپ افست سال ۱۴۰۴ هـ

۱۱۵- معجم مَا اسْتَعْجَمَ؛ عبدالله بن عبدالعزيز البکری (ت: ۴۷۸ هـ)، قاهره، ۱۹۴۵-۱۹۴۹ م.

۱۱۶- معرفه القراء الکبار علی اطبقات والاعصار؛ ابو عبدالله شمس الدین ذهبی (ت: ۷۴۸ هـ)، تحقیق محمد سید جادالحق، مصر، چاپ اول، بی تا.

۱۱۷- المغازی؛ محمد بن عمر واقدی (ت: ۲۰۷ هـ)، تحقیق دکتر مارسدن جونز، لندن، دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۶ م.

۱۱۸- مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار فی تفسیر القرآن؛ شهرستانی، نسخه ای خطی از این تفسیر در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره « ۷۸ ب » موجود است.

۱۱۹- المفآخرات؛ زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام (ت: ۲۵۶ هـ)، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، چاپ اول.

۱۲۰- مقاتل الطالبین؛ ابوالفرج اصفهانی، قاهره، ۱۳۲۳ هـ. و ترجمه آن توسط سید هاشم رسولی محلائی با مقدمه و تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی صدوق.

۱۲۱- مقتل خوارزمی؛ ابوالمؤید موفق بن احمد اخطب خوارزمی (ت: ۵۶۵ هـ)، نجف ب تا و چاپ انوار الهدی قم سال ۱۴۱۸ هـ.

۱۲۲- الملل و النحل شهرستانی؛ ابوالفتح محمد بن عبدالکریم اشعری (ت: ۵۴۸ هـ)، لیدن.

۱۲۳- مناقب ابن شهر آشوب؛ ابوجعفر محمد بن علی مازندرانی (ت: ۵۸۸ هـ)، قم، علمیه.

۱۲۴- مَنْ لَا یَحْضِرُهُ الْفَقِیْه؛ شیخ صدوق (ت: ۳۸۱ هـ)، تصحیح علی اکبر غفاری، چاپ دوم، و چاپ پنجم تحقیق السید حسن الخراسان.

۱۲۶- المواهب اللدنیّه؛ احمد بن محمد ابوبکر قسطلانی، بیروت، دارالکتب العلمیه.

۱۲۷- المؤطّأ؛ مالک بن انس (ت: ۱۶۹ هـ)، قاهره، داراحیاء الکتب العربیه، ۱۳۴۳ هـ.

۱۲۸- الموقّیات؛ زبیر بن بکار بن عبداللّٰه بن مصعب بن ثابت بن عبداللّٰه بن زبیر بن عوام (ت: ۲۵۶ هـ)، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، چاپ اوّل بغداد، ۱۳۹۲ هـ.

۱۲۹- میزان الاعتدال فی نقد الرّجال؛ ابو عبداللّٰه محمّد بن احمد بن عثمان ذهبی (ت: ۷۴۸ هـ)، تحقیق علی محمّد البجاوی، دار احیاء الکتب العربیه، چاپ اوّل، ۱۳۸۲ هـ.

۱۳۰- نقش ائمه در احیاء دین؛ علامه سید مرتضی عسکری، ۱۶ جلد، تهران، مجمع علمی اسلامی.

۱۳۱- نقش عائشه در تاریخ اسلام؛ علامه سید مرتضی عسکری، ۴ جلد، تهران، مجمع علمی اسلامی.

۱۳۲- نهج البلاغه؛ دکتر صبحی صالح، بیروت، چاپ اوّل، ۱۳۸۷ هـ.

۱۳۳- وفاء الوفاء؛ نورالدین علی بن احمد سمهودی (ت: ۹۱۱ هـ)، بیروت، دارالکتب العلمیه چاپ اول سال ۱۳۷۴ هـ.

۱۳۴- وقعه صقین؛ نصر بن مزاحم منقری (ت: ۲۱۲ هـ)، تحقیق و شرح عبدالسلام محمّد هارون، قم بی تا، چاپ دوم؛ مصر سال ۱۳۸۲ هـ.

۱۳۵- ینابیع المودّه؛ سلیمان بن ابراهیم معروف به خواجه کلان حسینی بلخی قندوزی (ت: ۱۲۹۴ هـ)، بیروت، مؤسسه الاعلمی.

الحمد لله رب العالمین والصلاه و خیر السلام علی سید الانام و خاتم الانبیاء والمرسلین محمد وآله الطیّبین الطاهرین.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ

ساعت: ۰۹/۳۲

روز: جمعه

۰۷ / اردیبهشت ماه / ۱۳۹۷

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

[Tel:09125411283-09356411283](tel:09125411283-09356411283)

کتابخانه
مدرس
مدرسه